



پندار ستمی

(بررسی پدیده‌ی ستمی و پی آمد های آن در افغانستان)

به کوشش مصطفی «عمرزی»

به نام آفریده گاربی همتا

پندار ستمی

(بررسی پدیده‌ی ستمی و پی آمد های آن در افغانستان)

به کوشش:

مصطفی «عمرزی»

۱۳۹۷ شمسی

مشخصات

نام کتاب: پندار ستمی

(بررسی پدیده‌ی ستمی و پی آمد‌های آن در افغانستان)

گردآورنده: مصطفی «عمرزی»

تایپ و تصحیح: م.ع

دیزاین و طراحی جلد: م.ع

شمار صفحات: ۲۰۵

نوبت نشر: اول

زبان: دری افغاني

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

سال: ۱۳۹۷ شمسی

حق نشر برای صاحب اثر، محفوظ است!

در این کتاب:

صفحه	عنوان
۲	۱- پندار ستمی (مخالفان مسلح، بدتر از ستمیان نیستند!)
۱۶	فصل اول: ستمی شناسی ریشدار و بی ریش.....
۱۶	۲- سرکوب ستمی ها در پنجشیر.....
۲۵	۳- به جواب سوالات یک دوست.....
۳۸	۴- این، یک حقیقت انکار ناپذیر است.....
۴۶	۵- تجویز تجزیه افغانستان به شمال-جنوب در سال ۱۳۶۴ ه.ش.
۶۰	۶- عملیات کاسکاد = Kaskad یا طرح تجزیه افغانستان.....
۶۶	۷- وقتی برهان الدین «ربانی»، جنرال حمید گل را مامور «تشکیل» اردو می ساخت.....
۷۰	۸- مشاور ارشد استاد ربانی در گذشت.....
۷۲	۹- مدلینگ جهادی دختر یک سرجنایتکار.....
۸۹	۱۰- نجیب الله «کابلی»، ترک عضویت اش از جبهه ملی را اعلام کرد.....
۹۶	فصل دوم: دهن کجی و توهین به اقوام هزاره، ترک و پشتون.....
۹۶	۱۱- تاجیک های بامیان، تنها نیستند.....
۹۹	۱۲- آیا به دوستم می توان اعتماد کرد؟.....
۱۰۴	۱۳- تاجیک های بامیان و ظلم قدرتمندان هزاره.....
۱۰۸	۱۴- اتحاد پشتوئیزم و پان ترکیزم، خطرناک برای تاجیکان.....
۱۱۶	۱۵- پان تورکیست های اوزبیک، خطرناک تر از فاشیست های افغان.....
۱۲۰	۱۶- هزاره، توهین می کند، تاجیک مداعی!.....
۱۲۵	فصل سوم: پاسخ ها به ستمیان.....
۱۲۵	۱۷- چند حرف با فرید احمد «مزدک».....
۱۲۹	۱۸- انتشار سیاسی فرید احمد «مزدک»؟.....
۱۳۴	۱۹- «از همبسته گی و وحدت کدام ملت، دفاع کنیم؟».....
۱۴۴	۲۰- پاسخ های استاد نور احمد «حالدی».....
۱۶۰	۲۱- در پاسخ به دشمنان افغانستان.....
۱۶۹	۲۲- چه قدر مظلوم است زبان پشتو.....
۱۷۳	۲۳- تاجیک ها و زبان دری، بازنده اصلی نظام فدرالی در افغانستان.....
۱۸۶	فصل چهارم: ستمیان به روایت تصویر و کارتون.....
۲۰۲	۲۴- معرفی مصطفی «عمرزی».....

پندار ستمی

(مخالفان مسلح، بدتر از ستمیان نیستند!)

در بحث سیاسی، هیچ عنصری به اندازه‌ی پدیده‌ی ستمی، بر ما ناخوش نبوده است. ستمی، صفت کسی است که در جغرافیای افغانی، در توهمندی برداشت‌های تاریخی، هژمونی فرهنگی و مدعای سیاسی، هرچه از او نباشد، مردود می‌شمارد. چنین اندیشه‌ای که در تضاد کامل با تنوع قومی، فرهنگی و تاریخی ما قرار می‌گیرد، موردی است که نه فقط سابقه‌ای بیش از نیم قرن ندارد، بل مدعیان و متابعان این انحراف فکری، در لایتهای عدم وضاحت تاریخی تا هزار سال قبل، خودشان را گم گشته‌ای می‌دانند که اگر سیطره‌ی پشتوان‌ها را سوا کنیم، نسل‌های آنان در یوغ اسارت، بردگی و خدمت به مردمان تاریخ ساز این منطقه، گذشته است. ستمی، پیش از آن که پدیده‌ای بر اساس خواسته‌های عدالت اجتماعی، قومی و سیاسی باشد، مُعطل حاد عقده‌ی حقارت است.

روان‌شناسی ستمی، فردی را معرفی می‌کند که در نبود رسمیات تاریخی، بعض دارد و در حسرت آن چه دیگران دارد، از گستاخی، توهین، تهمت و دروغ ابزار می‌سازد و در کلیت این فرهنگ، در برابر اقوامی به میدان آمده است که در تاریخ ملموس معاصر، در ادواری که فقط کتابی و نوشتاری نمانندند، ثابت کند حضورش در اینجا، زباله‌ای است که در تداخل سیاسی، روسياهی مدعی و آسیب‌های مردمی می‌شود.

ستمی گری، نام غیر رسمی جریانی است که در فرصت‌های مدنی مردم ما، پس از عمری مبارزه و سعی، در زمان اراده‌ی مردان دولت ساز این سرزمین، بر عقده‌های خودش استوار است و بنیاد آن بر جمودی شکل می‌گیرد که اگر سیمای این کریه المنظر، در دشواری‌های ما، از ورای درزها، ظاهر می‌شود، نه قدرتی است که از جوش آن در جامعه، تغییر را در راس نظام، به دلخواهی بکشاند که اگر در متن آن داخل می‌شویم، حجم یاوه به افسانه‌ی فساد می‌ماند.

ستمی گری، نامی است بر مجموعه‌ای حزبی یا ظاهراً مدنی که بیشتر با ظرفیت‌های فکری و بشری اقلیت قومی تاجک در پنجاه سال اخیر در حاشیه‌های اجتماع شهری و روستایی، نمایانگر تکاپوی چند فرصت طلب بی‌بصاعت بود که به ویژه در دهه‌ی مردسالاری برای ابراز وجود، نیازمند موقع بودند.

ستمی گری با ماسک گرایش‌های چپی، در جامعه‌ای که به شدت مذهبی است، کراهت منظر قومی خویش را ستر می‌کند تا در نوبت‌هایی که با تعداد بیگانه در تاریخ ما گشودند، پوست بیاندازد و در بیش از چهل سال حضور خارجی، وقتی در زمامت مملکت، رعایت حال بیگانه کنند، شرکای سفره‌ای می‌شود که پس از تحمیل، در چند دهه گرسنه گی‌ها و پریشانی‌های مردم، گدایان قدرت طلب، هستی مردم را فرو می‌برند و اما تاریخ این سیاست زده گی، گندی به بزرگی خلای نیم قرن است.

جالب این جاست که در جوار دشمن ملموس، تعریف او در کار تاریخ، جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی، در انبوهی از نکوهش‌ها به گونه‌ای طرد می‌شود که در خالیگاه این نفی، اضرار انحراف، پنهان مانده‌اند. باز هم جالب‌تر، در ستیز مدام برای بقای این خاک، در خوانش طرف‌های منازعه، دشمنی از حساب می‌ماند که در فوران نظام بین‌المللی کنونی (نه افغانی)، صدای سهمگینی به گوش می‌رسد که هرچند از تُبک (زیر‌بغلی) و دهْل رسانه‌یی است، اما آلوده گی‌های این اصوات پارسی (عوعلو)، مردم گیر مانده در غم شکم را اگر نه در عام، در اجتماعات طیف کسانی که از خیرات معارف این ملک، سعادی یافتند، به دوران سر بیاندازد که گویا تمثیل نفی واقعیتی به نام افغانستان، راهی است که نیم قرن طی طریق دوزخیان ستمی، آنان را به سراب خراسان می‌برد.

بدترین دشمنان ما، کسانی‌اند که در موضع متخاصم شریر، چند دستاویز عمدۀ دارند. آنان اگر اغماض کنند، در رقابت تعطیل عقل، چنین می‌نویسند:

^۱ «...که عوامل اصلی بحران افغانستان در کجاست و چرا این کشور تا هنوز نتواسته است به عنوان یک کشور همبسته و متحد در جغرافیای سیاسی جهان معاصر، عرض وجود نماید؟»

«اگر حوادث تاریخی در افغانستان، سهم و نقش حاکمیت‌های قومی پشتون و همچنان سطح فرهنگ و رفتار اخلاقی جامعه قبیلوی پشتون به دقت مورد مطالعه قرار بگیرد، این اندیشه بر جسته می‌گردد که افغانستان با ترکیب فعلی اش هیچ‌گاهی امکان و قابلیت یک کشور یک پارچه و با ثبات سیاسی را نداشته است و ندارد.»

«با توجه به این واقعیت و خیلی واقعیت‌های دیگر که شرح آنها در این مقاله نمی‌گنجد، افغانستان با ترکیب فعلی اش ظرفیت یک کشور واحد و با ثبات را ندارد و ادعایی که برای یک پارچه بودن افغانستان و اتحاد اقوام آن صورت می‌گیرد، یک فریب شیرین بیش نیست.»

«تحولات سیاسی در دنیای معاصر نشان میدهد که هر گاه کشور‌هایی با این مشکل مواجه گردیده اند، تجزیه، تنها گزینه ممکن بوده است که منجر به تامین امنیت و ایجاد ثبات در آن کشور‌ها گردیده است. در تاریخ معاصر از چکوسلواکیا، یوگوسلاویای قدیم و همین گونه از سودان می‌توان نام برد که به دلیل بحران داخلی، استعداد و ظرفیت لازم برای یک کشور واحد و با ثبات را نداشتن و سرانجام تجزیه را به عنوان بهترین گزینه انتخاب کردند و به امنیت و ثبات دست یافتند.»

بلی، الفبای سُست نوشه‌های بالا از قلم ضعیفه‌ای است که اگر حکم «ناقص العقل» را خاص بدانیم، نشان می‌دهد در کمال بی خیالی مردمی که هر چند چیز مدوری بر گردن شان نصب است، شاید تجاهل سیاسی می‌کنند.

این که در برداشت بالا، امواج جهل و جهالت در ساخت جعل، موج می‌زند، اگر شناخت ما از روان‌شناسی مذکور و مونث دشمن را بیشتر می‌کند، در تقابل با این جریان، آیا می‌تواند با این قبول توأم باشد که در کم عومومی مردمی که این کشور

^۱- گزینه‌ای از مقاله‌ی «تجزیه، بهترین گزینه برای صلح و ثبات»- نوشته‌ی فرشته حضرتی.

را ارث برده اند و قرن هاست در سایه‌ی افغانیت آن، مسجل کرده اند، در گوشه‌ای مانده اند تا جاهلی با ریخت ادبیات ضعف سواد، اما در واقع برای کمایی مجموعه‌ی درگیر او در دولت‌هایی که پس از هفت ثور، باید شر و فساد را تحمل کنند، آنان را گویا نیست خواهند کرد تا در سایه‌ی بروکاست این روخوانی کودکانه‌ی سیاسی، فشاری باشند که در حدود چهل سال آزگار از شر حضور آنان قربانی دادیم و زیان‌ها، مهم‌ترین یافته‌های سیاسی ما بودند؟ نه، به اصطلاح هنوز کجایش را دیده اید! ستمی گری در قواره‌های ریش دار و بی‌ریش، وقتی مذکور می‌شود، روی عقده‌هایی خواهید است که اصل مصادره‌ی واقعیت‌های تاریخی، نه تیغی است که با پشتون ستیزی به کار انداخته اند، بل توهم دنیای خیالی در نام هایی که فقط از کلیت یک اقلیت گم گشته در تاریخ، قباله‌ی سازد، رخ ستمی را در برابر مردمانی قرار می‌دهد که حتی غیر پشتون اند. مادینه و نرینه‌ی ستمی، دو رخ یک سکه اند که فقط در اندام شناسی، فرق می‌کنند:

^۲ تحقق این استراتژی مردمی زمانی میتواند عظمت و ظرفیت والای جامعه‌ء ما را بنمایش گذارد که همه گروه‌های قومی، قبایل و پیروان همه مذاهب، ادیان، طریقه‌ها و فرقه‌های مذهبی، بازو به بازو و شانه به شانه و هم‌صدا، هویت، افتخارات تاریخ، عزت، غرور سالم ملی و شرف خود را با نام کشور خراسان که مبین تثیت هویت ملی همه آنان است در گوشت، پوست استخوان، و تا عمق ضمیر و وجودان لمس و احساس نمایند و سرنوشت خویش را با این آرمان‌های مشترک ملی با همه تنوع قومی که دارند، پیوند ناگسستنی و جوشش خلل ناپذیر بخشدند.

نباید با دشمنی‌های مغرضانه و تبارمنشی (نزاد پرستانه) به نابودی فرهنگ پُر بارو و ریشه دار چند هزار ساله «خراسان» پرداخت. اگر مردم افغانستان با حفظ احترام و ارجگذاری به ریشه خویش و به نماد هستی علمی و فرهنگی خویش و به پیش کسوتان راه معرفت و بنیان گذاران فرهنگ و ادب خراسان و آریاییان قدیم، با صداقت و پاکیزگی اندیشه عمل نمایند، در صورت توسل به آزادی و دموکراسی و در حرکت بسوی تحول و کثرت گرایی فرهنگی، میتوانند کشور سر بلند خویش را

^۲- گزیده‌ای از طرح بصیر کامجو به نام «تغییر نام افغانستان به خراسان، مدخلی در راه صلح جاویدان».

به نیروی خلاق آفرینش ارزش های فرهنگی، سیاسی و اقتصادی در منطقه و جهان تبدیل نمایند.»

«یکی از پیش فرض های این داوری ها در مورد «حل مسئله ملی» و تعادل حقوق سیاسی و اقتصادی، پذیرش وجود ملتی مفروض بنام «ملت خراسان» است.»

«از سوی دیگر تغییر نام کشور ما از خراسان به افغانستان، هیچ وقت در کدام نظرخواهی عمومی (ریفراندم) و مجلس نمایندگان مردم از جانب دولت و یا کدام نهاد مردمی دیگر به رأی گیری و همه پرسی، قرارداده نشده است.»

به شوخی، کاش با تغییر نام شرم باخته گان چپی، ذات مردمانی خوب می شد که در توهم خراسانی، فراموش می کنند حضور نحس شان با تحمیل بیگانه به دکانی می ماند که وقتی سیاسی می شود دستگاه فرهنگی آن در کلمه سازی، ترکیبات خوش آوازی دارد که اگر شوخ طبعان افغان، خراسان را به «آسانی خر شدن»، به تشبیه گرفتند، خدا نخواسته اگر از سایه‌ی رحمت افغان و افغانستان در وادی توهم جاهلان، به فکر نام شویم، اسمای بسازند که بهتر از برداشت خام زباله‌های سیاسی، استراتئی او را سجل کنند.

قباله‌ی توهم در تعلق فکر به نامی که الحق در تاریخ و همزمان در جوار جغرافیا های سرزمینی چون افغانستان، پشتوخوا، تخارستان، زابلستان، سیستان، کابلستان و ده‌هاستان دیگر، خورد و حقیر می ماند، اگر در لگد تاریخ در واقعات چند ناچیز «سامانی» به نام واحد سلسله‌ای آمده است، قبل از آن که به تداعی شکوه برسد، حیله و نیرنگ ناچیزانی را بر ملا می کند که چه گونه در تولید جعل، در همه جا، خود شان را به راس بیاورند.

ساخت قباله برای مدعای سیاسی، اگر در جهالت نیم قرن تواریخ جعلی عمق تاریخی که سردمداران حکومتی در جرم آن، شریک اند، دامن گیر نبود، فس مدعای چُس ستمی در حقیقتی که در این بخش جغرافیای جهان سوم در میان بدبختی های کشور های همسایه، گیر مانده است، او را کور نمی کرد تا بی انصاف باشد. باز هم در توهم مصادره‌ی تاریخ، فرهنگ و ارزش های دیگران:

۳ «مگر با تأسف و درد، هر روزی که در کشور ما سپری می شود، طبق پلان از قبل سنجیده شدهء سیاسی قبیله گرایان: راه صلح و ثبات، راه همبستگی و همزیستی، راه پیشرفت و تکامل قصداً و عمدتاً مسدود میگردد.»

«... و معکوساً راه سیاست: جنگ و خشونت، تسليح باند های ماafiai و تقویهء ترویریزم و آدم ربایی، تولید و ترافیک مواد مخدر، انشقاق ملی و بی اعتمادی ملی آسفالت میشود.»

«... اینک برخی از راهبرد های سیاسی که زیرساخت های جامعه نوین در افغانستان را نهادینه می سازد و مناسبات قبیلوی را از بیخ و بن نابود مینماید و عبارت اند از:

یک- آوردن تغییرات اساسی در قانون اساسی جمهوری اسلامی افغانستان به نفع انسان و آزادی و صلح و تأمین تعادل حقوق شهروندی.

دو- تطبیق راهبرد سیاسی «تغییرنام افغانستان به خراسان» و واپسگیری هویت ملی در کشور مان.

سه- شناسایی خط دیورند بمثابه مرز مشترک میان پاکستان و افغانستان و ایجاد صلح در منطقه.

چهار- قبول زبان فارسی در قانون اساسی، بمثابه یگانه زبان رسمی سراسری و تفاهم ملی، زبان علم، اقتصاد، سیاست و فرهنگ و ادبیات در افغانستان.

پنج- پذیرش سیستم نظام پارلمانی و انتخابی بودن تمام ارگان های قدرت و اداره دولتی از علاقه داری تا ولایات و مرکز در قانون اساسی جمهوری اسلامی افغانستان.

شش- عملی نمودن سرشماری دقیق نفووس و توزیع شناسنامه شهروندی بی غرضانه و صادقانه و شفاف.»

در دنیای توهمندی، سرابی به نام تغییر، در مولفه های کنونی تابعیت و شهروندی، از عقب مانده ترین طرز فکر نشات می کند که اگر گروه حقیر، هنوز در خواب است تا فراموش کند طرف دست بلند (نقش تاریخی پشتون ها در ساخت

۳ - گزیده ای از مقاله ای «بیانی از سه طرح سیاسی صلح برای افغانستان»- نوشته ای بصیر کامجو.

افغانستان) در سجل تاریخی اش منافع دارد تا در کلیت همه گیر و جهانی آن، عزت و افتخارات ما (افغان و افغانستان) بماند، مردمان اینجا در کثرت اقوام، در پرتگاهی متلاشی نشده اند که رهروان فرهنگ توهم با خود فروشی به پرولتاریای سرخ، زور می زنند در نقش مدعاو ستم ملی واهی، شعور مردم به شست و شوی مغزی برسد تا فراموش کنند طرح رفاه افغانستان در تجربه‌ی مدنی و روستایی اهل توهم خراسان و زبان عقیم فارسی، زبانی با ده‌ها پدر، خوب تراز جامعه شناسی و روان شناسی مردمی است که در تاریخ افغانستان در شهرها، رفقای بدنام پرچمی-ستمی بودند و تجربه‌ی ریشدار آنان، روپوش زیر پوش هایی بود که در تمام دوخت و دوز آن، سقویسم، عامل فرهنگ‌های عقب مانده گی و عقده‌ی حقارت، شناخته می شود.

و اما ریفرنس ستمی گری برای ثبوت مدعای اگر از اوهام تواریخ جعلی، فارسیسم صد طلاقه را به مادری و پدری می گیرد، در هر جای این انحراف اخلاقی، تاریخی و جسمی، در اصرار قبول کذب، اقتباس می کند:

^۴ «برخی از قبیله‌های افغان با بهره گرفتن از تضییف قدرت دودمان‌های صفوی در غرب و مغولی در شرق و جنگ‌های برادر کشی و خانمان سوز میان خوانین و تابعین (رعایا) آن‌ها در همسایگی کوه‌های سلیمان به تنها یی و یا در اتحاد با قبایل دیگر به پایان آمدن از کوه آغاز نموده به غصب و تصاحب زمین‌های مردمان بومی مبادرت ورزیدند، و گاهی هم زمین‌های خالی از سکنه را به تصرف خویش در آوردند.»

اقتباس بالا از تحقیقات محققی است که در تاریخ سیطره‌ی سرخ، در هر جا که حضور شوروی را مسجل کرده اند، سال‌ها پس از آن تجربه‌ی هولناک سیاسی، مهم‌ترین مشغله‌ی کشورهای دریند، تاریخ نویسی نو با تنقید نگاشته‌های شوروی است.

^۴ - گزیده‌ای از کتاب «ساختار اقتصادی افغانستان»، فصل «ویژه گی‌های تکامل مناسبات فیووالی مردمان افغانستان» یا «چگونگی اشغال خراسان توسط قبیله‌های افغان»، تالیف محقق اتحاد جماهیر شوروی، ای‌ای‌پلیک، ترجمه‌ی متین امین، چاپ مسکو، ۱۹۶۴ میلادی.

انبار های باقی مانده از میراث فکری منحرف شوروی در کشور های آسیای میانه، به ویژه در لینین آباد ها و اوپ زده های تاجکستان در ارایه‌ی پروژه‌ی ستمی گری در افغانستان، اگر از منابع دست اول باشد، چون می دانیم طرح ملیت ها به جای اقوام از کجا بر ما نازل شد، در زمان کاربرد نیز از تعطیلات بی عقولی حکایت می کند که هر چند در داستان مبتذل خراسانی، همه را برای خودشان مصادره می کنند، اما یاد شان می رود جا هایی را حذف کنند که پس از سال ها زنده گی، به کوری چشم حسود، در زمان درخشش عزت و شان این مملکت، عینک سیاه جهالت زده بودند. بلی، در مصادره‌ی تاریخی ستمی، این جا (افغانستان) دنیای تخیلی اشغال شده‌ی آنان است، اما در شتاب پخش فرهنگ های سخيف، یاد شان می رود که آن ملحد جا هل، واضح می گوید:

«و گاهی هم زمین های خالی از سکنه را به تصرف خویش در آوردند.»
روشنگری های تاریخی بزرگانی چون استاد ناصرپورپیرار که شوکه‌ی عظیمی بر متابعان فرهنگ و تاریخ خراسانی وارد می کند، در بیش از دو دهه‌ی اخیر، ثابت کرده اند اگر تاریخ خویش را با افتخار بخوانیم، نامی خوب تر از افغانستان ندارد.
ماخذ انحراف فکری ستمی، در انبوه جعلیات، اما همچنان در قبول سرافکنده گی، حتی در نوشتن تحریف دیگران، سرخورده است که:

^۵ «گرچه تزاریزم، بساط مناسبات فیodalی را از آسیای میانه کاملاً از میان نبرداشت و در واقع شیوه زنده گی توده های زحمتکش تاجیک، ازبیک، ترکمن و دیگران را بهبود و التیام نه بخشید، اما سرمایه بازرگانی و صنعتی روس در این منطقه، دگرگونی های فاحش اقتصادی را به میان آورد. درست سرمایه داری با آهنگ شتابنده ای در اینجا رشد یافت، شهرها ساخته و قد بلند کردند، صنعت و راه آهن ساخته شد و هم زمان پرولتاریای ملی به وجود آمد...».

آری، سرزمین آبایی ناقلين بخارایی در تاریخ و در ملموسيت های سیاسی، حتی اگر با تهمت به سراغ ما می آيند، نمی توانند از افتی حذر کند که در ناگزیری های

° - گزیده ای از کتاب «ساختار اقتصادی افغانستان»، فصل «ویژه گی های تکامل مناسبات فیodalی مردمان افغانستان» یا «چگونگی اشغال خراسان توسط قبیله های افغان»، تالیف محقق اتحاد جماهیر شوروی، ای.ای پلیک، ترجمه‌ی متین امین، چاپ مسکو، ۱۹۶۴ میلادی.

واقعیت، اگر آنان را نوکری می شمارند که در نوبت دیگر تاریخ، در جایی رنج ما شدند و در جایی واقعیت سیاسی، باز هم بیگانه بوده است که توهمند آنان را می شکند و ثابت می کند در بی همه چیزی فرهنگی، اگر فراتر از افغانستان نیز باشند، از احتیاج به بیگانه، معذور نیستند.

ستمی گری، دشمن نام، ارزش ها و فرهنگ های مردمان منطقه است. التصاق او به پدیده های فاسد (مانند فارسیسم) در همه جای این مرض زیر پوست که حالا به زخم های ناسور روی جلد می ماند، اگر دستان ظرفیت های ما را برای اصلاح کوتاه می کند، در کوتاهی دستان خودش به نادانی می ماند که وقتی در میدان رقابت های بشری، کم آورد، وصله ای ناجور است تا هویت های دیگران را حذف کند:

^۶... بجای پافشاری بر درج هویت قومی در کارت تذکره که هیچ سودی از آن متصور نیست،^۷ به آگاهی بخشی اهتمام لازم صورت گیرد، تا آن عده کسانی که در دهه های پسین به اثر سیاست های مستبدانهی دولت از هویت های اصیل شان بُریده شده اند، به آن هویت ها دو باره وصل گردند. به گونه ای مثال روایات جدی وجود دارد، که غلزاری ها ترک اند. کرلانی ها هندی اند. صافی ها به نورستانی نسبت می رسانند، نه به پشتون. بسیاری از باشندگان غزنی و پکتیا که امروز به زبان پشتون حرف می زند، هزاره اند، نه پشتون. به همین منوال دسته های بزرگی در هلمند، قندهار، زابل، پکتیا، پکتیکا، خوست، ننگرهار، لغمان وجود دارند که در سال های اخیر پیوند و تعلقات آن ها با هویت اصیل تاجیکی شان لطمه دیده است و ترمیم آن کار و تلاش می طلبد.

^۶- گزیده ای از مقاله‌ی «من این گونه فکر می کنم، شما چطور؟»- نوشته‌ی عبدالحفيظ منصور.

^۷- برای درک باریکی ها و روشنگری روی مساله‌ی هویت ملی، مقاله‌ای نوشته ام تحت نام «فاجعه‌ی تذکره‌ی بدون کلمه‌ی مقدس افغان» که در مجموعه مقالاتم به نام «افغانستان و بازار آزاد» به نشر رسیده است. این مقاله را سایت های «افغان- جرمن آنلاین»، «روهی»، «تاند»، «سمسوار اپیانه»، «آریانا- افغانستان آنلاین»، «تول افغان»، «تول افغانستان»، «دانشنامه‌ی افغان»، «دعوت میدیا» و سایت «حقیقت» در نت منتشر کرده اند. شبکه های اجتماعی نیز نظر به اهمیت موضوع، این مقاله را به گستره‌گی پختن کردند. مقاله‌ی «فاجعه‌ی تذکره‌ی بدون کلمه‌ی مقدس افغان» در واقع میین واقعیت حساسیت و هراس ستمیان ریشدار و بی ریش از درج هویت های قومی در تذکره هم می باشد. م.ع

از جانبی هم تاجیک به عنوان یک هویت فرهنگی، نه هویت قومی در صورتی که کار برنامه ریزی شده صورت نگیرد، در این معامله، زیان سنگینی را متحمل می‌گردد؛ زیرا برنامه‌ای وجود دارد که لهجه های زبانی را به حیث هویت قومی مطرح کنند و بدین شیوه از بدنی تاجیک، دسته هائی را به نام های ایماق، پامیری، عرب، فوشنجی، تایمنی، طاهری، مروی، فیروزکوهی، زوری، براهوی، بیات، اورمر، گربز و نظایر آن جدا سازند».^۸

لطفاً نخدید! خوب است پیش از این که محاسن جهادی نویسنده را کنار بزنیم، توضیحی بیاوریم که کسی در نهایت فروتنی، نسخه بدل فارسیسم عقب مانده (تاجیکیسم) را چه خوب تعریف می کند:

«... این پدیده در افغانستان، چهره دیگری هم دارد و آن «تاجیکیسم» است؛ همینی که در برابر پشتو نیسم، تازه در حال ایجاد کردن و تیوریزه کردن آن اند. تاجیک، یک قوم نیست، هرگز نبوده و حالا نیز نیست. تاجیکیسم، محصول تبلی فکری و خصلت غیر دموکراتیک چند تا وکیل گذر فارسی زبان است که برای تصاحب و تقسیم مساعد قدرت، صاف و ساده از آن جایی که قادر به تصور و قرارگرفتن در عقب پروژه‌ی دموکراتیک نیستند، پس می‌روند در برابر اقوام پشتون، قوم جدیدی را ایجاد می کنند و نامش را تاجک می گذارند...».

حقیقت این تعریف در برابر برداشت آن تحریف، ستمی گری را پس از محاسن جهادی نیز رسوا می کند که در نگارش تاریخ کنونی، مولفه های علمی، از سال هاست که «روایات جدی» را در بخش اسطوره سازی ها در روان شناسی انسان در پرداخته هایی معرفی می کند که در درمانده گی پیرامون، وقتی از دریافت جواب قاصر می شد، «روایات جدی» برایش تاریخ ساخته اند و او در این یاوه بافی، میراث گذاشته است.

ستمی گری با استعانت از افسانه، در مقوله‌ی دراز ادعا، تاریخی دارد که انباسته از روایات جدی، حضور او را در دنیای دیو و افسانه در عمق عقده های حقارت، در جعلیاتی به ما می رساند که مثلاً شاهنامه های زبان به اصطلاح فارسی، از عجز و

^۸ - گزیده ای از نوشته‌ی فهیم ادا- فعل مدنی.

ناتوانی مردمانی بگویند که چه گونه در پایان کار، آن مزدور شعوبی (فردوسی)
بالآخره اعتراف کرد:

دو صد زان نیارزد به یک مشت خاک
که آن داستان ها دروغ است پاک

این که حتی هویت ستمی، مشکل دارد، منابع تاریخی کم نیستند تا در طی طریق آن ها، به واقعیت مردمانی برسیم که تنوع قومی افغانستان با نام هایی که نماینده گی های ریشدار ستمی گردی رده اند، در واقعیت های ملموسی که دارند (زبان مجزا، ارزش های فرهنگی و تاریخی) آن قدر نماینده گان آگاه داشته اند و دارند که اگر میراث فرهنگی پشتون ها، وقتی دری می شود، بیشتر از سهم ستمی است، یک ایماق، گوجر، کرلانی، براهوی بلوج، غلزی های پشتون، ساپیان یا صافیان که قبیله‌ی مهمی از پشتون هایند و هزاره گان، نیازی به تقلب قومی نداشته باشند. بلی، از این واقعیت نمی توان انکار کرد که گویا «هویت تاجیکی لطمه دیده»، چیزی جز سوء برداشت از واقعیت های مردمانی نیست که زبان به اصطلاح فارسی را بدون تعصب، استفاده کرده اند.

پامیری، عرب، فوشنجی، گربز، طاهری، مروی، فیروز کوهی، زوری، بیات و به اصطلاح لهجه های مشکل هویتی (تاجکیسم) در وفتر تاریخ، ویژه گی های زبانی و فرهنگی در کشوری که بیش از پنجاه قوم شناخته شده دارد و بیش از ۳۰ زبان زنده، حتی در تجمع تاجکیسم در بدخشان، زبان به اصطلاح فارسی را پس از زبان بدخشی، ابزار دوم مفاهeme می کنند.

در واقع ستمی گردی را می توان پدیده ای شناخت که در هر کجای ضعف اش، از کمالات بشری دیگران در مواجهی که یافته است، صورت و سیرت می سازد. به یقین که اگر مقوله‌ی حوزه‌ی اشتراکات فرهنگی را به جان می خرند، بی تقصیر نیستند. در این حوزه، مصادره‌ی هویت های اقوام، فرهنگ ها و زبان های شان، سایه‌ی دروغینی می شود که پس از پخش، نقطه‌ی نیرنگی سیاسی، در چند دست و پای کوتاه، رسوا شود.

بهتر است به جای انبوه انتساب دروغین، بخش های از آدمیت و انسانیت را تعمیم بدهند تا بدون نیاز به جعل و تحریف، در یک جامعه‌ی انسانی، خوش باشیم.

و اما هراس از درج هویت‌های قومی در تذکره، بر عکس برداشت‌هایی که ارایه می‌کنند، نمایانگر این واقعیت است که اقوام با نام و نشان این کشور، پس از این که از زیر سایه‌ی زبان به اصطلاح فارسی، بیرون شدند، در حالی که گویا فارسی زبان‌اند، تمیز می‌شوند که بلی، هزاره گان، پشتون‌های دری زبان، اقوامی که به دری صحبت می‌کنند، ظرفیت‌های بشری اقلیتی نیستند که بدون تعریف ارزش‌هایش، با تجربه‌ی «دو سقاوی» در تاریخ، کسی حاضر باشد در من درآوردهای «روایات جدی»، خودش را برای آنان تحریف کند.

زنگ‌های داخلی زمان حاکمیت بر هان الدین ربیانی، تداعی واقعیت‌هایی بودند که اگر از چتر پشتون‌های بزرگ، کنار بروند، هیچ بدیلی وجود ندارد تا هزاره، ترک یا دیگران، حضور قومی دیگری را به جای پشتون‌ها، در راس قدرت، بلندتر از خود بدانند. عجز و درمانده گی ستمی گری در همین نهفته است. آنان مورد مدللی ندارند تا دیگران را قناعت دهند آریانای جعلی یا خراسان خیالی آنان، بهشت کار کرده گی یا خلاقیت‌های مردمانی اند که در واقع تاریخ ندارند.

دهه‌ی دیموکراسی، نخستین آدرس‌ها و افراد را در سطح مدعیان حقیر ستمی گری به معرفی گرفت. عبور از بحران سیاسی که هنوز در زمان حال ما نیز جاری است، در این سرزمین ویران در آسیب‌های مادی و معنوی، اما به کنه‌ای نرسید که انسان، عامل اندیشه است؛ بنابراین رفع معضل او اگر با تنقید انحراف فکری نباشد، اگر در هرج و مرچ توجیه آزادی سازمان یافت، در سایه‌ی ابرهای سیاه، گرفتار بورانی می‌شود که از ریخت و پاش، آن‌چه در نیم قرن گذشته به نام ایده‌های آزادی گرفته‌ایم، در واقع همانند پدیده‌ی ستمی گری، یک ایسم بسیار زشت و کریه‌المنظر است که در هر نوع سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و تاریخی، در کمین می‌نشیند تا در حضور بیگانه، مرض توهم بیگانه گان را در سرایت عام، به بهانه‌ها در فرصت‌های بی‌خانمانی، به معنی تغییر بیاورد.

از زمان اندیشه برای طرحی که حداقل اذهان را در وادی بدترین دشمن (ستمی) سرگردان نکند، در چند سالی که از تهیه‌ی مواد برای این کتاب می‌گذرد، شگفتی از این حقیقت که در کنار زنگ خطر، خواب بوده‌ایم، مرا آشفته می‌کرد در احاطه‌ای که انبارهای تکرار آن برای توهمات تاریخی، فرهنگی و ادبی، به

تقلید ناشیانه از یکدیگر شبیه شدند، چرا اوقاتی ضایع شده اند که بایسته بود در امر روشنگری ها، حداقل در فرصت هایی که میسر می شدند، بر مُعضلی اغماض نکنند که تا این کتاب، حتی یک اثر مستقل برای شناخت ستمی و ستمی گری در افغانستان نداریم.

نیم قرن پس از تبارز بوته های بی ریشه، اگر تجاوز شوروی، امارت سقاوی و منازعه‌ی داخلی، دریافت پاسخ به ستمی گری را حجیم نساخته اند، در حاکمیت های ائتلافی و شرکت سهامی (پس از طالبان) در حالی که بروکاست دشمنان حقیر ما به کوس و کرنای جهالت ستیز به افغانستان مبدل شده است و فرزندان راستین این سرزمین، سر به نیست می شوند، بدترین دشمنان این ملک، کار می کنند تا در زمینه‌ی لوده گی های سیاسی (توجیهات آزادی های تعریف ناشده)، حتی به جاده ها بیایند و نقابی پس زنند که وقتی اصلیت دشمنان دون را تشخیص می دهیم، در چهره‌ی برادر، اخوانی، رفیق و هم کاسه، مکتوم بمانند تا در حضور بیگانه، مکتوب جواز شان به زیان این مملکت، صادر شود:

^۹ «شببه، ۲۷ جوزای ۱۳۹۶»

آن چه که در کشور ما به نام روند صلح با طالبان مسما شده است، یک روند خیالی است. پروسه‌ی صلح به مفهوم متداول آن در کشور ما هرگز شکل نگرفته است. بازی گران اصلی این سیاست در حکومت افغانستان همیشه در پی آن اند تا با مخاطب قرار دادن عواطف و احساسات تباری و قبیله‌یی طالبان، موجب به راه اندازی یک روند صلح شوند.

امریکایی‌ها در پی آن بودند تا با دادن تعویض‌هایی، پاکستانی‌ها را ترغیب به راه اندازی و پیوستن به روند صلح در افغانستان بکنند. انگلیس‌ها به دلیل سلطه‌ای که بر ادبیات متداول جنگ و صلح در افغانستان داشتند، پیوسته مفاهیم و واژه‌گان را به منظور قباحت‌زدایی از طالبان تغییر می دادند. بدین گونه طالبان از صفت تروریست رهایی یافتند و یک شبه «شورشگران» افغان شدند. در این مسابقه رئیس حکومت وحدت ملی تا جایی پیش رفت که طالبان را «مخالفان سیاسی» نامید. در چنین

^۹ - گزیده‌ای از مقاله‌ی «قطر؛ حامی تروریسم و میزان صلح» یا «راز گشايش دفتر طالبان در قطر»- نوشته‌ی رنگین دادفر سپتا.

المپیای تجاوز به واژه گان و مفاهیم، تنها نیرویی که سود نبرد، مردم افغانستان بود. نعلین «برادران ناراضی» با همه تلطیف کاری‌های ریس جمهور پیشین، نه تنها از گلوی کودکان ما برداشته نشد، بلکه گلوگاه‌های روستاها و شهرهای ما نیز بیشتر از پیش دریده شدند. ما نه تنها به صلح دست نیافتیم، بلکه وارد روند صلح نیز نشدیم. عاطفه‌ء تباری، گور ما را کند و بیشتر از پیش دربه‌در و بی‌خانمان شدیم.»

اگر کسی به این وزیر بی کفایت حکومت کرزی که پس از ورود، موثر مفسن خرید که گویا آبروی دولتی نرود که پول آن موثر از خیرات کمک هاست و یک سال پس از کار، در آزمون عمل، با شماره‌ی صفر، سلب صلاحیت شد، بگوید بدیل چه بود؟ گوش‌های شما با جملات و چشمان شما با ادبیاتی آشنا می‌شوند که این آدم غیره که به قول خودش «هویت قومی اش را نیز نمی‌داند»، اما عاشق زبان به اصطلاح فارسی است، از برکت قیوم کرزی، از ماجراهای درون ارگی می‌گوید که در تکرار ماجراهای اشتباهات سیاسی، رنگی از پدیده‌ای است که در چهارسوسی روزگار تلغی، در پای بیگانه آویزان می‌ماند تا در تنابع بقا، زمانی پیدا شود که در پدیدارشناسی او، تاریخ نیم قرن‌هی ستمی گری در حضور بیگانه، دنبال خاکی است تا از پاروی تجاوز، بارور شود.

در حالی که با پایان این تمهید به متن کتاب می‌رسم، در دسترسنی کوتاه به یافت واقعیت‌ها و تاریخ سیاه افغان سنتیزی (ستمی گری) می‌توان اندیشه کرد که دشمنان بدتر از مخالفان مسلح، چند چهره دارند. در واقع ستمی گری را بدون سطوح شهری، دهاتی، ایدیالوژیک، جهادی، ریشدار، بی‌ریش، باسواد و بی‌سواد، نمی‌توان به درستی شناخت.

کتاب «پندار ستمی»، نخستین آدرس نوعی است که هرچند در معرفی یک جریان آلوده‌ی حزبی، قومی، ستمی و ایدیالوژیک، الفبای کامل ندارد، اما خدا کند با ارایه‌ی کراحت دشمنانی که حقیر‌اند، افغان دوستان را در خیر روشنگری‌های بیشتر، به اجر الهی برساند. ستمی گری، در قواره‌ی دینی نیز پلید است. اعضای این جریان فاسد در زرده‌خوابه‌های زردشتی، دشمن خدا و پیامبر مایند.

مصطفی «عمرزی»

۱۳۹۷/۴/۱۱ - کابل شمسی

فصل اول: ستمی شناسی ریشدادر و بی ریش

سر کوب ستمی ها در پنجشیر^۱ رزاق «مامون»

در اوایل سال های جهاد، دادگاه جهادی جبهه پنجشیر، سه تن از افراد مهم و وابسته به «ستمی ها» به نام های قل، تاج و عظیم را به اعدام محکوم کرد. این افراد در اصل باشنده-گان روستای «دره» بودند. اندیشه فلسفی- سیاسی ستمی ها، آمیزه ای از احساسات ناسیونالیستی ساکنان عمدتاً تاجک تبار در شمال افغانستان با ایدئولوژی مارکسیزم- لینینیزم بود.^۲ بنا به روایت آقای مشتاق، یکی از آنان چند دقیقه قبل از اعدام به محافظتی که آنان را برای تیرباران شدن به صفتی کشیدند، گفته بود:

^۱- گزیده ای از کتاب «مسعود در نبرد استخباراتی»- نوشته رزاق مامون.

^۲- متاسفانه پیدایی جریان انحرافی ستمی در آزادی های نظام شاهی، در منظری از آن جعلیات تاریخی نیز زمینه دارد که دولت های آن وقت برای رقابت منفی با ایران، از پروژه های عمق تاریخی جعلی که مرحوم احمد علی کهزاد، ماهرانه آن ها را مدیریت می کرد، حمایت می کردند. ستمی گری در مدل چپ جهان سومی، در حالی که از تحلیل موقعیت افغانستان در جغرافیای جهان سوم، عاجز بود، در توهمن آن چه به نام آریانا و خراسان، پس منظر افغانستان را در گلستان در واقع دروغین نشان می داد، اصول بنیادین فکری خویش را در معارضت با دستاوردهای معاصر که قوم حاکم از متکران آن ها در تمام ساخت و ساز دولت داری- حکومتداری تا برپایی نظام، معرفی مدنیت نو، آزادی های فکری، دیموکراتی و شگوفایی اقتصادی داخلی و جلب کمک ها و سرمایه ها گذاری ها جهانی شده بودند، قرار می دهد. تاریخ نگاری جعلی با توهمن آریانا، خراسان و فارسی بازی در فضایی که صدور کتب ایرانی، فارسیسم را ضم ستمی گری می کرد، کراحت چهره ای ستمی را بدترین دشمن افغانان و پشتون ها قرار می دهد. رجوع به دوسيه های فرهنگی ستميان، نشان می دهد مهم ترین حریه ای آنان برای نفی واقعیت های افغانستان، تواریخ جعلی از نوع «روايات»، افسانه، اسطوره و مصنوعاتی است که در ایران به نام فارسیسم می شناسیم. خوشبختانه با تلاش ها و کوشش های بسیار، طی چند سالی که به جرات می توانم بگویم نقش اساسی در آن ها داشته ام، با صد ها مقاله، بحث ها و نشر مجموعه ای از کتب روشنگر- مانند کتاب «آریاییسم» در نقد پدیده ای آریایی، کتاب «آین های سخیف» در نقد ادیان زرده شتی، مزدکی و مانوی، کتاب «نگرش نو بر شاهنامه و فردوسی» در نقد فردوسی و شاهنامه، کتاب «منحنی تاریخ» در نقد کوروش و سلسله ای هخامنشی، کتاب «زمانی که مفاخر ناچیز می شوند» در نقد مجموعه ای از اصول بنیادین خراسانی- فارسی، کتاب «باستان گرایی» در نقد اعماق تاریخی جعلی و کتاب «پور خرد» را در معرفی علامه ای روزگار، زنده یاد استاد ناصر پورپیرار، منتشر کرده ام تا هموطنان، ضمن آشنایی با واقعیت های جدید تاریخی، روشن های نقد و برخورد کوبنده با پدیده ای ستمی گری را بدون هیچ ملاحظه و مشکل، به درستی فراگیرند. م.ع

«به هرجوان برومند از طرف ما شهیدان بگوئید که شرق سرخ است!»^۳

تا زمان ظهور مسعود، ستمی‌ها و شاخه‌های جریان‌های مائویستی، در پنجشیر در میان تحصیل کرده‌ها و حتی شماری از مردم عادی، نفوذ گسترده پیدا کرده بودند. با ورود مسعود به پنجشیر، رقابت بر سر رهبری مردم بر ضد رژیم تحت حمایه شوروی و بعداً ارتش شوروی، شدت گرفت. مسعود با عمل گرایی و نوعی تلاش برای جبهه آرایی به زودی موفق شد تا طیف‌های مختلف مردم را در یک سازمان نظامی گرداند. در وضعی که تب سیاسی گری و مقاومت بر ضد آن چه در شعارها زیر نام «کفر و الحاد» معرفی شده بود، پیوسته زیاد می‌شد. حلقات وابسته به ستمی‌ها و دیگر رگه‌های فکری وابسته به جنبش چپ، مانند سال‌های دوره سلطنت، به سامان دهی تبلیغاتی بر ضد رژیم خلقی و ظهور «اخوانی‌ها» (جریان اسلامیستی که بعداً به چند بخش منشعب شدند) سرگرم شده بودند. آن‌ها جلسات حزبی برگزار می‌کردند؛ شعار می‌دادند؛ کتاب توزیع می‌کردند و به منظور بسیج مردم برای پشتیبانی خود بر ضد مسعود، به طور علنی در مساجد، برنامه‌هایی را اعلام می‌کردند. اکثر ستمی‌ها، اهالی دره پنجشیر بودند؛ به همین سبب مسعود که در ابتدای کار، سرگرم سربازگیری و تشکیل نخستین واحد‌های چریکی از میان ساکنان بومی پنجشیر بود، ترجیح می‌داد که، از رویارویی تشنج آمیز داخلی با ستمی‌ها پرهیز کند؛ اما در واقعیت امر، وی با تمام توان، با حساسیت و نگرانی در کمین تحرکات ستمی‌ها قرار داشت و میزان تأثیرگذاری آنان را محاسبه می‌کرد، اما برای سرکوبی زودهنگام و ایجاد مانع بر تحرکات آنان، که در قدم اول، حضور خود او را به حیث یک دشمن ائدیولوژیک، هدف گرفته بودند، آماده گی نداشت. مسعود از هیچ چیزی جز، مواردی که پایه و هستی جبهه‌ء جنگ را تهدید کند، هراس نداشت. وی در

^۳ - رویداد‌های تاریخی و رای اسناد و مدارک، ثابت می‌کنند، ستیز مسعود با ستمیان، بیشتر به منظور حذف رقای سیاسی بود؛ زیرا موضع گیری های بعدی او با بیانات نفرت انگیز قومی (افشای انتشار یک کلپ صوتی که در آن، با ادبیات بسیار سخیف، به پشتوان‌ها و ترکتباران توهین می‌کند)، پیمان جبل السراج، حاکمیت ربانی و روش‌های متفاوت دیگر، ادعای مخالفت واقعی او با ستمیان را زیر سوال می‌برند. در واقع رهروان کنونی مسعود، در ستیز با پشتوان‌ها، ترکتباران و آن‌چه تات و فارس نباشد، در همفکری با ستمیان، هیچ مشکلی ندارند. تلاش‌های بسیاری صورت گرفته بودند (از جمله جمعیت فکر نو به رهبری پسر مقتول ایزدیار) تا بر محور اقلیت تاجک، از ابزار‌های فارسیسم برای بهره برداری سیاسی در جهت کسب قدرت، تشریک مساعی کنند. م^ع

عقب تضاد های داخلی با ستمی ها، خطر بزرگ جنگ داخلی و شکستن انسجام جبهه را احساس کرده بود.

مسعود، هیچ گاه در جهت مفاهمه با ستمی ها حرکت نکرد. ستمی ها نیز با توجه به ماهیت فکری و خواسته های شان به اطاعت از مسعود به حیث یک «اخوانی»، گردن نمی نهادند. مسعود، دریافته بود که اگر حرکت نظامی و روشنفکری ستمی ها در پنجشیر را به زودی ریشه کن نکند، سمت و سوی حوادث، به کمک حکومت، ممکن است به سود گروه ستمی ها بچرخد. ریگستانی از چهره های نزدیک به مسعود می گوید: «ما مطلع بودیم که حکومت و بعداً شوروی ها با تمام قوت سعی داشتند که ستمی ها را برضد ما برانگیزنند، تجهیز کنند و به تهاجم وا دارند. آن ها بعداً همین برنامه را دنبال کردند.»

بدین ترتیب، مسعود- تصمیم گرفت که هسته های ستمی ها در پنجشیر را سرکوب کند. تصمیم مسعود، مقارن احوالی بود که با ظهور مسعود در پنجشیر و شروع جهاد علیه «کفار» داخلی و خارجی، اذهان عمومی به زیان گروه های منتبه به «کمونیست» در پنجشیر به طور کامل، متحول گشته بود. علی الظاهر، فضای عمومی نشان می داد که علمای دینی و واعظان منابر و مدارس دینی از سرکوب ستمی ها استقبال می کردند. با درک این وضعیت، مسعود بی آن که خودش را وارد ماجرا کند، برنامه حذف حضور نظامی و تشکیلاتی ستمی ها را با ارجاع قضیه به دادگاه ویژه جبهه آغاز کرد. دادگاه جبهه، سه تن از سران گروه مخالف را، به مرگ محکوم کرد و آنان در ملاء عام تیرباران شدند. ستمی ها به آسانی از صحنه ناپدید نشدند. آنان بارها به هدف ترور مسعود تلاش کردند که تلاش های شان به جایی نرسید، اما بصیر مشهور به بدروز، فرزند جلیل آهنگر، برادر حفیظ آهنگرپور از سران معروف ستمی ها در شمال می گوید که آنان فقط یک بار به طور اساسی، کشتن مسعود را طرح ریزی کردند.

بصیر «بدروز»، ماجرا را به نحو دیگری شرح می دهد:

«در آن زمان، واژه «ستمی» بر آن عده فعالان ضد مسعود و ضد شوروی اطلاق می شد که وابسته به جریان های چپ بودند. واقعیت این است؛ گروه موسوم به ستمی ها در اوایل سال های حاکمیت خلقی ها، به کوشش حفیظ آهنگر پور به تشکیلات سازمان آزادی بخش مردم افغانستان (ساما) ملحق شدند که عبدالمجید کلکانی، آن را رهبری می کرد.

عبدالمجید کلکانی مشهور به «آغا صاحب»، رهبر «جبههء متحد ملي»، مرکب از سازمان‌ها و محافل چپ ضد شوروی نیز به شمار می‌رفت. حفیظ آهنگرپور (برادر من) که خود از سران جنبش چپ در پنجشیر بود، قبلاً در سال‌های حاکمیت سردار داود به زندان رفته بود. وی در تماس‌های فشرده (از داخل زندان) با مجید کلکانی، در مورد ادغام هواداران خود در تشکیلات ساما، به توافق رسیده بود. پس زمانی که در پنجشیر پاکسازی ستمی‌ها آغاز شد، ما به تشکیلات سازمان آزادی بخش مردم افغانستان (ساما) وابسته بودیم. در همین آوان، مسئولیت جریان «ستم ملي» در پنجشیر را من بر عهده داشتم. این جریان، هیچ رابطه‌ای با تشکیلات «سازا» و «سفزا» نداشت. سیاست ما در اصل ضدیت با شوروی و چین بود و در خط مخالفت با برتری طلبی قومی جلو می‌رفتیم. در داخل پنجشیر، هیچ یک از فعالیت‌های ما ضد مذهبی نبود و کلیه گردهم آیی‌ها و نشرات ما با آیاتی از قرآن پاک آغاز می‌شد. رهبرانی مانند قل، تاج و عظیم از اعضای خانواده من بودند که تیرباران شدند و جوانان زیادی از روستای تواخ و سفید چهر نیز در زمرة فعلان ما حضور داشتند. من می‌توانم به مسئولیت اعلام کنم که در نتیجهء درگیری داخلی میان رفقای ما و نیروهای مسعود، صد‌ها نفر تلفات دادیم و تنها در سال ۱۳۵۹، یک صد و هفتاد تن از ستمی‌ها که در جملهء آنان پدر من، معلم کرام و معلم نور محمد از ناحیهء باب علی روستای «دره» نیز شامل بودند، در ناحیهء دشت ریوت، اعدام شدند.

وادی پنجشیر برای جنبش اسلامی که در سال ۱۳۵۴ به منظور سرنگونی حاکمیت داود خان، قیام کرد و شکست خورد، به حیث یک پایگاه راهبردی معین شده بود. احمد شاه مسعود، فرماندهی حمله و اشغال کوتاه مدت شهر ک رخه مرکز ولایت پنجشیر به وسیلهء فعلان اسلامی متشكل از دانشجویان را بر عهده داشت؛ اما تحرک مسلحانه «جوانان مسلمان» به سرعت، نه تنها در پنجشیر، بل که در دیگر نقاط - مانند نورستان، کابل و ننگرهار با شکست رو به رو شد. مسعود، بعد از شکست قیام پنجشیر از منطقه خارج شد. آقای بدروز می‌گوید:

بعد از خروج مسعود از پنجشیر، نیروهای چپ به شمول اعضای ستم ملي در این منطقه باقی ماندند و به گسترش نفوذ خویش در منطقه ادامه دادند. بعد از خروج مسعود از پنجشیر، ما به ضرورت تقویت توان نظامی خویش آگاه شدیم و به تهیهء اسلحه آغاز کردیم.

پس از کودتای ماه ثور (اردیبهشت) سال ۱۳۵۷، وادی پنجشیر، بار دیگر به حیث سنگر مطمئن مبارزه مسلحانه برضد حاکمیت خلقی ها، مورد توجه جنبش اسلامی قرار گرفت. مسعود، بار دیگر به هدف ایجاد سوق الجیش و پایگاه های چریکی، بستر کوهستانی پنجشیر را برگزید. در آن زمان ما نیز فکر می کردیم که از توان لازم برای آرایش رزمی و سیاسی مستقل، بهره مند هستیم و قصد داشتیم پیش از آن که مسعود، روابط خود را در این منطقه سوق الجیشی سرو سامان بدهد، ما تحرک جنگی خویش را آغاز کنیم تا وی نتواند پایگاه های خود را ایجاد کند.

با این حال کاملاً به این حقیقت وقوف داشتیم که هیچ گاه میان ما و مسعود، یک ستاد رهبری جمعی ایجاد نخواهد شد و مسعود نیز به لحاظ مخالفت فکری و رویکرد سیاسی ویژه اش، هرگز تمایلی برای کنار آمدن با ستم ملی را نداشت. ما، رهبری مسعود را دربست رد می کردیم و مسعود نیز با برنامه دراز مدت و دقیقی وارد پنجشیر شده بود. پس هر دو جناح، در طلب فرصت بودند تا در سرکوب یکدیگر، پیش دستی کنند.

ما، حتی تصمیم گرفتیم که پیش از حرکت چریکی مسعود به سوی مرکز حکومتی، به آزمایش گاه های جنگ بستاییم. با شروع جنگ مسلحانه برضد حاکمیت خلقی در پنجشیر، قبل از آن که مسعود، شهرک رخه را فتح کند، نیرو های ستم ملی تحت رهبری من و معلم گل آقا تاواخی، شهرک رخه را از وجود نیروهای دولتی پاکسازی کردیم. در نوبت دیگر، نیرو های مسعود سه بار در تلاش برای تسخیر مواضع قوای شبه نظامیان قندهاری در کوه سرخ جبل السراج، بدون دست آورده عقب نشستند؛ اما قوای ستمی ها به فرماندهی معلم گل آقا، سنگرهای شبه نظامیان را فتح کرده و کلیه اسیران را به روستای شتل منتقل کردند. در لحظاتی که اسیران به شتل آورده شدند، میان مجاهدین مسعود و چریک های ستم ملی به ناگاه درگیری روی داد که در نتیجه معلم گل آقا به قتل رسید. آتشباری مرگباری میان دو طرف صورت گرفت که در جریان آن، مسعود به شدت مجروح شد و او را به سوی روستای آبایی اش (جنگلک) منتقل کردند. کسی که مسعود را به ضرب گلوله زخمی ساخت، تا کنون زنده است و به دلایل امنیتی، ذکر نام اش را مجاز نمی دانم.

اما نزدیکان مسعود در خاطره های خود، هیچ گاه وضاحت نداده اند که در آن زمان، مسعود - چه گونه و توسط چه کسی زخم برداشت. نزدیکان مسعود به طور معمول اظهار

می دارند که مسعود در جنگ با شوروی ها مجروه شد؛ اما آقای ریگستانی، تصدیق می کند که مسعود، فقط یک بار آن هم در نتیجه جنگ میان مجاهدان و چریک های رقیب (ستم ملی) زخمی شد.

حاجی عزم الدین می گوید که در همین سال، مسعود در جنگ سالنگ زخمی شد، اما روستای شتل، متصل به سالنگ است و به قول بدروز و ریگستانی، مسعود در دره شتل (کوتاه ترین راه اتصال پنجشیر به دره سالنگ) در ناحیه بالایی ران، زخم برداشت.

حینی که مسعود تقریباً در مدخل دهانه پنجشیر به شدت زخم برداشت، مرکز تجمع نیرو های دولتی در روستای مرز قرار داشت. عزم الدین می گوید:

همین که مسعود زخمی شد، ما باید به سرعت او را به منطقه دشت ریوت، قرارگاه اصلی مجاهدان، منتقل می کردیم. این کار، بدون استفاده از موتر و اسب ممکن نبود. موقعیت خطرناک و تحمل شکن بود. همین که مسعود را سوار بر اسب از ناحیه مرز (پایگاه نیروهای حکومتی) عبور می دادیم، ناگاه نیروهای دولتی در برابر ما قرار گرفتند. آنان هنوز نجنبیده بودند که مسعود را به سرعت پنهان کردیم و به سوی دره کوچکی فرو رفیم تا در آبده کشت زار جواری (ذرت) مخفی شویم. اگر نفرات حکومتی، وارد «قول» کوچکی که ما در آن خزیده بودیم، می شدند و به سوی کشت زار، یک نگاهی می - کردند، مسعود - زنده به دام می افتاد؛ اما یک ستون قوای دولتی، شامل یک تانک، بدون آن که به سوی پرتگاه کوچک، روکند، یک راست از جاده خاکی به سوی منطقه بازارک، عبور کرد. یکی از مجاهدان به نام شاه نیاز به کمک مان آمد و پیکر زخمی مسعود را از دامنه های ناحیه پیشگور (پیشگور، روستایی در ۴۵ کیلومتری دره پنجشیر) به سوی دشت ریوت (دشت ریوت، روستایی در ۷۵ کیلومتری دره پنجشیر) در آغاز مبارزات مسعود که در سرطان ۱۳۵۸ شروع شد، بیشترین نیروهای مسعود و فرماندهان او، ساکنان دشت ریوت بودند) گذراندیم. رسیدن به دشت ریوت، در واقع پایان یک مأموریت دشوار بود. سپس به آسانی موفق شدیم که اسبی را کرایه کنیم تا مسعود را به سوی منطقه پریان منتقل کند. مسعود، تحت مداوا قرار گرفت و به زودی روی پا شد.

بدروز می گوید:

بعد از آن، عرصه فعالیت در پنجشیر برای نیروهای ما تنگ شد. مسعود بعد از آن به طور قاطع و مدام، جنگ علیه نیروهای ستم را چه در داخل پنجشیر و چه در خارج از آن ادامه

داد. من ناگزیر به کابل پناه بردم و همان جا از سوی رژیم کارمل به دام افتادم. در نبرد های سرنوشت ساز بعدی، نیروهای چپ موسوم به شعله‌یی‌ها و ستمی‌ها از دو طرف به وسیله‌ی جنگجویان جمیعت اسلامی و حزب اسلامی، درهم کوییده شدند.

آقای ریگستانی در باره‌ی حوادث آن سال‌ها، نظر دیگری دارد:

«درست است که ستمی‌ها به روی دولت شمشیر کشیده بودند، اما نیروهای ستم ملی، همیشه از سوی شوروی‌ها و نیروهای حکومتی برضد ما تجهیز و حمایت می‌شدند.»

حکومت کمونیستی به استقرار حضور ستمی‌ها در پنجشیر و آنانی که لااقل از حیث فکری با آنان نزدیک بودند، لااقل از حیث تاکتیکی نظر مساعد داشتند. طبیعی است که انتخاب ستمی‌ها به حیث نیروهای کم و بیش هم فکر حکومت در پنجشیر، به نفع حاکمیت بود و امید آن وجود داشت که دیر یا زود، بعد از یک رشته مذاکرات و تقسیم کرسی‌های دولتی با دولت یکی شوند؛ اما در مورد مسعود، هرگز چنین نبود و مسعود تا خط آخر به جنگ بی امان خود تا فتح کابل، ادامه داد. چنان که حوادث بعدی نشان داد، ستمی‌ها - جمع سازایی‌ها و سفرایی‌ها، جزو بدننهای تشکیلاتی حاکمیت پرچمی‌ها شدند و قدم به قدم، خانه به خانه، روستا به روستا، هم در پنجشیر و هم در جبهات شمال برضد ما جنگیدند. تنها از میان ستمی‌ها، عبداللطیف پدرام، نویسنده و شاعر (رهبر کنونی حزب کنگره‌ی ملی) از اعلام دشمنی ستمی‌ها با مسعود انتقاد کرد و همان سال‌ها به جبهه پنجشیر ملحق شد. فعالان وابسته به سازمان‌های شعله‌ی جاوید در پنجشیر و شمال، نسبت به مسعود، هر چند منتقد باقی ماندند، اما هیچ گاه برضد ما، دست به اسلحه نبردند.

اما آقای بدروز به این عقیده است که نیروهای جمیعت اسلامی و حزب اسلامی و دولت کابل به طور مشترک، پایگاه‌های ستم ملی و سازمان آزادی بخش مردم افغانستان (ساما) را در شمالی درهم کوییدند که در نتیجه سیزده روز جنگ بر سر حیات و ممات، صدها تن از فعالان این گروه‌ها به دام دولت کابل افتادند و عده‌ای بی شماری جان‌های شان را از دست دادند.

آقای مستاق می‌گوید:

ستمی‌ها در مبارزه فیصله کن به منظور حذف مسعود از دره‌ی پنجشیر، دست آورده حاصل نکردند و همچنان در عرصه‌ی تثیت حضور مردمی و سیاسی خویش به مقصد منزوی کردن مسعود، کوتاه آمدند. دادگاه جبهه، روش‌های قاطعی علیه آنان به کار

گرفت و در جهت قلع و قمع نفرات شان، فیصله های صریحی را صادر کرد. من نیز در کار فروپاشی و کشف شبکه های آنان، نقش مهمی را بر عهده گرفته بودم. به همین سبب، کشنن من برای آنان، یک گام به سوی پیروزی بود. بعد از اعدام سه تن از افراد رده بالای ستمی ها، حدود پنجاه تن از اسیران شان را به زندان چاه آهو منتقل کردیم. ستمی ها به این نتیجه رسیدند که این پنجاه نفر نیز اعدام می شوند و به زودی بر ضد من دست به کار شدند.

روزی اطلاع گرفتم که ستمی ها، یک پسر بچه «خوش رو» را به گمان این که من «بچه باز» هستم، وظیفه دادند که اعتماد مرا به سوی خود جلب کند و به هر طریق ممکن، مرا از پا درآورد. این پسر بچه، پیش از آن هیچ گاه با من مقابل نمی شد. وقتی چشمش از دور به من می افتاد، بی درنگ فرار می کرد.^۴

در همین آوان، مسعود به من هشدار داد که مواطن خودم باشم. او تأیید کرد که ستمی ها به یکی از جوانان دستور داده اند که تو را نابود کند. به زودی علایم عملی برنامه آنان هویدا شد و به تدریج مشاهده کردم که پسر بچه ای که از من می گریخت، کم کم خودش را به من نزدیک می کند. او در گرم‌گرم انتقال اسیران و آمد و رفت پیچیده و شبانه روزی مجاهدان و اسیران از یک منطقه به منطقه دیگر و یا در داخل شعبه بازجویی، سعی می کرد مرا یاری دهد. چون مأموریت وی قبل از من تثبیت شده بود، ابتدا فکر کردم که وی اسلحه در کمر دارد، اما اطلاع یافتم که اسلحه در اختیار ندارد و منتظر فرصت است. یک شب که چند نفر بازداشتی ها را بعد از یک رشته پرسش های مقدماتی به سلول زیرزمینی فرستادم، این جوان به من نزدیک شد و گفت:

مرا نگهبان خود بگیر سارنوال صاحب!

پدر و برادران این جوان، همه در واحد های مجاهدان، تحت فرمان مسعود، تنظیم شده بودند. بدون تأخیر گفت:

خوب است. تو پهله دار من باش!

^۴ - استفاده از روش های غیر اخلاقی، هنوز هم به قوت خویش به فرهنگ کاربردی اعضای ستمی (عمدتاً شورای تاجکان و حزب کنگره ای ملی) برای نقد، کمک می کند. آدرس های افراد و نهاد های آنان تحت نام های خراسانی، پارسی، آریایی و صد ها گند دیگر، مصروف نفرت پراگنی اند. در حوادث اخیر کابل، در خیمه های جنبش به اصلاح رستاخیر تغییر، حصور دختران و پسران هرزه، خبرساز شد. م.ع

بی آن که متوجه شود، دو گلولهء فاقد باروت را در خوابگاه تفنگ جا دادم و برایش دادم. یک شب گذشت و او به حیث بادیگارد من در عقب اتاق کشیک می داد. شب بعدی، سایر بادیگاردها را عمداً مرخص کردم. او با من تنها ماند. در لحظاتی که من، بادیگاردها را به خارج از شعبهء زندان روانه کردم، او به نحوی با تفنگ خود مشغول بود. فهمیدم که تفنگ را آمادهء آتش ساخته است. من روی دوشک خود دراز کشیدم و خودم را به خواب زدم. به وی گفتم که تو هم می توانی روی دوشک مقابل بخوابی. او روی دوشک خوابید؛ اما تفنگ اش را طوری روی زمین گذاشت که میل آن، راست به سوی شقیقهء من نشانه رفته بود. هیچ واکنشی نشان ندادم. شب به نیمه نزدیک می شد. من ظاهراً به خواب رفته بودم، اما بادیگارد من، نا آرام معلوم می شد و از این پهلو به آن پهلو، غلت می زد.

ناراحتی اش چنان بود که در سکوت شبانگاهی، حتی صدای ضربان قلبش را می شنیدم. ناگهان از همان حالت خوابیده، انگشت به ماشهء تفنگ برد و آن را سه بار به سوی خود کشید. سه بار صدای خفیف تک تک در اتاق پیچید. با شدت و عجله از جا پریدم و فریاد زدم:

چه می کنی؟

دست هایش سست شدند و نوعی حالت تهوع برایش دست داد. به زودی خودم را گول زدم و طوری نمایش دادم که من ناگهان از خواب پریده ام و منظور دیگری نداشتم. آن جوان کاملاً خودش را باخته بود و مرگ را در یک قدمی خویش می دید. من تصمیم خودم را گرفته بودم که هرگز برایش حالی نشود که از سوء قصد وی آگاه شده ام. آن جوانک سی سال پیش، تا حالا نیز زنده است و من از ذکر نام اش پرهیزمی کنم.

ستمی ها فکر می کردند که من (مشتاق) دشمن اصلی آنان هستم؛ اما مأموران سرکوب ستمی ها، قاضی بصیر و معلم نعیم بودند. در روستای خینچ، وقتی قاضی را احضار کردند تا به اعدام پانزده تن از ستمی ها حکم صادر کند، من از ماجرا به طور کامل بی اطلاع بودم. یکی از این اعدامی ها، سیف الدین، نام داشت که مأمور انداخت زیکویک (اسلحه ضد هوایی) بود، اما کشف شده بود که وی در چندین مورد از تیراندازی به سوی هواپیماهایی که مراکز مسعود را بمباران می کردند، خود داری کرده بود. اکثر اعدامی ها از روستای باب علی ناحیه دره بودند.

به جواب سوالات یک دوست

سید موسی عثمان «هستی»^۵

دیدید که افراد وطن در خون تپیده
امروز ز بیگانه گان شبخون رسیده
گردیده افسرده و تن ما پاره پاره
تاریخ در جنگ چنین دون ندیده

بدخشی در سن ۱۸ سالگی به اساس هدایت عبدالروف خان، پدر ضیاء باری بهاری، که از اقارب طاهر بدخشی بود، او را من از نزدیک، زمانی که در بدخشنان قاضی بودم، می-شناختم. عبدالروف خان، حزبی ساخت در بدخشنان؛ جوان ترین افراد حزب شان، طاهر بدخشی بود. طاهر، وقتی که به کابل آمد در خانه سرور دهقان، زندگی میکرد. سرور دهقان، شاعر متصوف و هم در سیاست دسترسی داشت. آن وقت، چپ بازاری نبود. اشخاص و افرادی مثل مشروطه خواهان در خانه دهقان، رفت و آمد داشتند و دهقان در آن وقت، تجارت قالین داشت و طاهر بحیث یک همسایه سرور دهقان و یک شنونده خوب در محفل مشروطه خواهان با ما در آن مجالس می نشست و مشق سیاست میکرد. اینکه گفتم طاهر از اعضای جوان حزب دست ساخته عبدالروف خان باری بهاری بود، آیا در سیاست وارد بود؟ نخیر! طاهر، آن وقت یک جوان علاقه مند در سیاست بود، ولی الفبای سیاست را هم نمی دانست. تنها یک شنوند در مجالس خانه سرور دهقان بود. من، طاهر را بار اول در خانه سرور دهقان دیدم که گفتم طاهر در آن خانه زندگی می-کرد. طاهر، آن وقت خاموش بود و در مجلس، یک شنونده خوب به حساب می آمد،

^۵- این شخص در انتقاد به اعضای جمعیت و شورای نظار، جرات دارد، اما از موضع گیری ها و فحوای نوشه هایش معلوم است که باید از اعضای مهم جریان منحرف «ستمی» باشد. برای این که از کنه و متن ستمی گری، معلومات بیشتری به دست آوریم، با وجود مذاхی، ستایش ها و تمجید این سید از ستمی گری، و این که گاه از نگرش آنان، به تعریف افغانستان می پردازد، اما با توجه به افناگری ها، توضیحات او در ریشه یابی، شناخت و به دست آوردن سرنخ های بقیه و امتداد ماجرا، به مبارزه ای ما با این دشمن ترین آدرس ضد افغانستان، بسیار مفید واقع می شوند. ظاهراً این نوشه در پاسخ به سوالات کسی آماده شده است. من

ولی ما هنوز با مشروط خواهان روابط داشتیم. البته مشروط خواهان هم از زندان رها شده بودند و یا از تعیید فراه، مرغاب، قطعن و قندهار بر گشته بودند. با احتیاط سیاست می-کردند. کسانی را که از خانواده گی نمی شناختند، با آن اشخاص روابط سیاسی نمی-گرفتند، اما ارتباط شخصی می داشتند و با آن کس که روابط داشتند، او را زیر نظر می-گرفتند.

بار اول که در خانه نعیم شایان، وقتی که تره کی، ببرک، من، غبار، سید کاظم دادگر و دیگر دوستان دور هم جمع شدیم تا حزبی بسازیم، غبار از ببرک بدش می آمد. در آن مجلس، موفق به ساختن یک حزب شده نتوانستیم.

ببرک، وقتی که فهمید رهبری او و تره کی را افراد ما قبول نمی کنند، او در فکر این شد تا کسانی را پیدا کند که با سوابق ببرک، کاری نداشته باشند و تشهی سیاست و مبارزه باشند. تره کی و ببرک، چپ و راست را دور یک میز جمع کرده، کنگره حزب را دایر کردند و در آن کنگره، آدم خان بی سواد که اخوانی بود، هم بود.

طاهر در اول، یک زن از بدخشان گرفته بود. از او هم یک پسر داشت. بعد با خواهر کشمند، آشنایی پیدا کرده با آن زن ازدواج کرد و در حزب، باکشتنمد یکجا رفت، اما دیری نگذشت که طاهر در ک کرد که تره کی، یک فاشیست است. طاهر از حزب کناره گیری کرد. زن اش که خواهر کشمند بود و خواهر های کشمند، زیر تاثیر کریمه کشمند، خانم کشمند بودند، بالای طاهر فشار آوردن تا دوباره به حزب برگردد و یا زن اش سر طاهر، اعتماد کرده نمی تواند که در یک خانواده سیاسی، یک شخص بی هویت، رفت و آمد داشته باشد.

به خواهش طاهر با خواهر کشمند، تماس گرفته شد. او، خواهر کشمند، این جمله را تکرار کرد: من، طاهر را به خاطر هویت سیاسی اش گرفته بودم؛ ورن نه شخصی که هویت سیاسی نداشته باشد، در خانه ما، راه ندارد. طاهر هم انسان شق و سرکش بود. حاضر به طلاق نشد و از حقوق مذهبی خود کار گرفت که در اسلام، طلاق، حق مرد است. سال ها زن و شوهر، ارتباط نداشتند تا کودتای ثور به وقوع پیوست. حفیظ الله امین که با طاهر، روابط نیک نداشت، به پنجشیری دستور داد که طاهر را به وزارت معارف مقرر کند و تحت نظارت شخص پنجشیری، قرار داشته باشد. همان بود که رهبران پرچم در خارج سفیر شدند. کشمند به نام یک کودتا با جنرال شاپور احمدزی، میرعلی اکبر، رئیس شفاخانه

جمهوریت و داکتر کریم یورش هراتی که اول دختر غبار را گرفته بود، بعد خواهر زن حسن شرق، این ها را به جرم کودتا دستگیر کردند و به زندان انداختند. کدام روزی در وقت نان در اتاق پنجشیری، طاهر میگوید که من از کشمند، بدم می‌آید، ولی او کودتا نمی‌کرد. این، یک دسیسه است. این احوال به امین رسید. امین، افراد اکسا را فرستاد. پنجشیری، او را به دفترش خواست و به دست جاسوسان اگسا داد. کشمند در زندان اکسا، وعده داد که تو را نمی‌کشیم. تنها از تو می‌خواهم که طاهر، چه فکری دارد؟ طاهر به کشمند میگوید که دستگیر پنجشیری، مرا فریب داد. اگر پایم در بدخشان میرسید، من می‌دانستم که با فاشیست‌ها، چه نوع برخورد کنم. کشمند، حرف‌های طاهر را ضبط و به اکسا میدهد. امین، دستور کشتن طاهر را میدهد. دیگران که با کشمند به نام کودتا، دستگیر شده بودند، همه اعدام می‌شوند و کشمند به خاطر تعهد اش با اکسا، کشته نمی‌شود و در شش جدی از زندان با زن خود، می‌برآید.^۶

طاهر، وقتی کشته می‌شود که رهبران پرچم، سفیر در خارج مقرر می‌شوند. این، دروغ است که تا شش جدی، طاهر زنده بود.^۷ امین، آن قدر احمق نبود که دشمن خود را مجال می‌داد. او نه تنها طاهر، زرغون و دیگر مخالفین خود را بی‌درنگ کشت، بل شعله‌یی هایی که در دست او قرار گرفته و گرفتار شدند، بدون معطلي آنها را کشت. موسی شفیق، با وجودی که پشتون بود، چون مشهور به اخوانی بود، او را از خانه سید احمد گیلانی گرفتند.

کسانی که از محفل انتظار بودند، مخفی شدند و زنده ماندند. قاتل طاهر، باعث و حفیظ دره، پنجشیری (غلام دستگیر) است. نوشته‌های پنجشیری را اگر بخوانید، آن وقت میدانید که پنجشیری در تمام جریانات دخیل و دم اش زیر پای امین بود. تره کی و امین، پنجشیری را در روز‌های اول کودتا موظف می‌کنند در زندان بروند و در قسمت رهایی

^۶- با وجود توجه به گسیل محتوا، اما صورت نوشتاری نویسنده، در بند دستور زبان نیست. بنابراین، تا حد امکان کوشیده ام با تصحیحاتی که معنی و سبک نویسنده را زیان نزند، خواننده را به معنی نوشته‌های او نزدیک کنم. م.ع

^۷- روایت دروغین قتل طاهر بدخشی در زمان اتحاد شوروی، به نیرنگ نهان کردن حقیقتی مربوط است که پس از ایجاد «محفل انتظار»، اعضای این جریان ساخت بدخشی، بی صبرانه در انتظار حمله‌ی اتحاد شوروی و از اثر آن مترصد فرصت برای انحصار قدرت و پیش زمینه‌های فدرالی ساختن نظام و بالاخره تجزیه بودند. جعل کننده گان داستان قتل بدخشی در زمان حضور روسان، منظور دیگری نیز دارند. با توجه به داستان دروغین قتل او در زمان تجاوز شوروی، در کنار قداست «شهادت»، اصل مساله‌ی انتظار برای حضور شوروی را مکثوم می‌کنند. م.ع

باعث و حفیظ دره با آنها صحبت کند و نظر آنها را به تره کی و امین گزارش دهد. پنجشیری در کتاب خود اعتراف کرده، بیروی سیاسی اگر وجودان داشته باشد، از این جریان، بیروی سیاسی، بهترآگاه است.

طاهر، محفل انتظار را ساخت و تا آخر به محفل انتظار وفادار ماند. البته مخالفت هایی در درون حزب موجود بود. کوشانی و ظهوری و چند نفر دیگر که در راس رهبری قرار داشتند، مردمان وقت شناس (در اینجا به مفهوم اپورچونیست) و کرسی طلب بودند. در پهلوی کرسی طلبی ها، خود خواه هم بودند. کوشش کردن تا محفل انتظار در انزوا قرار بگیرد و نقش طاهر، کمنگ شود؛ چون دستگیر پنجشیری، چند مرتبه از حزب رفت و برگشت و طاهر، روابط نزدیکی با پنجشیری داشت، حزب دموکراتیک خلق، او را در شارلاتانی سیاسی دستگیر، شریک می دانستند. در حالی که پنجشیری در بین محفل انتظار تفرقه می انداد که اگر بتواند از یکجا شدن گروه کار و محفل انتظار، یک حزب سکتاریستی بسازد، ولی طاهر نمی خواست که با پنجشیری یکجا شود. طاهر می گفت دستگیر در سیاست بدرد نمی خورد. فراکسیون بازی و کنجک نشینی به پنجشیری عادت شده و دستگیر، بیمار تفرقه اندازی است. منافع اش به او ارزش دارد. همان که گفته اند در سیاست، دوستی و دشمنی دائمی وجود ندارد، دستگیر در این قالب مبارزه می کند. اعتماد به یکجا شدن با او اشتباه است. طاهر، می فهمید اگر با پنجشیری یکجا شود، دستگیر - تشنۀ رهبری است. چیز هایی که امروز راجع به طاهر و محفل انتظار زده می شود و یا نوشته می شود، این ها، حرف های کوشانی، ظهوری و دیگران است؛ به خاطر اهداف شوم شان در بین افغانان پخش می کنند؛ چون کوشانی، ظهوری و دیگران که با دولت نجیب کنار آمدند، با گرفتن سه کرسی بزرگ افراد محفل انتظار، در جبهات توسط دولت نجیب فرستاده شدند. آنان به نام اعضای حزب و سپاه انقلاب سبب شدند که از محفل انتظار، صد ها عضو کشته شوند و اعضای رهبری محفل انتظار، سود ببرند.

کوشانی، بعد از سقوط دولت نجیب الله با داکتر رسول رهین که قبلًا شعله یی بود، با ساما رفت و از ساما نیز جدا شد و تازه اندیشان ساخت کوشانی و دیگران، با رسول رهین رفتند. در این تازگی با نایب خیل که خود را میراث خوار ببرک می داند، کوشانی رفته است. این بینی بریدگی ها سبب شده که باز خود را کیک پوستین طاهر بسازند و با ساختن این محفل برای خود، آبروی ساختگی کمایی کنند. در ظاهر ظهوری با کوشانی، اختلاف

سلیقه به خاطر فریب اعضای محفل انتظار دارند، ولی در باطن، یکی کیک پوستن یکدیگر اند و این نوع سیاست‌ها در بین سیاسیون افغانستان، امر طبیعی بوده است. یک تعداد شارلاتان‌های بی‌آبروی سیاسی هستند که خود را مگس هر دوغ سیاسی می‌سازند و چیزی هم به گفتن در مجالس ساخته و بافتۀ خود ندارند. آنان به خاطر نداشتن حرف‌های قانع کننده، دروغ‌های شاخداری در لفاظی بیان می‌کنند. یک مثال از دروغ‌های شاخدار شان این است که با بی‌شرمی بعد از این که در یک مقاله‌ای نوشتم، هیچ‌اثری که به درد اقوام افغانستان بخورد، باقی نمانده... چون رهبران چپ و راست افغانستان، عادت به مطالعه نداشتند و توان نوشتمن را هم نداشتند، بعد از نوشتمن من در سایت‌ها به خاطری که به محفل انتظار، بینی خمیری بسازند، آوازه کردند و در مصاحبه‌های ساختگی و بی‌شرمانه، اینجا و آنجا می‌گویند ۴۱ اثر از طاهر بدخشی مانده که به نشر نرسیده است. در مجلسی که در کناد از طرف یک تعداد اشخاص هم‌فکر ظهوری ساخته بودند، وقتی که در آن مجلس گفته شد، همه خنده کردند.

همه گفتند سی و چند سال از مرگ طاهر گذشت؛ در مورد کوچه‌های سور بازار هم کتاب چاپ شد، اما کتاب‌های بدخشی هنوز هم در عقب کندوهای کهنه، به ترشی کاغذی تبدیل شده... و هم در آن مجلس، مردم بین خود می‌گفند طوری که شنیده می‌شود، این شارلاتان‌های سیاسی، گروپ‌هایی را تعین کرده اند که چیز‌هایی به نام طاهر بدخشی بنویسنده و در آن نوشتمن‌ها، خود را براعت دهنده؛ مثلی که به نام مولانا فیضانی که یک بی‌سود، بود چیز‌هایی نوشتند.

فیضانی در زندان با من و انجینر عثمان بود. نزد من تفسیر می‌خواند. با وجودی که تا صنف دوازده خوانده بود، در دین و مذهب، مردی بی‌سود بود. این نوع جعلکاری‌های زیادی در وطن ما شده است.

مقوله‌ای در وطن ما در بین مردم معمول است: خدا را ندیده‌ام، ولی او را بخاطر عظمت دنیا می‌شناسم.

سوال در این جا است که به گفته خروشچف که از او پرسیدند: چرا شما انتقادات خود را در زمان زندگی استالین، ارایه نکردید، اما امروز که مرده، او رامحکمه می‌کنید،

خروشچف تبسم میکند و می گوید: در آن وقت، پلک زدن نیز کاری مشکل بود، چه رسد به این که زبان دراز کرد.

خود قضاوت کنید! من گفته بودم کسی بهتر از من طاهر، باعث، مجید کلکانی و داکتر فیض را نمی شناخت و نمی شناسد. روزی که در آن محفل برپا شده در کاناد گفتند ۴۱ جلد کتاب چاپ نا شده از طاهر باقی مانده، با وجودی که من احترام زیادی به صفت دوست نزدیک، به طاهر داشتم و دارم، آشکارا در مجلس گفتم سر زنده طاهر بدخشی، تجارت کردید، سرمرده اش سیاست نکنید! چنین توانمندی ای در وجود طاهر را نه تنها من، بل که هیچ دوست و هم سنگرش ندیده است.

در افغانستان، نه تنها طاهر، بلکه تمام رهبران احزاب افغانستان، جز لفاظی، فهم و توان نوشتن در وجود شان دیده نشده و هم سانسور دولتی آن روز ها، مانع نوشتن و ابراز نظر تحریری شده بود. به خاطر نبودن مواد مطالعه، چاپ و نشر در مملکت، رهبران افغانستان، تمام فشار خود را در تخریب یکدیگر و جلب و جذب روشنفکران احساساتی، صرف کرده بودند. آنان نه در فکر قلم و کاغذ بودند و نه توانمندی چنان حرکات فرهنگی را داشتند. اعضای احزاب چپ، الفبا را هم نخوانده بودند. رهبران شان، چند جمله‌ء قالبی که ورد زبان ها شده بود را در هر محفل نشخوار می کردند. آنان چند نفر آگاه و یا کودن را دور خود جمع می کردند و سازمان می ساختند؛ یعنی این رهبران، حمامچی بودند و حتی از گند حمام در سیاست کار می گرفتند. از این اعمال، هیچ با وجود ان وطن، انکار کرده نمی تواند.

در مجلسی که بخاطر بزرگ داشت زنده یاد طاهر، برگزار شده بود، به کسانی که مجلس را رهبری میکردند گفتم و آن ها از سخنرانی من وحشت زده بودند. مجلس را با سخنرانی چند دلچک به پایان رساندند. من گفتم خود شما بار ها گفتید که طاهر از سازمان، خارج شده بود؛ به خاطری که با مُهرهء خطرناک استخباراتی امین (دستگیر پنجشیری) در تماس بود، هیت رهبری محفل انتظار گفت، طاهر، دست از همکاری با حزب دموکراتیک خلق بکشد؛ در غیرآن اعتماد کردن به طاهر، خود کشی است. نظر به این ادعا، وقتی که طاهر، رهبر و عضو محفل انتظار نبود، شما به کدام حق، خود را میراثخوار افکار طاهر بدخشی، قلمداد می کنید؟

دوست عزیز! حرف‌ها و دیدن شما با طاهر، قبل از این که به پایان برسد، چند چیز را میرساند. یا طاهر می‌خواست نظر شما را بگیرد یا سر شما اعتماد نداشت یا می‌خواست توسط شما و دیگران، به گوش دولت امین برساند که به خاطرهمکاری با دولت، مرا از محفل انتظار اخراج کردند و یا طاهر خود به رهبری محفل انتظار، دستور داده بود به خاطر بازی‌های استخباراتی و جلب اعتماد امین و یا به خاطر حفظ محفل انتظار در ظاهر، کناره گیری کرده باشد؛ ولی طوری که بعد از شهادت طاهر تا امروزی دیده و شنیده می‌شود، هر کدام از اعضای رهبری، سر از گریبان طاهر دوستی و شخصیت پرستی می‌زنند و حق محفل گیری به خاطر یاد بودش را به خود میدهند. این، خود ثابت می‌کند که طاهر از محفل انتظار، روی ضرورت و به مشوره خود طاهر، کنار زده شده باشد و دلگکان رهبری محفل انتظار، پیش از زندانی شدن طاهر با او روابطی داشتند که امروز با وجودی که می‌گویند طاهر، عضو محفل انتظار نبود، اخراج شده بود.

نمی‌توان به کدام حرف‌های شان باور کرد. هیچ جایی گفته نشده که به خاطر اخراج طاهر از محفل انتظار، دو گانگی در محفل انتظار رخ داد. ما دیروز، اخراج طاهر از محفل انتظار را تقبیح کردیم، اما امروز به حیث دوستداران طاهر، محفل یادبود می‌گیریم. این، سیاست یک بام و دو هوا نیست؟ این، شما بودید که دیروز طاهر را اخراج کردید و او را محکوم به همکاری با حزب دموکراتیک نمودید. طاهر، اخراج را ترجیع داد تا همکاری و رابطه با دولت و جاسوس کلیدی امین (دستگیر) را با پافشاری و دستور روس‌ها، ادمه دهد. پس اگر این کار را طاهر کرده باشد و زیر بار توظیه روس، گماشته گان و جاسوسان وطن فروش روس، رفته باشد، مسوولیت این ننگ تاریخی را کی به گردن می‌گیرد؟ به خاطری که سال‌ها طاهر و ظاهر افق با انتقاد از حزب برآمدند و از منتقدین و موسسین حزب دموکراتیک خلق بودند، پس معلوم است این دو نفر در حالی که اختلاف نظر داشتند، چو کی چشم شان را کور کرده است. آنان باز به همان حزبی که سر خود شان و وطن فروشان حزب انتقاد داشتند، دوباره به دست بوسی برگشتند. آیا این دو نفر که افکار اقوام افغانستان را در قسمت حزب دموکراتیک خلق، مغشوش ساخته بودند، دوباره به حزب خائن به گفته خودشان برنگشتد؟

باز هم من می‌گویم شناختی که من از امین داشتم، رهبری حزب دموکراتیک خلق نداشت و ندارد. از زبان صدھا زندانی دارم که من، طاهر و مجید را در زندان دیده ام.

مجید را هیچ کس ندیده بود. طاهر، تنها کشمند را دیده بود. آن‌ها را آقای تلاش قندهاری که مسؤول دستگاه جاسوسی حرب دموکراتیک خلق بود، برای اثبات جرم کشمند و طاهر، با هم روبرو کرده بود. کس دیگری طاهر را ندیده است.

طاهر با احمدزی، رئیس و معاون شفاخانه جمهوریت، یکجا کشته شدند؛ مثلی که مجید کلکانی، عالمیار، طوفان، والی اورزگان، صاحب جان صحرایی، ظریف-والی قندهار و وزیر مخابرات امین و یک تعداد دیگر به شمول اسدالله امین، یکجا و در یک شب اعدام، شده‌اند.

حرف‌های زریاب، ضیاء بهاری و دیگران، قابل باور نیست. در این، جای شک نیست که کشمند از ترس و بزدلی به اساس خصوصیت قبلی و دستگیر پنجشیری به خاطر جاسوسی و سازش دولت و روس‌ها و به خاطر ادامه سیاسی در حزب دموکراتیک خلق در اعدام طاهر، دست داشتند و در این قسمت، هیچ جای شکی نیست و همه، این دو را قاتل طاهر می‌شناسند و در کشتن و اعدام باعث و حفیظ دره، صد درصد دستگیر پنجشیری، دخیل بود.

شما خود، کتاب دستگیر را بخوانید و بعد قضاوت کنید! شما کتاب «ظهور و سقوط» پنجشیری را بخوانید؛ چون در پاکستان نوشته است، یک کلمه راجع به پاکستان در آن کتاب نوشته نکرده. شما کتاب دیگر دستگیر پنجشیری را بخوانید! یک کلمه راجع به جنایت احمدشاه مسعود، نوشته نکرده. شما چه طور بر سر حرف‌های دستگیر، اعتماد می‌کنید و نوشته‌های آن را موخذ می‌دهید. دستگیر، اگر از وجود ان کار بگیرد، بهتر از کشمند می‌داند که طاهر در کدام روز و یا شب اعدام شده. چیزی که ثابت است این است که طاهر، زمانی که به دستور امین کشته شد، تره کی زنده بوده و بیرک در خارج از مملکت و کشمند در زندان و دستگیر در قدرت بوده است.

من، جزو هیئت تحقیق قتل خیر هم بوده‌ام. نوشته‌هایی را که کرده‌ام، چون واقعیت و بدون کم و کاست بوده، تا حال کسی رد کرده نتوانسته یا نوشته‌های که راجع به سه عقرب نوشته‌ام، هیچ کسی رد کرده نتوانسته است. دستگیر، فرید شایان را پیش کرد. نوشتیم: روباه، بر دم خود شاشید. از فرید شایان و دستگیر در یک نوشته ای پرسیدم: شما اگر در سه عقرب در جنبش سهم داشتید، بگوید شعر «ظلم بی حد رژیم پادشاهی را ببین»، از کدام شاعر انقلابی است که روز بعد از سه عقرب، سروده شد. من و انجینر عثمان به

جرائم توزیع این شعر، دستگیر و زندانی شدیم. آنها چون نقش رهبری در سه عقرب را نداشتند، سکوت کردند و دیدند چشم سفیدی، سودی ندارد. دستگیر پنجشیری، پای طاهر بدخشی را در رهبری سه عقرب کشیده بود تا از پیروان طاهر به خود، آقا بلی پیدا کند. طاهر بدخشی در وجود انجینر عثمان عصیان، پر کاهی بیش نبود و همه می دانند که طاهر در آن وقت در بین جامعه روشن فکری، نقشی نداشت و در خانه سرور دهقان، ختم قرآن می کرد.

همچنان صمد ازهربار، وارونه نویسی ای در قسمت قتل میوندوال کرد؛ چون من از قربانیان آن کودتا بودم، دروغ های او را بر ملا کردم و به وجدان اش قسم دادم. صمد ازهربار، عقب نشینی کرد. واقعیت ها را هیچ کسی نمی تواند انکار کند.

این که اشخاص شهرت طلب و خودخواه می گویند: ما مجید کلکانی و یا طاهر بدخشی را در زندان دیده ایم، به آن می ماند که گویا زنی، خرشده بود. کسی می گفت که من آن زن خرشده را دیده ام و صد ها قرآن و قسم هم می خورد. در حالی که یک موسسه انگلیسی در افغانستان رسماً می کند تا بداند چه قدر این اقوام افغانستان به مزخرفات دینی و فرهنگی پابند اند و تحقیق کرده اند که مردم افغانستان، هنوز هم به مزخرف گویی، باور دارند؛ حتی روزی محصلین در پوهنتون منتظر بودند که امروز، زنی که خرشده است را به پوهنتون می آورند. آنان بالاخره نوشتند که نه تنها مردم عوام، بل روشنگران این مملکت نیز خرافه پسند اند.

آنچه که واقعیت هاست، طوری که ظهوری و کوشانی از جریان گرفتاری طاهر، آگاه هستند، اگر واقعیت ها را بگویند در بین محفل انتظار که چند نفر کرو گنگ به این ها اعتماد دارند، دیگر اعتمادی نمی کنند. من، تعجب میکنم! از نوشته شما معلوم می شود که در این جریانات دخیل بودید. چطور به حرف رهبران محفل انتظار که در دامن خایین و دشمنان تاریخی طاهر و باعث افتادند، هنوز هم اعتماد می کنید و خود را در عصر زن خر شده، قرار می دهید؟

شما ندیدید کسانی که باعث قتل خیر شده بودند، تا آخر حکومت نجیب الله، سکوت کردند. آنان به ثریا بهاء، موقع دادند تا در کتاب «رها در باد»، دروغ های شاخدار بنویسد. من، آن کتاب را نقد کرده ام و تمام دروغ های آن را کشیده ام.

آناهیتا گفته است: شما به حزب خیانت کردید! حزب در قسمت قتل خیبر، سکوت کرده بود و شما سکوت قاضی سید موسی عثمان هستی را شکستید. قاضی سید موسی عثمان هستی، داعیه جنبش روشنفکری افغانستان است.

دوست عزیز! به گفته شما که در وقت ملاقات با شما، طاهر - کودتا را انقلاب گفته، من نمی دانم که آیا خود را صدرصد یک انقلابی آتشی می دانست؟ قیام ۷ ثور، انقلاب نیست؛ یک کودتای آشکار نظامی است و شما می گوید مرحوم بدخشی در صحبت های خود از نهضت روشنفکری افغانستان حرف زد؛ از حزب دموکراتیک خلق حرف زد و از انقلاب ثور حرف زد. اگر طاهر، کودتا را انقلاب گفته باشد یا بر سر شما اعتماد نداشته، بنابراین، او فرق کودتا و انقلاب را نمی توانست بکند تا به رفیق خود واقعیت ها را بگوید. یک سیاستمدار می گوید تا زمانی که شما، حرف های خود را نگفته اید، از آن شما است، اما زمانی که گفتید، از آن شنونده می شود.

من به این تعجب میکنم که طاهر، چرا دست و پاچه شده بود که به هر کی اعتماد میکرده است. من حرف های تو را قبول می کنم. همین حرف هایی را که شما می گوید، دستگیر پنجشیری هم میگوید.

خسرو روزبه، یکی از اعضای حزب توده ایران بود. او زندانی بود. زن اش هم عضو حزب توده ایران بود. حزب به زن روزبه، دستور داد تا به خاطر کار های حزبی، به آلمان برود. زن روزبه در زندان نزد روزبه آمد و گفت: رهبری حزب توده به من چنین دستوری داده است. روزبه عصبی شد و به زن خود گفت: کار های حزبی ما، بالاتر از زن و شوهر بودن من و تو است. تو حق نداری دستوری که به تو داده می شود را به کس دیگری بگویی؛ حتی به شوهرت. چیزی که در قسمت حزب توده می دانی، نباید به دیگران گفت. معلوم است که دفاعیه و یادداشت های روزبه را طاهر نخوانده است. شاید آن چه که در قسمت محفل انتظار و رفقای خود می دانسته، به دستگیر گفته باشد و شاید این را هم نمی دانسته که از عضوی سواد حزب دموکراتیک خلق تا بیرونی سیاسی، همه مجبور بودند تا به منشی خود گزارش دهند؛ مگر دستگیر، جرات این را داشت که حرف های طاهر را بی کم و کاست به حزب گزارش دهد؟ کدام عقل سليم این را قبول خواهد کرد؟ انسان بی وجودان، کسی است که با امانت، حرف های دیگران را انتقال نمی دهد.

خلاصه، چیز هایی که شما در قسمت طاهر خوانده و یا شنیده اید، هر کسی که بشنود و بخواند، می داند که زیر کاسه، نیم کاسه است. وقتی که در قسمت قتل خیر ابراز نظر نمی کنند، آیا در قسمت شهادت طاهر، زبان دراز می کنند؟ مرده طاهر، مانند مرده میر-اکبر خیر، نزد محفل انتظار و رهبری حزب دموکراتیک در یک تابوت سردرگم، قرار دارد.

هر روز اعضای حزب دموکراتیک خلق و رهبری محفل انتظار در کش و کوب و وارونه کردن تاریخ طاهر و دیگران هستند. این، چه دردی را دوا می کند که طاهر را تره کی، امین یا بیرک کشته باشد. مرد بزرگی گفته است: دم سگ سگ است؛ کله و پاچه سگ سگ است؛ سرتا پای سگ سگ است.

به این سوال، دوستان و دشمنان طاهر، جواب بگویند که آیا حزب دموکراتیک، زرنگ بود که دستگیر دستور داد مانع فرار طاهر شوند و یا طاهر، خاین به محفل انتظار و رفقای خود بود و یا طاهر به گفته ایرانی ها «لو رفته» بود که به دشمن اعتماد کرد. مگر طاهر نمی دانست که با گرفتاری او، صد ها جوان و پیر محفل انتظار به کشتارگاه ها برده میشوند و یا طاهر فکر نمی کرد که رهبران حزب دموکراتیک خلق، دشمنان تاریخی اویند.

امروز که حرف از تسلیمی طاهر زده می شود و یا طاهر، کودتا را انقلاب میگفت، پس در تسلیمی رهبری محفل انتظار در زمان نجیب الله، کی مقصراست؟ پیش از این که هیت رهبری تسلیم شود، رهبر شان طاهر به گفته خود شان، تسلیم شده بود و به خاطر تسلیمی به حزب دموکراتیک خلق، طاهر به گفته شما دوست ارجمند، از رهبری محفل انتظار اخراج و طاهر هم از خر جهل خود پائین نشد تا روزی که کشته شد.

مثلاً امروز اعضای تسلیمی ساما می گویند، بعد از گرفتاری مجید، خانواده مجید، تسلیم دولت حزب دموکراتیک خلق شد. بعدهاً ما اعضا و یک تعداد از رهبری ساما به دولت تسلیم شدیم. آنها خانواده مجید کلکانی را مقصرا در همکاری با دولت بیرک می دانند. دروغ های دوستان و دشمنان طاهر، مانند دیگر دروغ های شان است که گویا از طاهر، چهل و یک جلد کتاب مانده است. آنان با دروغ های شاخدار، نه خود را مسخره کنند، نه روشنفکران محفل انتظار را. نه تنها هیئت رهبری محفل انتظار، که هیئت رهبری احزاب چپ و راست دیگر نیز بازار خرید ندارند. این نوع دروغ ها، سودی ندارد.

پشت نام پدر چه می گردی
پدر خویش شو اگر مردی

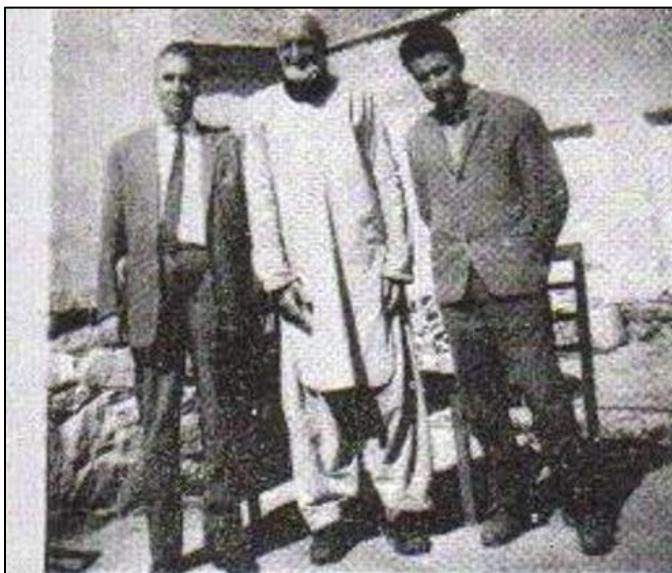
مطابق عصر و زمان مبارزه کنید! زیر دیوار های شکسته، وقت ضایع کردن، خود کشی ای بیش نیست. همین کفایت نمی کند که رهبران چپ و راست نیز خود را مسخره کردند.



تصویر تاریخی بخشی از اعضای گروه منفور «ستم ملی» با نام «محفل انتظار». نام عجیب «محفل انتظار» در واقع رمزی بود که آنان در انتظار حمله‌ی قریب الوقوع اتحاد شوروی به افغانستان، اختیار کرده بودند. ظاهراً این نام در اعتراض به معارضت بخش خلق و پرچم، طیفی را مشخص می کرد که تا زمان رفع مشکل، ترجیحاً جدا خواهند ماند. اکثریت اعضای باند منفور ستمی در آن سال‌ها، با بورسیه‌های تحصیلی شوروی، استخدام شده بودند. از سوی دیگر، سیاست‌های غلط فرهنگی و شرایط باز، در گرایش آنان به زمینه‌ای تاریخی که گویا قبل از افغانستان، گل‌های سرسبد بوده‌اند، در جدایی از واقعیت‌های

افغانی، به گونه ای موثر می شود که نیم قرن پس از وصل بسیاری از این فرزندان ناقلين بخارایی به جهنم، میراث خواران آنان با تبعیت از ماضی، پارس (عوو) می کنند تا در هر فرصتی، وحدت فکری و ارضی افغانستان، آسیب ببینند.

هجوم شوروی به افغانستان، پشتوانه ای بود که با تکیه بر آن، تا اکنون که با آسیب های حضور جامعه ای جهانی، اقتدار ملی، همچنان ضعیف شده است، در مثال های مشابه، دشمنان افغانان و افغانستان طرح بریزند و عملی کنند. م.ع



بدخشی باز عبیم ملی پشتونها خان عبدالحقار خان و عطاء محمد خان شیرازی



بدخشی با گوشانی در میدان هوایی کابل



سمت راست:
طاهر بدخشی
و
سمت چپ:
بحralدین باحث



این، یک حقیقت انکار ناپذیر است

(حکایتی از حیات سیمین)

سید موسی عثمان «هستی»

مرا نفرت از قاتل و قاتل پرست است
که از خون من و تو هر دو مست است
نپرس هرگز چرا در فکر شکست است
ملت داند که هر دو خصم پست است

خواننده گان محترم! دانشمندان ما همه چیز ها را می دانند و خود را به کوچهء حسن چپ می زنند و یا چیز هایی می گویند و یا نوشته می کنند که ملت را به بی راهه بکشانند تا مورد تقدیر زورمندان قرار بگیرند. من به دانشمندان و روشنفکران دنباله رو قبیله یی و خراسانی نوشته نمی کنم. من به کسانی نوشته می کنم که دروازهء مدرسه و دانشگاه، سال ها بر روی شان بسته شده و بسته است. تو به دقت بخوان ای هموطن که قهرمانان سه و نیم دهه، قاتلین ملت شما بوده با دادن قهرمانی توسط استعمارگران به دشمن ملت، مرج به چشم شما زده اند.

دکتر عبدالله عبدالله به پیروان خود و عده داده اگر من در انتخاب دوره دوم پیروز شوم، سید موسی عثمان هستی را که مشت قاچاقبران خاین و دزدان و قاتلین ملت را باز می کند، از دولت کانادا می طلبم و در سر چوک کابل به دار می زنم که دیگر در قسمت وطن فروشان، قاچاقبران، خصوصاً قاچاقبران سنگ و زمرد و قهرمان بی دم و بی یال، زبان دراز نکند و قلم بر دست نگیرد. از این حرف ها نترسید. از یک موی هستی، میلیون ها سید موسی عثمان هستی می روید. قابل ترس و تشویش نیست. بگذار که عبدالله عبدالله، ما را بکشد و ملا عطای کاسه ساز، تونل سالنگ را بیندد؛ به شرطی که همین غیرت در وجود همین نامردان باشد. در حالی که ما می دانم خاین خایف است و خیز موش تا دروازه کاهدان است، رهبر پکول پوش شان بدون این که پشت خود را بیند از دست چند طالب... فراری کولاب شده بود.

چه طور خانواده حفیظ آهنگر پور، قربانی بی گناهی در پنچشیر می شوند، کس نمی داند که به کدام جرم و گناه، مسعود، خانواده مبارز حفیظ آهنگر پور را همراه با بیش از ۳۰۰ نفر از دره هزاره که بیشتر آنان از قریهء بابا علی بودند، در چاه خوفناک آهو دست و شانه بسته بردنده. تنها از آن جملهء قربانیان بی گناه، استاد عبدالبصیرخان بدروز و مادر پیرش از چنگال بی رحم ترین انسان خود فروخته، فرار می کنند و جان به سلامت می برنند.

حکایت تلخ را آهسته آغاز می کنیم. حفیظ آهنگر پور، چطور از صف طاهر بدخشی جدا می شود و با عبدالمجید کلکانی، قبل از بوجود آمدن ساما، روابط پیدا می کند و مجید بدون اندک رنج و ناراحتی دوستانه، نه خصمانه، از همزمان سابقهء خود داکتر فیض، فاصله می گیرد و تا آخر عمر بر یکدیگر احترام قایل می باشند.

داکتر فیض دید که جریان شعلهء جاوید به خاطر نبودن سازمان منظم به گردآب نا اتفاقی و شکست و پارچه شدن افتاده است. بنابراین، حزب مخفی گروه انقلابی را با چند همزمان صدیق خود، پایه گذاری کرد.

جماعت انقلابی زنان (راوا) هم محصول تلاش داکتر صاحب فیض با همکاری خانم مبارزش مینای شهید است که حیثیت خواهر مرا داشت.

فیض در ولسوالی پنجشیر به حیث داکتر، ایفای وظیفه میکرد. مجید کلکانی که از همزمان و یاران نزدیک و سابق داکتر فیض بود، به خانهء داکتر فیض در پنجشیر رفته بود و از خانهء داکتر فیض به خانهء حفیظ دره در پنجشیر به خاطر حفظ جانش برده شده بود تا دولت پوشالی سردار محمد داود مستبد، از آمدن او به درهء پنجشیر باخبر نشود. مجید، چند شب و روز از نزدیک با حفیظ آهنگرپور ملاقات کرده بود و گرویده دانش سیاسی و اخلاق یکدیگر شده بودند.

مولانا بحر الدین باعث بدخشی در ولسوالی درواز و طاهر بدخشی در ولسوالی جرم بودند. باعث و طاهر ... از دوستان شخصی و نزدیک من مثل مجید کلکانی، حفیظ دره و داکتر فیض بودند.

مجید و داکتر فیض شهید از پنجشیر در بدخشان به من احوال دادند که ما از راه پنجشیر با سواری اسپ به فیض آباد، مرکز بدخشان می آیم.

مولانا باعث و طاهر بدخشی را از آمدن ما خبر بدھید و هم در نامهء خود تاکید کرده بودند به شرطی که از آمدن ما کسی خبر نشود؛ که به خانه شما، طاهر و باعث می‌آیند و با ما می‌بینند. من طبق دستور دوستان عمل کردم. طاهر و باعث به خانهء من آمدند و دو روز بعد داکتر فیض، حفیظ دره و مجید کلکانی با سواری اسپ آمدند. من آنها را از خانهء خود به خانهء یک دوست خود، قاسم، روان شاد که بعد هاتوسط حکومت دموکراتیک خلق، سر به نیست شد، به فرخار بردم و از فرخار به سالنگ؛ جای آقا محمد خان سالنگی، پسر میرزا بهرام که پدرش از میرزا های مشهور زمان امیر امان الله خان بود.

میرزا بهرام در قریهء دولانهء پروان، جایداد و باغ های زیادی داشت. بعد از فرار امیر امان الله توسط امیر کلکانی، دارایی های بهرام ضبط شد. وی که اصلاً از هزاره های چهاردهی کابل بود و در بازار چهاریکار، ذغال فروشی می‌کرد.

ما نزد ناظر حاجی سید امیر خان مشهور به حاجی آغا، پسر میر عثمان پروانی که توسط امیر عبدالرحمن خان اعدام شد، رفتیم. در جریان مذاکره بخاطر وحدت و ساختن یک حزب قوی، بین دوستان اختلاف سلیقه یی بروز کرد. داکتر فیض و مجید از هم جدا شدند. حفیظ از باعث و بدخشی کمی فاصله گرفت و نزدیکی بین مجید و حفیظ برقرار شد.

عبدالحفیظ فرزند مولوی عبد الجلیل خان در قریهء بابا علی در دره هزاره- مربوط حصهء دوم پنجشیر در یک خانواده دهقان که علم در آن خانواده ارثی بود در ۱۳۳۱ خورشیدی در گریبان دره سرسبز هزاره در این دنیای غم و رنج و تجربه چشم باز کرد. پدرش ملاعی عادی نبود. تحصیلات خود را در خارج از وطن سپری کرده بود، ولی از راه دین، نان نمی خورد. دهقانی و آهنگری، پیشهء اش ... بود و بعد در گاز و نفت شبرغان، شامل کار شد و مظاهرات کارگران شبرغان را رهبری کرد و در گرمگرم تظاهرات از کار بر طرف شد. او به کابل آمد و در انسیتوت پولیتکنیک در زمانی که ضیایی، رئیس پولیتکنیک، داکتر صدیق محبی که از اندر غزنی معاون علمی بود، غلام نقشبند هراتی، معاون اداری و مدیر مامورین از پنجشیر بود که من اسم او را فراموش کرده ام، شروع به کار کرد. در حقیقت ملا عبد الجلیل، ملا نبود. یک کارگر با ایمان بود.

حفیظ مشهور به عبدالله به سن هفت سالگی در کارگاه آهنگری پدر چکش برداشت و آهن نرم کرد و در که کارگر، چه نقشی در ساخت وطن اش دارد. حفیظ

از شش سالگی، زیر تربیه پدر دانشمند و مبارز و عمومی دانشمند خود قرار گرفت. قرآن را حفظ کرد؛ صرف و نحو آموخت. حافظ و گلستان را ختم کرد و در همان وقتی که حفیظ آهنگرپور، مصروف دروس کتب نصاب علمی خانگی بود و هنوز فارغ نشده بود که کاکای دانشمندش به نام ملا عزیز احمد، مکتب دهاتی قریه خود را با همکاری مردم قریه در قریه بابا علی دره هزاره بنیاد گذاشتند. ملا عزیز احمد خان به حیث معلم دهاتی در آن مکتب شروع بکار کرد و حفیظ از نخستین شاگردان آن مکتب دهاتی بود. این مکتب از ابتدائیه، بعد به متوسط و لیسه ارتقا یافت.

حفیظ دره که مشهور به آهنگرپور (یا عبدالله) بود، ابتدائیه را در قریه بابا علی، موقانه سپری نموده، شامل مکتب عسکری شد.... وقتی که شامل مکتب عسکری شد، در قاغوش عسکری که به نام خوابگاه هم یاد می شود، در فضای خفقان عسکری، تبادل نظر مخفیانه با همکران و روشن ضمیران کرده و در جستجوی همزمان صادق و وطن پرست و مبارزبود. او نظر به اخلاق حمیده خود، در لیسه عسکری دوستان فراوان را زیر تاثیر خود قرار داده، ولی محیط عسکری را بخاطر مبارزه تنگ یافته بعد از فراغت در سال ۱۳۴۹ از لیسه حربی از سایه عسکری دوری جسته و به حالت مخفی به مبارزه پرداخت و زیر تاثیر حرف های طاهر بدخشی قرار گرفت. دیری نگذشت که با دیگر همزالم کله پریده خود که او هم مشهور به چه گوارای افغانستان بود، با مجید روان شاد، آشنایی نزدیک پیدا می کند، تا این که در دام حکومت سردار محمد داود مستبد به خاطر سرنگونی حکومت... می افتاد و با یاران مبارز خود یکجا به زندان می رود و به هژده سال حبس محکوم می شود و در زندان دهمزنگ کابل تا روی کار آمدن حکومت حزب دموکراتیک خلق، در زندان دهمزنگ می ماند.^۸ به گفته یک تعداد از دوستان اش، پدر حفیظ آهنگرپور و چند نفر از ریش سفیدان قوم به خاطر رهایی حفیظ، نزد دستگیرخان پنجشیری، عضو بیروی سیاسی، عبدالحمید خان محتاط و آقای کاویانی، مراجعه می کنند، اما آنها بخاطر حفظ مقام و یا از ترس حفیظ الله امین و یا به اثر بی تفاوتی و غفلت، کمک نمی کنند.

^۸ - پس از کودتای منحوس هفت ثور و حمله‌ی روسان در ۶ جدی سال ۱۳۵۸، بسیاری از خاینان ستمی که زنده مانده بودند، در برپادی افغانستان، نقش‌های فعال می گیرند. من

باعث و حفیظ و کسان دیگری که در حمله پنجشیر و بدخشان دستگیر شده بودند، توسط حکومت حزب دموکراتیک خلق به پلچرخی انتقال داده می شوند و با همزمان خود یکجا از طرف حکومت حزب دموکراتیک خلق در اول حکومت تره کی به دستور بیروی سیاسی و کمیته مرکزی، توسط اسدالله سروری به قتل رسانیده شده اند.... .

حفیظ با پانزده تن از همزمان اش در شب تاریکی در ماه میزان ۱۳۵۷ به اثر دستور بیروی سیاسی که بالاترین مرجع حزبی است، کشته می شود.

بیایید که بینیم همزمان و خانواده او به چه سرنوشتی دچار می شوند. خایین، وطن فروشان، جاسوسان آی اس آی با همزمان و خانواده این مرد، چه می کنند. حالا که من می نویسم، اشک از چشمانم سرازیر است و یقین دارم که تو هموطن در وقت خواندن، اشک خود را گرفته نمی توانی و می بینی که یک روس پرست در لباس یک مسلمان، آن جفاایی که حزب دموکراتیک خلق در حق حفیظ دره می کند، احمد شاه مسعود در حق همزمان و خانواده حفیظ دره و اقوام او می کند.

عبدالبصیر خان بدروز و برادرش از چنگال قاتلین خانواده خود با مادر کمرچنگ، فرار می کند. ده نفر از خانواده حفیظ در چاه آهو زندانی می شوند. همزمان اش به جرم رفاقت با پهلوان احمد جان و همکاری ... ترور و کشته می شوند.

نپندارید که من امروز کشته و سربر دارم
ز دامان تو تا محشر کجا من دست بردارم
بگیرند انتقام من ز نامران این دنیا
اگرچه کشته دست شما در حالت زارم

جبهه مقاومت به رهبری پهلوان احمد جان به اثر توطئه نامردانه جاسوسان، شکست می خورد. پهلوان احمد جان را به اساس تعهد در قرآن به دام می اندازند. تعدادی از همزمان پهلوان احمد جان کشته و یا به دام افتیده و یا فرار می کنند.

جاسوس کی. جی. بی و آی. اس. آی میدان را شغالی یافته، مانند کرگسان به جان خانواده های همزمان پهلوان احمد جان می افتد.

سید یوسف عثمان پروانی که از جمله مشروط خواهان بود، با پسرش سید اسماعیل در راه دشت اوپیان پروان با یک تعداد از مخالفین قرارداد سالنگ، ترور و به شهادت می رسد.

پدر حفیظ دره را با ده تن در سال ۱۳۵۹ در چاه آهو زندانی می کنند. به گفتهء داکتر عبدالرحمن، ملا ربانی به دستور آی. اس. آی به احمد شاه مسعود، نامه نوشته می کند که شیر را کشته، پدر شیر را زنده ماندی! به گفتهء مردم پنجشیر، مسعود، پیرمرد بی چاره را با بیشتر از ۳۰۰ زن و مرد که از درهء هزاره که به نام درهء قهرمانان لقب یافته در سال ۱۳۶۰ در دامنه یک قلهء کوه بلند، دست و پای مردم درهء هزاره را بسته می کنند و در سبد ها می نشانند و از قلهء کوه به زیر پرتاپ می کنند و همه در آن پرتگاه چاه مانند، دسته جمعی زنده، زخمی و یامرده در چاه می افتد و بالای شان اجیران پاکستانی، خاک و ریگ سنگ می ریزند.

قانونی، فهیم، عبدالله، بسم الله شتر ما یه و دیگر دار و دسته مسعود از قبر های دسته جمعی و پارچه های اعضای بدن بم پریده پهلوان احمد جان، آگاهی دارند که چطور مسعود به اطراف بدن پهلوان احمد جان، بی رحمانه بم بسته کرد و او را پارچه پارچه ساخت و بعد پارچه های بدن او را دفن کردند. آنان می دانند قبر او در کجا است و هم می دانند که قبر های دسته جمعی در کدام قسمت پنجشیر است.

مادر حفیظ در وقت بردن شوهر خود که با عبدالبصیر بدروز، فرار کرده بود، از شنیدن قتل دسته جمعی شوهر و اقارب خود سکتهء مغزی می کند.

حفیظ، زبان پشتور را در زندان آموخت. فارسی [دری]، زبان مادری او بود و عربی را در مسجد به شکل گرامی از پدر و دیگر علماء آموخت. با زبان انگلیسی روان حرف می زد. ده اثربا ارزش از حفیظ آهنگرپور باقی مانده که امکان دارد به نشر رسیده باشند و یا نزد استاد عبدالبصیر بدروز باشد.

داکتر عبدالرحمن را همه می شناسند. او همین حالا نیز بیشترین مخالفین و موافقین خود را نه تنها در پنجشیر و افغانستان و بیرون از افغانستان، خصوصاً در بین شورای نظار هم دارد. نام اصلی وی فضل احمد بود. در لیسهء حبیبه درس خواند. خودش و پدر دگروال اش، دوستان نزدیک من بودند. او اصلاً نورستانی بود. پدرش در قریه ای به نام واصل آباد چهاردهی، زنده گی می نمود.

فضل یا داکتر عبدالرحمن در لیسهء حبیبه، نه تنها علاقه مند شعلهء جاوید بود، بل که در میتنگ ها سخنرانی می کرد و یکی از سخن گویان جریان شعله بود. فضل، مرد دانشمند، سیاستمدار خوب و روشنفکر با وجودان ضد روس بود.

فضل بعد از ختم لیسهء حبیبیه، به پوهنتون طب ننگرهار رفت و از آنجا دیپلوم خود را گرفت و داکتر شد. بعد از فراغت به نورستان در زادگاه پدری خود به خاطر مبارزه علیه اشغالگران رفت. آی. اس. آی که مرکزش در نورستان بود، نبوغ سیاسی داکتر عبدالرحمن را دیدند، دست پاچه شدند و با مسعود در تماس شدند و هم مردم نورستان را مجبور کردند که به فصل بگویند و خواهش کنند که به پنجشیر برود و دوشادوش مردم پنجشیر در مقاومت، پیروزی و شکست سهم داشته باشد. عبدالرحمن که از ترس رقیان خلقی و پرچمی خود به کابل آمده نمی توانست، ناچار به خواهش مردم نورستان تن داد. اگر در پنجشیر، سخن از مقاومت و مردانگی شود، نام داکتر فضل، یعنی داکتر عبدالرحمن در سطربالا قرار دارد. همچنان اگر سخن از شکست‌ها و ریخت‌ها در میان آید، نمی‌توان نام داکتر عبدالرحمن را از خوبی و بدی در جبههء پنجشیر مجزا ساخت. در تمام کارهای خوب و بد شورای نظار تا سال ۱۹۹۲، نام دکتر عبد الرحمن، گره خورده است.

آفتاب با دو انگشت پنهان نمی شود. اگر امروزه افتخارات را دیگران از خود حساب می‌نمایند و شکست‌ها را به نام فضل یا داکتر عبد الرحمن، انگشت شماری می‌کنند، این نامردی ای است که همیش در قاموس شورای نظار وجود داشته، بوده و دیده می‌شود؛ مثلی که امروزه خوش بین‌های مسعود و شورای نظار از ارتباطات مسعود با روس و آی. آی انکار می‌کنند. روزگاری خواهد رسید که بگویند اگر داکتر عبدالرحمن نمی‌بود، همین شهرت بد و نیک رانیز احمد شاه مسعود نمی‌داشت.

عبدالرحمن، نخستین کسی بود که از تلویزیون کابل، تسلیم صلح آمیز و سقوط حزب دموکراتیک خلق حاکمیت داکتر نجیب الله را با موافقهء داکتر نجیب، روس، ملل متحد، آی. اس. آی و مسعود از طریق رادیو و تلویزیون بیان نمود. او مسعود را بهتر از دیگران و خود مسعود می‌شناخت که یک مکار جاه طلب، بزدل و دسیسه ساز است و مسعود او را می‌شناخت که یک مارکسیست با ایمان و ضد روسی است.

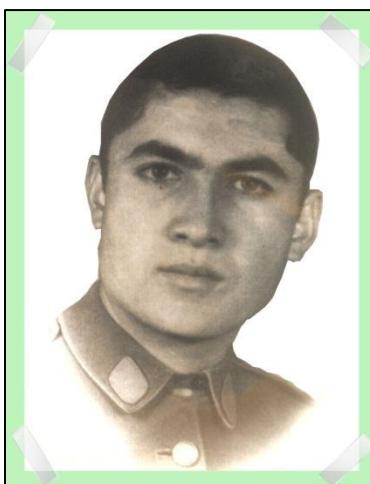
اگر حقیقت را بی پرده و آشکار بگوییم، در پنجشیر و اندراب برویم و کارهای داکتر عبدالرحمن را بررسی کنیم، داکتر عبدالرحمن را همه به نام شعله یی می‌شناسند. او از هیچ کسی در جبههء پنجشیر، کمتر نه جنگیده است. او به نام داکتر و به نام مسئول سیاسی و مغز متفکر شوری نظار مشهور بود و در جنگ‌های پنجشیر و شمال، نقش بزرگ و انکار ناپذیری را ایفا کرده است. او رفیق و همفکر اخوان و دین فروشان نبود. او بخاطر

توصیهء قوم خود در پهلوی مسعود و به صفت استاد و مشاور سیاسی مسعود و بحیث یک مبارز نستوه- به گفته همزمانش در پنجشیر مبارزه کرده و خار چشم آی. اس. آی بوده و قربانی آی. اس. آی و شورای نظار شده است.

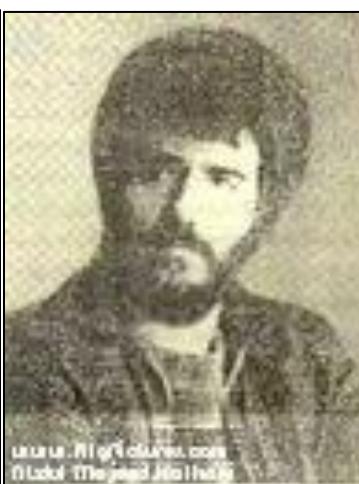
داکتر عبدالرحمن از من کوچک، ولی دوست نزدیک من بود. شب ها و روز ها با هم یکجا بودیم. من مخالف همکاری داکتر عبدالرحمن با مسعود بودم و در هندستان بارها به او گفتم. هیچ نوع استدلال او نزد من مورد قبل نبود و نیست. او مرد با غرور بود و تا آخر از مسعود دفاع می کرد. او گناه های مسعود را اشتباه می گفت. به جاسوس بودن مسعود قانع بود و با خنده می گفت: هر کس که در سطح مسعود قرار بگیرد، دستگاه های جاسوسی از وی جاسوس می سازد. بدون همکاری با دستگاه جاسوسی دول، دوستی امکان پذیر نیست. ارتباطات مسعود را با چندین دستگاه جاسوسی دنیا تائید می - کرد و جاسوسی های مسعود را در عالم سیاست، معمولی می می گفت و خجالت زده از سرش می گذشت.

او جنرال بسم الله را مرد کینه دل و به نام شترمايه یاد می کرد. صالح، رئیس امنیت و قانونی را دلچک می نامید. عبدالله را ماده رند می گفت. جنرال فهیم را سرتنه و احمدق می نامید. استاد ربانی را «مردهء زنده آزار» می گفت....

سرانجام این مار گیر (داکتر عبدالرحمن) توسط ماران آستین خودش، یعنی شورای نظار، مانند پهلوان احمد جان، کشته شد.



حفیظ «آهنگرپور»



عبدالمجید «کلکانی»

تجویز تجزیه افغانستان به شمال - جنوب در سال ۱۳۶۴.ش^۹

محمد حسن «شرق»

آرزوی هر نویسنده با ابراز نظریات اش، در مسایلی ملی و بین المللی، جلب توجه و ستایش مردم است، اما شفافیت قضایا در کتاب «تأسیس و تخریب اولین جمهوری افغانستان» به روشنی قرار دادن مردم به جریان وقایع کشور شان است، نه جلب توجه، و نه ستایش مردم از نویسنده آن.

از آن رو در تجزیه و تحلیل چنین روندی خواهی نخواهی چهره هایی بی پرده شده اند و کارنامه هایی تحت مشاجره و بحث قرار گرفته اند که در انتقال مسکوکات تاریخی افغانستان در اتحاد جماهیر شوروی، در تجویز تجزیه افغانستان به شمال و جنوب و در تحریف طرح نماینده سرمنشی ملل متحد در تشکیل حکومت مورد قبول مردم، و با اعمال ناشایست دیگر، منافع مردم افغانستان را در مقابل منافع دیگران نادیده می گرفتند و زیر پا می کردند. بناءً تعداد زیادی از جستجوگران حوادث پیشآمد، با شنیدن افشاءی چنین عناصر بی عرضه، با دلچسپی خارق العاده در جستجوی کتاب «تأسیس و تخریب اولین جمهوری افغانستان» می شوند. در کنار آن، مفسرین کارنامه های داکتر نجیب الله، دست به تحریف متن کتاب و جعل هویت نویسنده آن می زند و سخن های نامستندی را بدون هیچ مدرک و دست آویزی، به توجیه دو-سه تن از دارد و دسته خویش به اصطلاح رفقا، بالای هم چیده و به هر در و دروازه ای که میرسند، می نویسند و به هر کنج و کناری که می روند، داد میزنند که: حسن شرق، وابسته به شوروی ها بود.

از جانب دیگر، بسیاری از تحلیلگران وقایع کشور، علاقه مند آن شده اند تا شفافیت بیشتری روی قضایایی مانند دستبرد به آثار باستانی، تجویز تجزیه کشور و تحریف طرح

^۹ - گنجانیدن این نوشتہ در این مجموعه با ادعا و تعریف ماجراهای طلا ها، هر چند مقداری از مسیر هدف، به حاشیه می رود، اما چنان چه از آدرس شخص مهمی آمده است، نمایی از داخل سیستمی را نیز شرح می دهد که با فروپاشی، لغزش بزرگ در غرقاب سیاسی افغانستان بود. این شرح، کمک می کند افراد و اشخاصی را بشناسیم که در نوبت های حضور بیگانه، چه گونه با نقاب مدعیان عدالت، مساوات قومی و اجتماعی، چیزی بیشتر از کسانی نیستند که امروزه با افرادی همانند پدرام، ستر عورت شده اند تا اندام هایی در هر زه درایی سیاسی دخیل باشند که موجودات بی ریشه، مهاجر، مزدور و ناقلين بخارایی، به نام پدیده‌ی «ستمی»، برای ما میراث مانده اند. م.ع

نماینده ملل درختم جنگ های افغانستان، انداخته شود. بناً بدون توقف روی ادعاهای نامستند، بر می گردیم به متن کتاب، که در آنجا گپ، بالای سابقه داشتن و نداشتن با شوروی ها نیست، بلکه در آنجا پرس و پال بر سر این است که چرا و برای چه؟ به ارزش یک میلیارد دالر، طلای ذخیره د افغانستان بانک، جمع آثار باستانی طلا تپه، تنگاتنگ با خروج عساکر شوروی از افغانستان با نادیده گرفتن همه مقررات کشور به اختیار بانک های شوروی گذاشته می شدند. در آن کتاب، موضوع اصلی و عمده، تجویز تجزیه افغانستان به شمال-جنوب، خواست زمداران شوروی توسط بردگان شوروی در افغانستان است.

گفتگو بر سر آن است که چگونه در سال ۱۳۶۶ هـ، چنین عملی منحوس، نامطلوب و ضد ملی و تمامیت ارضی افغانستان، عملاً پابه عرصه وجود می گذارد؟ نه اینکه رفیق فلانی از زبان رفیق فلانی، پشت بام خاله کوکو به رفیق فلانی قصه می کرد که:

حسن شرق، همراه با ستمی ها به کمک ایران و به اشاره شوروی های ضد حکومت مخالف شوروی و مردمی مرحوم داکتر نجیب الله، کوتاه می کرد. عجب! آنهم به روزهایی که بیش از شصت هزار عساکر شوروی جهت حمایت ح.د.خ. هنوز در افغانستان حضور داشت.

در واقع حساسیت و بی موازن شدن مفسرین کارنامه ها، از افشاری سه موضوع که همان روز های اول صدرات به آن مواجه شده بودم، سرچشم می گیرد.

۱. انتقال طلای مسکوک ذخیره د افغانستان بانک در اتحادیه جماهیر شوروی با گذشت چهار روز از تقریم (۶ جوزا ۱۳۶۷ هـ) به حیث صدراعظم، با تلاش های زیاد نتوانسته بودم به استثنای سه نفر از دوستانم، سید امان الدین امین، داکتر نعمت الله پژواک و عبدالغفار فراهی، اشخاصی را که حداقل به مردم شناخته شده و غیر حزبی باشند به عضویت در کابینه جذب نمایم، زیرا اکثر آنانی که سرش به تنش می ارزید از ایتلاف و همکاری تحت قیادت با داکتر نجیب الله در آن روز ها سرباز میزدند. بناءً طرف های شام دهم جوزا، به یاد روزهایی که ما اعتباری داشتیم و مردم به ما اعتمادی، بالای چوکی صدرات چمباتمه زده و پینکی میرفتم که خانه سامان صدرات آمد و گفت:

«داکتر محمد کبیر، وزیر مالیه حکومت کشتمند با شما کار دارد!» با شناخت و سابقه ای که با او داشتم به گرمی او را پذیرفتم. در حالی که سراسیمه می نمود گفت: «طلای ذخیره دافغانستان بانک باربندی شده و آماده انتقال از طریق فضا به اتحادیه جماهیر شوروی است.»

با شنیدن این خبر با خود گفتم، ما شاهد چشم بد دور! عجب صدراتی و عجب صلاحیتی! رفقا به فکر ربودن بانک اند و جناب به فکر تشکیل کابینه به آنان؟! واقعاً خبری بود در دنیاک، تاسف آور و خلاف انتظار برایم؛ زیرا در حالی که هیچ یک از اشخاص شناخته شده و سابقه دار حاضر به قبول صدارت تحت زمامت داکتر نجیب الله نشده بودند، من برای تحکیم دوباره حکومت مرکزی و تلاش برای ختم جنگ و آشتی ملی از صمیم قلب همکاری با او شان را پذیرفته بودم.

متقابلًاً جناب شان بدون توجه و اطلاع حکومت، ذخایر طلا را، آنهم به روزهایی که مردم خواهان توان جنگ از شوروی بودند به شوروی انتقال می دادند و بدین وسیله لکه ننگ رفیقانه را به پیشانی ام تاپه می زدند. بناءً با سپاس و احترام، از اعتماد و همکاری داکتر محمد کبیر تشکر نمودم. در حالی که در پاداش چنین خدمتی به مردم افغانستان و حفظ آبرویم، سزاوار دست بوسیدن بود، روی او را بوسیدم و خواهش نمودم تا همکاری را با حکومت من پذیرند. او با محبت پذیرفت. سپس به وی گفتم تا زمانی که فرمان تقرر شما به حیث رئیس دافغانستان بانک، صادر شود، مواظب امور افغانستان بانک باشد. با وجودی که از گفته هایش سرم دور می زد، به یادم آمد:

غلام حسین جوینی، زمانی که رئیس دافغانستان بانک بود، برایم قصه می کرد که: در سال ۱۳۶۲ هـ، آل خیموف، رئیس بانک مرکزی اتحاد جماهیر شوروی، از من دعوت نموده بود تا درباره معاملات دو جانبه‌ی بانکی در مسکو مذاکره نماییم. در آخرین روزهای دعوت که واقعاً دعوت فوق العاده و بی سابقه بود، برایم گفت: «تمام دارایی های ایران را در امریکا، حکومت امریکا مصادره کرده اند. شما هم یک مقدار طلا در بانک نیویارک دارید. برای اینکه از مصادره آن توسط امریکا جلوگیری شود، بهتر است آن را به بانک های شوروی انتقال دهید.» برایش گفتم: «متاسفانه حکومت افغانستان از بانک ها و حکومت امریکا و بعضی از کشور های اروپایی مقروض هست و همین که در انتقال طلا از امریکا به اتحاد جماهیر شوروی اقدام کنیم، آنها قروض خود را مطالبه خواهند کرد. در

آن صورت به ما چیزی نخواهد ماند که در کشور شما انتقال داده شود.» او با تشکر از اظهاراتم به موضوع خاتمه داد.

بناً بعد از باز گشت به کابل به خدمت کشتمند صاحب، رئیس شورای وزیران، جریان مذاکرهء خود را با رئیس بانک مرکزی شوروی- خصوصاً در بارهء انتقال طلای ذخیرهء افغانستان در بانک نیویارک به اتحاد جماهیر شوروی به عرض رسانیدم. جناب کشتمند، گفته هایم را تایید کردند. از آنجایی که سید امان الدین امین در حکومت سلطان علی کشتمند، معاون شورای وزیران (صدارت) در امور اقتصادی و بانک ها بود، موضوع طلای ذخیرهء د افغانستان بانک را از او پرسیدم.

او گفت: داکتر محمد کبیر رنجبر، عضو کمیته مرکزی جناح پرچم ح.د.خ. که به حیث رئیس د افغانستان بانک به رتبه وزیر، اجرای وظیفه میکرد، توسط ورقهء عرض، درخواست منظوری انتقال طلای ذخیرهء د افغانستان بانک را به بانک تجارت خارجی اتحاد جماهیر شوروی نمود تا بانک مذکور، طلای متذکره را در بازار های جهانی بفروشد و اسعار و مفاد سالانه آن را بنام د افغانستان بانک، ذخیره نمایند.

برایش گفتم که: قسمت زیادی طلای ذخیرهء د افغانستان بانک، طلای مسکوک اند و فروش آن به وزن، خلاف منطق و غیر قابل قبول می باشد. به هر حال، من با فروش طلای مذکور موافقت ندارم و بهتر است از ارایه چنین پیشنهادی به شورای وزیران (صدارت) صرف نظر نمایید.

رنجبر صاحب گفت که: در زمینه، مذاکرات دوام دار با بانک تجارت خارجی اتحاد جماهیر شوروی انجام شده است و آنها حاضر شده اند که در فروش آن به بازار های بین المللی اقدام و عواید اسعاری را دریک حساب دیپوزیت، به مفاد نزد خویش نگه دارند.

برای رنجبر صاحب گفتم که: اگر قرار باشد که طلا به فروش برسد، چرا از طریق اتحاد جماهیر شوروی صورت گرفته و زمینه تبلیغات منفی را مساعد ساخت؟ در حالی که فروش آن از طریق بانک های امریکایی و اروپایی طرف معاملهء د افغانستان بانک نیز مطلوب و میسر است. به هر صورت، حالا موضوع فروش طلا را فراموش نمایید.

موضوع عدم موافقهء خویش در بارهء انتقال طلا به اتحاد شوروی را خدمت جناب کشتمند صاحب به عرض رسانیدم؛ او شان نظر مرا تایید کردند، اما در روز هایی که آوازهء تقرر

من به حیث صدراعظم، سر زبان‌ها افتاده بود، یکی از کارمندان آرشیف، ورقه عرضی را آورد که در بارهٔ انتقال طلای ذخیره د افغانستان بانک به بانک خارجی اتحاد‌جماهیر شوروی-جهت فروش بود و به امضای کشتمند صاحب رسیده بود و برایم گفت امضای شما در ورقه فراموش شده! لطفاً امضا نماید؛ زیرا مروج بود که ورقه‌های عرضی روی مسایل اقتصادی، اول از طرف معاون صدراعظم در امور اقتصادی و سپس از جانب شورای وزیران امضا می‌شد. به مأمور آرشیف صدارت گفتم: چون به فروش طلا توسط بانک خارجی اتحاد‌شوری موافقه نداشتیم، بناءً فهمیده، ورقه عرض را امضا نکردم. با وجود آن، ورقه عرض به داکتر نجیب الله، رئیس جمهور، جهت انتقال طلا به اتحاد‌جماهیر شوروی، ارسال می‌شود.

در گیر و دار چنین ماجرايی با داشان القاب بالا بند صدارت، واقعاً احساس درمانده گی و تنها ی می‌کردم؛ زیرا از عدم موافقه سید امان الدین امین و گفته‌های غلام حسین جوینی برمی‌آمد که در این معامله، پای معامله گران شوروی در میان است و این، دنباله‌هه همان ماجرايی است که آل خیموف از جوینی انتظار داشت. ورنه امکان آن وجود داشت که رئیس د افغانستان بانک با همه معلوماتی که در بارهٔ تجارت و قرارداد‌های بین‌المللی داشت، به جای کسب موافقه شورای عالی د افغانستان بانک و تصمیم مجلس وزرا که آن هم در چنین معامله مهمی ایجاب فیصله شورای ملی را می‌نمود، تنها به اخذ هدایت رئیس جمهور در انتقال سکه‌های تاریخی و خشت میله‌های طلا به اتحاد‌شوری مبادرت می‌کرد. با وجود آن، خدا گفته تیليفونی به اطلاع رئیس جمهور رسانیدم که: طلای ذخیره د افغانستان بانک را بدون اینکه مرا خبر کنند به اتحاد‌جماهیر شوروی انتقال می-دهند؛ در باز گشتندن آن توجه جدی حضور شما را انتظار دارم. فرمودند: این معامله، قبل از تقرر شما صورت گرفته است و به شما ارتباطی ندارد. عرض کردم: بدختانه انتقال آن به روز‌های تقریم تصارف می‌کند که هنوز جهت کسب رای اعتماد به شورای ملی نرفته ام و در صورت صدور آن، جرئت رفتن به ولسی جرگه و پرس و پال و کلا را ندارم. فرمودند: اختیار با شماست. هر طوری که لازم می‌دانید عمل کنید و تیليفون قطع شد. سپس به آمر امنیتی میدان هوایی کابل گفته شد که از انتقال محموله‌های د افغانستان بانک به اتحاد‌جماهیر شوروی، جداً جلوگیری نماید. او گفت: امروز برای انتقال آورده بودند، اما در اثر خرابی هوا، طیاره شوروی در میدان نشسته نتوانست و دو باره آن‌ها را به بانک

برده اند. به هر صورت مانع انتقال آن ها شوید و ضمناً به د افغانستان بانک هدایت داده شد تا همین فردا (۱۱ جوزا ۱۳۶۷) موضوع را به عرض ریاست جمهوری برسانند و هرچه زودتر، صندوق های طلا را بجای اولی آنها جابجا کنند.

ریاست جمهوری به روز ۱۴ جوزا، کاپی ورقه عرض بانک را که حاوی احکام ریسیس جمهور بود به صدارت ارسال داشتند.

تاریخ انشأ و احکام در ورقه عرض، گواه آن است که مبادرت در انتقال و اجراء در بازگشت طلا به روزهای مقرری ام به حیث صدراعظم تصادف می کند که ریسیس د افغانستان بانک، صلاحیت و حق نوشتن ورقه عرض را به نسبت اینکه او عضو کابینه ای بود که سقوط کرده بود، نداشت، ولی با زیر پا کردن مقررات با جملات غیر واقعی و فرار از واقعیت، جهت گمراهی خواننده گان، ورقه عرض را می نویسد و به امضای ریسیس جمهور جهت معطلي فروش طلا می رساند.

به هر صورت، خوشبختانه طلای ذخیره د افغانستان بانک، ارسال نشد و سکه های طلا در اثر همکاری محمد کبیر، دوباره در صندوق های فولادین جابجا شدند.

افسانه سکه های تاریخی طلا و فروش تولکی آن ها:

به استناد اسناد بجا مانده در خزانه داری کل، باسقوط سلطنت اعلیٰ حضرت امام الله خان و رفت حبیب الله کلکانی به حیث پادشاه و بازگشت سپه سالار نادرخان به کابل، دار و ندار خزانه ها، حتی دوائر دولتی از جانب طرفداران و مخالفین آنان به یغما برده شده بود و به روز های اول صدارت محمد هاشم خان، خزانه های دولتی از بی پولی، مثل دهل لالا گل، دنگ دنگ می کرد. ناگفته نماند که در آن سال ها، پول مروج هم در افغانستان، سکه های طلا، نقره و مس بود که بنام شاهان افغانستان، بخارا، روسیه، ایران، هند، انگلستان و بعضی از کشور های دور و نزدیک، سال ها سال قبل ضرب شده بود و بین مردم، داد و ستد می شد.

محمد هاشم خان صدراعظم، بعد از ترویج نوت های کاغذی، به اصطلاح آن روزه، کاغذ به مردم می داد و از مردم عوض مالیات، طلا و نقره جمع آوری می کرد و ضمناً از اسعار خارجی به دست آمده از اموال صادراتی در بازار نیویارک طلا می خرید و به حیث پشتوانه بانک، ذخیره می نمود، ولی مردم در کوچه و بازار، وی را متهم به جمع آوری

طلا برای بازماندگانش می کردند. با کمال تاسف و شرمندگی از آن جمله خودم (در اتحادیه محصلین ۱۳۲۹ هـ) نادانسته به گفته دیگران به وی ناسزا گفته بودم. حال آن که جناب شان شش تن و هفت صد کیلو گرام از آن جمله پنج تن سکه های تاریخی طلا را در خزانه د افغانستان بانک و یک میلیون و چهارصد هزار اونس طلا در بانک نیویارک - مجموعاً به ارزش دو میلیارد دالر برای مردم افغانستان ذخیره کرده بود، و جزء دارایی بیت المال تا روزی که مسؤول صدارت بودم، موجود بود.

در زمان محمد داود، نظر محمد خان، رئیس عمومی خزاین، پشنهد کرده بود که پنج تن طلای مسکوک به وزن، قید دفتر است، حالآن که از نقطه نظر سوابق تاریخی، دارای قیمت بالاتر از طلای مروجه است و احتمال تعویض طلای مسکوک به غیر مسکوک وجود دارد. بناءً از طرف صدارت، هیأتی به شمول نظر محمد خان و صوفی عبدالحمید، رئیس سکوک و مورخین نامور کشور، احمد علی کهزاد و عبدالحی حبیبی و چند باستان شناس (متاسفانه اسامی شان فراموش شده است) جهت تفکیک و قیمت گذاری طلای مسکوک از غیر مسکوک در خزاین د افغانستان بانک، مقرر شدند.

هیئت موصوف، هر گرام طلای مسکوک را نظر به قدامت تاریخی آن ها، ده گرام طلای مروج قید می کند و به جمع خزانه داران بانک به وزن پنج تن، اما به ارزش پنجاه تن طلای مروج قید می شود تا بدین وسیله از تعویض طلای مسکوک به طلای مروجه وسوء استفاده از آن جلوگیری به عمل آید. هیئت مذکور با کارکنان خزانه داری کل، طلای مسکوک هر کشور را بنام شاهان همان کشور از هم تفرق و وزن می کند و در خریطه های مخصوص لاک و مهر و تحويل خزانه داران می نمایند و برای حفاظت بیشتر و جلوگیری از دستبرد به آنها، وزارت مالیه از کمپنی اوپنیماک آلمان، صندوق های بزرگ فولادین و قفل های مخصوص خریداری و سکه جات را در آن ها جابجا می کند.

از جمله هیئت فوق الذکر، پوهاند حبیبی در صفحه ۲۸۸ «د افغانستان تاریخی پیش لیک»، اثر با ارزش شان در سال ۱۳۵۲ هـ نوشته اند که: مقدار طلای مسکوک ذخیره د افغانستان بانک، پنج تن و یکصد و هشتاد کیلو و ششصد و پنجاه گرام اند.

دکتر محمد کبیر، بعد از تقرر به حیث رئیس د افغانستان بانک در مجلس وزرا، گزارشی را که درباره طلای ذخیره د افغانستان بانک، تهیه کرده بود می خواند و ضمناً گفت:

«آثار باستانی طلا تپه در صندوق های سرباز به کنار طلای آماده به صدور- بدون هیچ سند و مدرکی گذاشته شده است.»

وزرا از شنیدن موضوع شگفتی آور که واقعاً همه را شگفت زده کرده بود، هیئتی را مرکب از داکتر نعمت الله پژواک منشی مجلس وزرا، غلام فاروق یعقوبی وزیر امنیت دولتی (خاد)، محمد خان جلالر وزیر تجارت، سلطان حسین وزیر پلان، حمید الله طرزی وزیر مالیه و داکتر محمد کبیر ریس د افغانستان بانک، مقرر نمودند تا موضوع را تحقیق و نتیجه را به مجلس وزرا ارایه کنند.

هیئت موصوف بعد از روز ها تدقیق و تحقیق به مجلس وزرا گزارش دادند که: «با کمال تأسف، آثار باستانی طلا تپه، مربوط موزیم کابل، بدون اسناد از موزیم خارج و در خزانه آورده شده بود. ما آن چه موجود بود دسته بندی و به دفاتر خزانه ثبت و با حضور داشت خزانه دار در صندوق های مخصوص بانک لاک و مهر و تحويل خزانه دار نمودیم.»

آثار باستانی طلا تپه که گاه بیگاه به نمایش گذاشته می شود، همان هایی اند که حکومت انتقالی، مانع صدور آنها به شوروی شد و با حضور داشت شش نفر از وزرا با دیگرسکه های طلا، تحويل خزانه دار بانک می شود.

در بارهء باز بودن صندوق ها و از بین بردن اسناد، نظریه ای این بود که احتمالاً بعد از منع صدور به اتحادشوری، مال بی صاحب و بی سند گفته اند و صندوق ها را باز کرده اند و ... ؟ اما کی و برای چه؟ متأسفانه در اثر عدم همکاری و حمایت از اشخاص مظنون، در چند ماه صدراتم، موضوع به نفع مظنونین، سردرگم، بی نتیجه و پا درهوا می ماند.

هنوز گفت وشنود انتقال بی موجب ذخیره د افغانستان بانک و شک و تردید ها به این و آن، در بارهء باز کردن صندوق های آثار باستانی ادامه داشت. هنوز به اصطلاح عرق پای هیئت وزرایی که سکه های تاریخی و آثار باستانی طلا تپه را جابجا کرده بودند، نه خشکیده بود و هنوز قفل صندوق هایی که داشته های خود را دو باره یافته بود، شورک می خورد که سر و صدای دستبرد دیگری باز هم به بزرگ ترین ثروت ملی کشور بالا می گیرد که گویا اشخاص با صلاحیت و بی مسؤولیت، در آخرین روزهای زمامت داکتر نجیب الله، با ارزش ترین آثار تاریخی را، بدون قید و جمع مامورین از خزاین د افغانستان بانک و موزیم کابل، خارج می کنند. پیوست به همین روز ها، گروهی هم تبلیغاتی را به

راه انداخته بودند که، صندوق های لاک و مهر شده توسط آنانی که پاسپورت های سیاسی دارند از ریاست جمهوری به سفارت افغانستان در دهلی انتقال داده می شود.

خوشبختانه در این اواخر، تعبیر و تفسیر طرفداران و مفسرین کارنامه های داکترنجیب الله، برخلاف ادعای مخالفین شان، میین آن است که ریس جمهور، برای این که آثار باستانی که معرف تاریخ کهن سرزمین مقدس افغان ها است از دستبرد غارتگران و دزدان و قاچاقبران حرفوی در امان مانده باشند، شخصاً آن ها را مخفی می کنند و قسمتی را در اطاق مخصوصی که باز و بسته کردن آن منحصر به شخص ریس جمهور می باشد، انتقال می دهند. ناگفته نماند که چنین اطاق منحصر به فرد و یا چنین مخفی گاهی جهت حفاظت اموال دولتی در اسلام و اخلاق ریاست جمهوری سابقه نداشته اند. بناءً ابتکار شخص مرحوم داکتر نجیب الله در حفظ و حراست اموال ملی - به شکل بی سابقه آن دخیل می باشد؛ چناچه طرفداران مرحوم داکترنجیب الله نوشه اند که:

قبل از بسته شدن موزیم کابل نسبت حملات راکتی مجاهدین، او (داکترنجیب الله) همه آثار باستانی طلا تپه را (باید می نوشتند قسمآآثار طلاتپه را، زیرا قبلآ قسمت عمدۀ آن ها را شش نفر وزیر در صندوق های فولادین، قفل زده بودند) تحت نظر مستقیم خودش به زیرخانه بانک مرکزی، جایی که طلای مملکت محفوظ است، منتقل و در اطاق مخصوصی که تنها ریس جمهور، صلاحیت باز کردن آن را دارد، قرار می دهند. به ادامه می نویسنده:

«بلی، میراث کبیر افغان ها و ثروت بزرگ آن ها، از دستبرد دزدان و غارتگران بی رحم و قاچاقبران حرفوی نجات یافته، آنهم به شهامت و هوشیاری یک شخص و یک ریس جمهور، داکتر نجیب الله. او که آخرین روز های حاکمیت اش بود (ماجرای انتقال سکه های تاریخی و آثار باستانی طلا تپه در اتحادشوری، مصادف با اولین هفته های حاکمیت شان بود) و در لحظات سقوط دولت و حزب اش قرار داشت، به فکر نجات بزرگترین ثروت ملی کشور می افتند و آن را با هوشیاری کامل مخفی می کنند و نجات می دهند.»

ادعای طرفداران و مفسرین کارنامه های مرحوم ریس جمهور، دلالت به آن دارد که رفقا از محل مخفی گاه و اطاق مخصوص که صلاحیت باز کردن آن متعلق به شخص ریس جمهور بوده است، مطلع اند و برای اینکه خدای ناخواسته خدمات ریس جمهور در اثر تبلیغات دشمنان شان خدشه دار نشده باشد، بهتر است رفقا، احساس مسؤولیت رفیقانه

کرده و محل مخفی گاه و اطاق مخصوص را به اطلاع مردم خویش برسانند تا تاسیه رو شود هر که در او غش باشد. در غیر آن، مردم به گفته و چشم دید آنانی صحه خواهند گذاشت که در صفحات ۴۶۶ و ۴۶۸ چاپ اول و در صفحات ۳۰۴ و ۴۰۴ چاپ دوم کتاب «تاسیس و تخریب اولین جمهوری افغانستان» منتشر شده است.

تجویز تجزیهء افغانستان به شمال و جنوب:

سوانح نگاران و مفسرین کارنامه های داکتر نجیب الله، رئیس جمهور، توضیح و تفسیری را که در تجویز تجزیهء افغانستان به شمال و جنوب در کتاب «تاسیس و تخریب اولین جمهوری افغانستان» داده شده است، مردود شمرده و می نگارند که: واقعیت این است که دکتور نجیب الله، بر عکس ادعای دروغین حسن شرق، مخالف تشکیل حکومت شمال به مثابهء بدیل حکومت مرکزی و مخالف با تحکیم مواضع احمدشاه مسعود در ساحات وسیعی از ولایات شمال بود و این اقدامات را پلانی در راستای سیاست های مسکو-جهت تأمین و تضمین مصونیت سرحدات اتحادشوری و مغایر منافع ملی کشور می خواند. او معتقد بود که تعمیل این پلان در نهایت به تجزیهء افغانستان منتج می شود. بعدها موصوف (داکتر نجیب الله) با قاطعیت در یک جلسهء هیئت اجراییهء ح.د.خ، توأم با عصیانیت ادامه داد: رفقا! دقیق و با مسؤولیت می گوییم که این، پلان تجزیهء افغانستان است و من حاضر نیستم مسؤولیت تاریخی آن را به عهده بگیرم. از همین حالا اگر کدام تان حاضر هستید، بسم الله، اما در صورت موافقت شما، من حاضر هستم از تمام مقام ها استفاده بدهم.

ما هم باور داریم که مرحوم داکتر نجیب الله با فهم و دانشی که داشتند، بخوبی می دانست که تعمیل پلان تشکیل حکومت خودمختار ولایات شمال هندوکش، در نهایت به تجزیهء افغانستان، منتج می شود. بناءً جان مطلب و سوال در اینجاست که چرا جناب شان شخصاً در پیاده کردن چنین طرحی که به فرموده خودشان، منافع شوروی و تجزیهء افغانستان را در برداشت در سال ۱۳۶۶-ش، بعد از رسیدن به مقام ریاست جمهوری به آن اقدام می-کنند؟

داکتر نجیب الله، عضو کمیتهء مرکزی ح.د.خ از جناح پرچم که خود یکی از ستمی های تجزیه طلب بود، به فرمان مبارک خویش به حیث کفیل صدراعظم، ۹ ولایت شمال هندوکش با ۱۷ نفر اعضای کابینهء آن را مقرر می نمایند؟ او به ولایات ۹ گانهء شمال

کشور: مزارشريف، بدخشان، تخار، کندز، بغلان، شيرغان، سرپل، ميمنه و باميان هدایت می دهد تا بجای حکومت مرکزی، از اوامر حکومت خودمختار شمال، پيروی نمایند.

المصیبت بارتر این که: به فرمان ریاست جمهوری، سمت شمال با قوای نیرومند نظامی، مجهز به جدید ترین اسلحه، قرار ذیل تقویه و تحکیم می شود:

۱. فرقه قومی ازبک ها، تحت قوماندانی دگر جنرال دوستم، عضو کمیته مرکزی ح.د.خ.

۲. فرقه قومی مردم اسماعیلیه به قوماندانی جنرال سید جعفر، نواسه سید کیان.

۳. یک غند قومی از دری زبان ها در ولایت تازه تشکیل شده «سرپل».

۴. یک غند از پشتون زبان ها در ولایت بلخ (مزارشريف).

۵. قول اردوی سمت شمال به قوماندانی دگر جنرال جمعه اخک و معاونیت دگر جنرال منوکی منگل، اعضای کمیته مرکزی ح.د.خ.

۶. قرارداد مخفیانه حفاظت سالنگ جنوبی به قوماندانی یکی از قوماندان های جمعیت اسلامی.

قوای گفته شده، دارای قطعات هوایی، دافع هوا و چند غند زرهدار که مثل یک اردوی مستقل اند، به حکومت شمال هندوکش، ضمیمه شده بود.

با تشکیلات ملکی و نظامی در سمت شمال، داکتر نجیب الله، حق بجانب بودند که در یک جلسه رفقا فرموده بودند که رفقا! دقیق و با مسؤولیت میگوییم که این پلان، پلان تجزیه افغانستان است.

به هر صورت، هنوز شش ماه از حکومت خودمختار در مزارشريف و یا به فرموده مرحوم داکتر نجیب الله شهید: «پلان تجزیه افغانستان» نگذشته بود که به حیث صدراعظم، قرعه فال به نام من بی چاره زندن.

قبولی صدارت در آن روز ها، لکه ای بود که با مرگ هم زدوده نمی شد، ولی من به اميد این که تشکیلات منحوس شمال کشور واژگون شود، با همه بدنامی هایش، آن را پذیرفتم و باستی بعد از تشکیل کابینه، جهت اخذ رأی اعتماد به ولسی جرگه می رفتم؛ ولسی جرگه ای که اکثریت اعضای آن، گماشته گان دولت و تحت نظر مستقیم خادی ها، پا به عرصه وجود گذاشته بود و زیر سلطه پنج عضو دفتر سیاسی ح.د.خ، صالح محمد زیری، غلام دستگیر پنجشیری، میر صاحب کاروال، نیاز محمد مومند و نجم الدین کاویانی و

چندین عضو دیگر کمیتهء مرکزی ح.د.خ که به حیث وکیل در ولسی جرگه آورده شده بودند، تشکیل جلسه می دادند، حاضر می شدم و خط مشی حکومت را که ریس جمهور توسط سرمشاور خویش فرستاده بود، می خواندم واستدعا می کردم تا حکومت شمال افغانستان را به حیث یک واحد اداری خودمختار، به تصویب برسانند. در چنین فضای خفقان آوری که پشت انسان از دیدن آن می لرزید، هرچه بادآباد دل به دریا زدم و آن چه را در خط مشی حکومت جدید که میین تحکیم حکومت مرکزی و در واقع نفی خودمختاری ها بود و بجای خط مشی یا هدایت ریاست جمهوری، رقم زده و چاپ کرده بودم، به اعضای ولسی جرگه توزیع و بنام خداوند بزرگ و سربلندی و وحدت مردم و یک پارچه گی افغانستان، به خواندن گرفتم. هنوز بیانیه ادامه داشت که با سخن های نامأнос و گفته های تهدید آمیز نجم الدین کاویانی، عضو دفتر سیاسی ح.د.خ و وکیل در ولسی جرگه و هیاهوی چند ستمی دیگر که نادیده گرفتن حکومت خودمختار شمال را در خط مشی حکومت، خیانت ملی می خواندند، مواجه شدم.

در ختم بیانیه، منظر آن بودم که وکلاب ولسی جرگه، خصوصاً نمایندگان ح.د.خ از دادن رأی اعتماد خودداری خواهند کرد، ولی بر عکس آن چه پنداشته بودم، با وجود داد و فریاد کاویانی و های هوی ستمی ها، اکثریت کامل و کلا، چه حزبی و چه غیر حزبی، به یکپارچه گی افغانستان و تحکیم حکومت مرکزی، رأی اعتماد دادند؛ ولی باز هم تجزیه طلبان با نادیده گرفتن فیصلهء ولسی جرگه، همزمان با استفاده صدراعظم در جدی ۱۳۶۷ هـ، با موافقه ریس جمهور، مرحوم داکتر نجیب الله و جنرال گرموف، قوماندان اردوی متجاوز شوروی در افغانستان، قرار داد نامطلوب و معاهده ننگینی را تحت نام «ولایت تاجیکان» در شمال هندوکش که بار ها ننگین تراز معاهده گندمک و خط دیورند است، با یکی از قوماندانی های جمعیت اسلامی امضا می کند، اما ولسی جرگه برای این که موضوع «ولایت تاجیکان»، بین وکلا تفرقه و جنجالی را ایجاد نکند، از حضور صدراعظم جدید در ولسی جرگه جهت اخذ رأی اعتماد تا ختم مامویت شان، معدرت می خواهند. بناءً به یاد بود آن روز ها، دست آن وکلای شریف و نجیب ولسی جرگه را می بوسم که با قبول هر نوع مخاطره، طرح تجویز تجزیهء افغانستان به شمال و جنوب را مردانه وار نپذیرفتند.

تفو به مردم حق ناشناس باد که داد
بقيمت خم و خمخانه خلد و کوثر خويش

محمد طاهر «هاتف»

توضیح و تفسیر بیشتر در «كتاب تأسیس و تخریب اولین جمهوری افغانستان».

تحریف طرح نماینده سرمنشی ملل متحد از انتقال قدرت در تقسیم قدرت: مفسرین کارنامه های مرحوم داکترنجیب الله، رییس جمهور، با گذشت بیست سال از زمامداری شان، هنوز هم به جمله انتقال قدرت به غیراز خودشان، به ناباوری می نگرند و آن را نوعی اهانت به ح.د.خ و ریاست جمهوری می پندارند و می نویسند که ادعای داکتر شرق مبني بر اينکه گويا رییس جمهور (داکترنجیب الله) حين توظيف اش به تشکيل حکومت به او گفته بود: «اين حکومت، حکومتی است انتقالی که در مرحله اول تقسیم قدرت و در قدم دوم انتقال قدرت از ح.د.خ به اشخاص غير حزبی را در بردارد»، ادعایی است کاملاً دروغ. حال آن که اگر مقدر می بود افتخاری بالای دوره ای نسبت داده میشد، همانا پای بندی به تعهد بود؛ نه انکار از آن و توافق در انتقال قدرت، مطابق پیشنهاد کور دو ویز، نماینده ملل متحد از ح.د.خ به اشخاص غير وابسته، نه تلاش بی هوده برای مشارکت مجاهدین در قدرت با ح.د.خ که گويا خدا نخواسته بود که آن هم نشد میسر و سودای خام شد.

کور دو ویز، معاون سرمنشی ملل متحد در دوره مأموریت اش در افغانستان، نه تنها با جناح های درگیر در جنگ افغانستان و کشور های ذید خل گفتگو هایی داشتند، بل که با بسیاری از اشخاص با تجربه و صاحب نفوذ کشور هم دید و وادید می کردند. در نهایت او به این نتیجه رسیده بود که توأم با برآمدن عساکر شوروی، حکومت به اشخاصی انتقال داده شود که به جناح های درگیر در جنگ وابسته نبوده باشند تا به همکاری سازمان ملل، انتخابات را جهت انتخاب حکومت مورد قبول مردم، دایر نمایند. بناءً، وی سی نفر از اشخاص تعلیم یافته و بادانش را که واقعاً در جنگ افغانستان- میان جناح های درگیر در جنگ، بی طرف مانده بودند، در نظر می گیرد و در تلاش می شود تا رضایت جناح های متخاصل را در انتقال قدرت از ح.د.خ به آن ها جلب نماید. از آن جایی که تطبیق چنین پیشنهاد، سقوط زعامت ح.د.خ را در برداشت، غربی ها-

خاموشی اختیار می کنند، و اما شوروی ها و حکومت کابل در عین زمانی که بالای نعویض بعضی از اشخاص مورد نظر کوردو ویز با اشخاص مورد توجه خویش، چنه می زدند، جهت گمراهی مردم، روش کمونیستی ح.د.خ را هم چپ و راست می کردند و خط و خال چهره اسلامی می دادند و در ضمن، ریس جمهور را وادر می کنند تا ۹ ولایت شمال هندوکش را به حیث منقطه‌ی خودمختار شمال افغانستان از پیکر حکومت مرکزی-جهت انتقال حکومت از کابل به مزار شریف، جدا نماید.

در روز هایی که طرح تجزیه خاموشانه و بدون سر و صدا مراحل خود را می پیمود، سر و صدا های انتقال قدرت از ح.د.خ به اشخاص بی طرف و با نفوذ-جهت تحت الشاعع قراردادن طرح کور دو ویز، سر به فلک می کشید و با تعدادی از اشخاص شناخته شده و سابقه دار در داخل و خارج از کشور، آرزوی مذاکره و تفاهم را می کنند.

دکتر نجیب الله هم یکی-دو بار در اوایل ۱۳۶۷ هـ در بیانیه هایش گفت که: حاضر است برای ختم جنگ و آشتی ملی در صورت توافق، از قدرت کناره گیری نماید، اما هیچ کس به شمول مرحوم دکتر محمد یوسف و دکتر عبدالصمد حامد و بسا شخصیت های شناخته دیگر، به همکاری چه، که حتی به گفتگو هم حاضر نشدند. در چنین روز و روزگاری که نمایندگان عالی قدر ریاست جمهوری در خارج و جارچی های داخلی در داخل افغانستان از پیدا کردن صدراعظم در مانده و ناتوان شده بودند، قرعهء فال به نام من بی چاره زدند.

منبع:

http://www.farda.org/articles/09_updates/090800/article_h_sharq.htm



حسن «شرق»

عملیات کاسکاد = Kaskad یا طرح تجزیه افغانستان^{۱۰}

انجیر شیر «سایپی»

«در دسامبر سال ۱۹۸۱ در مسکو، لیونید بریژنیف به بیرک کارمل دستور داد که برای تثیت حضور شوروی در افغانستان و الحاق آن با شوروی، زمینه را فراهم کند، مگر طرح بریژنف بر اساس مخالفت های شدید میان جناح های خلق و پرچم، عملی نشد. عملیات کاسکاد، موظف بود بطور پنهانی کار هایی را برای جدا کردن نه ولایت شمال هندوکش: کندوز، سمنگان، بدخشنان، بغلان، تخار، بلخ، جوزجان، بادغیس و فاریاب، انجام دهد و سپس به الحاق آن ولایات به جمهوریت های آسیای میانه شوروی که در آنجا نیز عین اقوام زندگی دارند، پردازد. در ولایات شمالی کشور، غیر پشتون ها، نسبت به پشتون ها در اکثریت استند. کاسکاد می خواست افغانستان با همین نام خود، فقط محدود به جنوب هندوکش شود و در سوی دیگر، پشتونستان بزرگ با حرکت های جدائی طلبانه بلوچ به حیث عامل فعال باقی بماند. عملیات در نظر داشت افغانستان، تجزیه شود و کابل نیز در جمله نه ولایت شمال، تحت کنترول کامل اتحاد شوروی درآید و بقیه مملکت بحال خود نگذاشته شود.» (۱)

مورخ شهر کشور ما، پوهاند دکتور محمد حسن کاکر، در این رابطه می نگارند: «عمال شوروی در کابل در سال ۱۹۸۲، حکومت تابع پرچم را تشویق نمود که برای بقای خود و اعمار سوسیالیزم که در آن مامول شان تحقق خواهد یافت، چاره ای بسنجد. چاره این شد که حکومت در عین حال که بین اقوام غیر پشتون، نسبت به همدیگر حساسیت تولید کند، آنها را وارد تا بر ضد پشتون ها، جبهه مشترک تشکیل نمایند؛ حتی اعضای دفتر سیاسی، به همین منظور موظف ساخته شدند که هر یک مليشاًی منسوب به قوم خود را ناظرت کنند؛ اماملت افغان نگذاشت شوروی و حکومت تابع آن در پروگرام خود کامیاب شوند. آنان با مقاومت موثر خود، آنان را ناکام نموده و هر دو به زودی- یکی

^{۱۰}- نقش ستمیان در تمام ماجراهای تهدید تمامیت ارضی افغانستان در انواع ماسک ها و نقاب ها، شناخته می شود. منع

پی دیگری از بین رفتند، اما پروگرام شان از بین نرفت و در ائتلاف شمال، سر بالا کرد که آن را سران حزب وحدت اسلامی، جمیعت اسلامی، شورای نظار، جنبش ملی و اسلامی (ملیشای جوزجانی موسوم به گلم جم سابق) به شمول کته سران کارملی از جمله ستر جنرال نبی عظیمی در ۲۱ مارچ ۱۹۹۲ (نوروز ۱۳۷۲) به میان آوردند. این اولین باری در تاریخ افغانستان بود که غیر پشتون ها به تحریک عمال استخباراتی ایران، بر ضد حاکمیت پشتون، ائتلافی را به میان آوردند و قسمت های بزرگ شمال افغانستان را از حکومت مرکزی، عملاً جدا نمودند. به تعقیب آن، همین پروگرام به شکل تعدیل شده آن، عمدتاً به ابتکار حکومت پاکستان و همچنان حکومت ایران در نتیجه توافقات پشاور (۲۴ اپریل ۱۹۹۲) عملی شد و یک حکومت انحصاری تنظیمی، چهار روز بعد، قدرت را به طور رسمی از همان رژیم ساقط شده عمدتاً پرچمی، به خود انتقال داد. (۲)

ائتلاف شمال که از استحاله دوران حاکمیت وابسته به «کی جی بی» به وجود آمده بود، در حقیقت با اتکا به احمد شاه مسعود، استقرار یافته بود.

شاخه مزاری حزب وحدت، یکی از مؤلفین ائتلاف خنجان (اتحاد نامقدس) بعد از تبدیل شدن شورای نظار به یک فاشیزم نوپای سیاسی، اعتراف میکند: «در این زمینه باید اعتراف کرد که «نظام» شورای نظار، مخصوصاً که دستگاه و امکانات با قیمانده از دوران حاکمیت وابسته به کی جی بی (KGB) را کلأ در اختیار داشت، نسبت به همه مخالفین خود با دست بالاتر، عمل میکرد. به طور مشخص اگر ترکیب انحصاری را در نظر گیریم، ملاحظه می کنیم که در آن، چهره های کاملاً متضادی در راستای هدف واحد (علیه پشتون ها) فعالیت می کردند و این چیزی بود که تقریباً تا لحظات سقوط کابل، همه مخالفین این حاکمیت خونریز و ضد ملی را در حالت فریب نگهداشته و به تکرار آنها را به دام می انداخت.» (۳)

شاخه مزاری حزب وحدت از نقش خود در قبال این فاجعه، یاد آوری نداشت. در حالی که متحدین واقعی ایران بودند و هستند.

نبی عظیمی، کودتاجی معروف، در جurnalame «اردو و سیاست»، از زبان مومن بغاوتگر به شکل دیگری اعتراف میکند:

«مومن... از موضع زور سخن می‌گفت، در حالی که شخص وی، آن قدر قدرتی نداشت که... عامل این همه شور و هیجان، هر کسی که بود، شخص قدرتمندی به حساب میرفت... . بعدها معلوم شد که آن شخص، احمد شاه مسعود بوده است.» (۴)

در مورد مسعود، متعددین جبهه عقیدتی اش می‌گویند: «مسعود، مغز نظامی است، اما شعور سیاسی ندارد»؛ زیرا او معتقد بود: «ما از جنگ یافته ایم!» *

مسعود، تسلیم به خشونت و جنگ، ایجاد اختلافات قومی و زبانی را نزدیکترین و مطمئن‌ترین وسیله احراز قدرت، تلقی می‌کرد. او از مقدسات فرهنگ اسلامی و زبان فارسی به حیث حربه و ابزار سیاسی برای حاکمیت انحصاری و نامشروع خود استفاده مینمود و بدین سان، سهم خود را در کشاندن کشور ما به ورطه جنگ داخلی، ایفاء نمود.

عمل ائتلاف شمال، طبیعتاً با دولت مرکزی که بر وحدت ملی استوار باشد، مخالف بودند، زیرا که این وحدت ملی، استقلال آنها را از بین میبرد. به همین جهت، ضد ملی و ضد وطن پرست بودند.

سقوط ائتلاف شمال، طرح وحدت مجدد افغانستان:

ظهور طالبان به مثابه عکس العمل امریکا که در تقابل با عمال خارجی ائتلاف شمال، بر ضرورت وحدت مجدد افغانستان، تاکید می‌ورزیدند، عرض اندام کردند. طالبان با ذهنیت مذهبی از نقش رستاخیز پشتون‌ها، برای متعدد نمودن دوباره افغانستان، استفاده نمودند. مداومت همین ذهنیت ارتجاعی طالبان، یکی از عللی است که باعث ناکامی موقتی شان شد.

سناریوی طالبان و پیوند آن با تروریزم، بخشی از تغییرسیاست امریکا است که باید جبراً صورت پذیرد.

بازتاب ائتلاف شمال تحت چتر بی ۵۲ (مرحله تحقیقی- شناختی) برای تعمیر شبکه اطلاعاتی امریکا، نهایت ضروری بود. اقلیت‌های اتنیکی افغانستان می‌توانند در منطقه، نفوذ دوگانه داشته باشند.

موقعیت جغرافیایی و سوق الجیشی افغانستان {دیوار همالیا، سد غیر قابل عبوری است بر روی هر کسی که از جنوب به قصد شمال این قاره می‌رود. معبر صعب العبور هندوکش، این گذرگاه طبیعی، آسیای جنوبی را به آسیای مرکزی، وصل می‌کند} تلاش به سر

تصاحب این بخش کره زمین (قلب آسیا به مثابه چهار راه) سبب عمدۀ ترین منازعات قدرت‌های بزرگ جهان بوده و است.

حضور سنگین ایالات متحده امریکا در این منطقه ای از جهان، برای تسخیر و کنترول ذخایر عظیم نفت و گاز آسیای میانه و بحیره خزر- و مهار کردن قدرت‌های منطقه‌یی، جزوی از سیاست منافع حیاتی امریکا، تلقی می‌شود.

موجودیت جغرافیایی و تمامیت ارضی افغانستان به حیث سنگر طبیعی در استراتیژی امریکا، از اهمیتی خاصی برخوردار است..

ایران به حیث قدرت منطقه‌یی در افغانستان در سه جبهه، فعالیت دارد: در جبهه‌اول، اقوام هزاره (بخش از مردم افغانستان) که هویت مذهبی و فرهنگی مشابه به ایران دارند، به عنوان سپر دفاعی، ملت مظلوم ما را هدف قرار داده است.

در جبهه‌دوم، متعصبین فارسی زبان ما که برای «پان ایرانیزم»، کمر همت بسته‌اند. در جبهه‌سوم، با دولت افغانستان در روابط سیاسی- اجتماعی و فرهنگی.

حضور پاکستان در منطقه، جزوی از سیاست انگلیس- امریکا است.

چرا وحدت ملی در افغانستان با بی‌رحمی، تامین و تعمیر می‌شود:

در حال حاضر، ستمیان افغانستانی، قصد «بی‌هویت کردن» افغانستان را دارند. آنان با استفاده از وسائل تبلیغاتی و مطبوعاتی حاکمیت فرهنگی زبان فارسی، در گستره انترنیتی در کل در دشمنی با پشتون‌هایی که بدون آن‌ها، دولت افغانستان، اصلاً نمی‌تواند وجود داشته باشد، از پالیسی فرهنگی متعصبانه با رگبار الفاظ ناسنجیده و غیر انسانی، به حیث راهزن، عمل می‌کنند که این، نشانگر سیر زوال و اضمحلال تاریخی آن‌هاست. قطاع- الطریقان فرهنگی «محور شر» را باید در معرض دید همه گان قرار داد؛ زیرا در عقب انگیزه این پالیسی جانب گیرانه، حتماًیک و یا چند مرجع هدایت وجود دارد. به صورت عمومی، عمال استخباراتی ایران، مترجم اصلی تغذیه آنها است.

لایه‌های استبداد‌گرای انقلابی نما و جهادیان دیروزی، نفاق افغانان، گمراهان، سفسطه- جویان و ستمیان افغانستانی که از دریچه‌های ویب سایت‌های خاوران، پیمان ملی، آریائی، کابل پرس و...، آشکار و پنهان می‌شوند، گروهی از مداھان روشنفکر مزدور اند که عقربه‌های نفاق و تنفر ملی را به حرکت و چرخش درمی‌آورند.

برخی چهره های شناخته شده ستمی با کشیدن ماسک های شیادی برخ، با نام های مستعار، در نقش «تروریست فرهنگی» وارد عمل شده اند. یک بخشی از این متعصبین که به گمان اغلب ایرانی باشند، در صدد بی اعتبار نمودن تاریخ سیاسی کشور ما برآمده اند که نمونه بارز آن را در ماه های اخیر در روزنامه های ستمیان وابسته به ایران، توهین و حمله بزرگی به تمام مؤرخین افغانستان ...، می توان یاد آور شد. در این میان، یکی هم از جوکره های نقاب پوش افغانستانی آنان، تروریستی به نام درویش دریا دلی است، که تا هفته های اخیر، از برگزیده های دریچه سایت آریائی بود. اگر نمونه های شراندازی دیگر آنان را برشماریم، بدین نتیجه می رسیم که در عقب آن، طرح یک توظیه و پشت این اختلاف، یک فرکسیون و پشت این نظر، یک مرجع هدایت، قرار دارد.

عمال شورای قاچاقبران زمرد و لا جورد، رئیس بی سواد بنیاد مخرب و تفرقه افگن...، احمد ولی مسعود با «همکاری کلان کار دیگر یاعقل کل» آن بنیاد، داکتر سید اکبر زیوری، از ثروت های باد آورده برای کسب قدرت و گرفتن امتیاز، همانند یک سازمان مافیائی که از ارتکاب هیچ خطر یا عملی باک ندارند، به حیث حامی و پشتیبان ستمیان افغانستانی، در تسليح و تجهیز و سازماندهی گروه جیره خوار داخلی، نقش محوری دارند. آن هایی که از قدرت دولتی برکنار شده و از حساب دهی عملکرد خود، بیم دارند و از لندن به کشور برنمی گردند، در کاخ های خیال انگیز لندن لمیده، با چهره های کریه و ناپاکی که افتضاح و رسوانی آن ها از در و دیوار سفارت لندن می بارد، بار دیگر ستراتیژی شکست خورده «نفاق ملی» را طراحی میکنند و در پیوند با اجانب، می خواهند روند حرکت تکامل اجتماعی را متوقف سازند. این سیاست «خائنانه و عهد شکنانه»، جز اضمحلال جبران ناپذیر فرهنگی و سیاسی شان، چیز دیگری به همراه نخواهد داشت.

منابع:

- ۱- بروس ریچاردسن، افغانستان، د شوروی د ترور سلطنت ختموونکی، ((په قومي او ژبنيو ليکو باندي د افغانستان د وسلو په مقصد د مسکو احتمالي پلان، رپا او دفاع، ۱۸۳ او ۱۸۴ منځ، داکتر محمد حسن کاکر، دغه فصل پخوا په ائينه افغانستان (اپريل ۱۹۹۸) کې خپور شوي، د پښتو متن ترجمه يې کانديدائي آکادميسيين، سيستانی، صاحب کړي ۵۰.))

- ۲- پوهاند دکتور محمد حسن کاکر، رنا او دفاع، مخ ۳۲۷.
- ۳- دیده شود به: عصری برای عدالت، شماره نهم، دلو ۱۳۷۵ هجری (February 1997)، ص ۲۳.
- ۴- کتاب اردو و سیاست، نبی عظیمی- صص ۵۲۰ و ۵۲۱.
- * - بعد از فاجعه افشار کابل (قتل عام مردم هزاره و قزلباش)، آقای ترجمان می گوید که من در جبل السراج باجدیت از مسعود پرسیدم که تا چه زمان، جنگ میکنی؟ او در جواب من گفت که ما از «جنگ یافته ایم!»
- آقای ترجمان تا آخرین لحظات برای استحکام پایه های حاکمیت انحصاری مسعود و ربانی، تلاش میکرد و حتی یک لحظه آرام نمی گرفت؛ اما در جریان محاصره غرب کابل توسط طالبان، علناً اعتراف کرد که مسعود، مغز نظامی است، اما شور سیاسی ندارد. دیده شود به: عصری برای عدالت، شماره نهم، دلو ۱۳۷۵ هجری (February 1997)، ص ۲۴، نشرات حزب وحدت اسلامی.

وقتی برهان الدین «ربانی»،^{۱۱} جنرال حمید گل را مامور «تشکیل» اردو می‌ساخت احمر



ظاهراً جمیعت اسلامی و شورای نظار، چهره‌ی ضد پاکستانی گرفته و تلاش می‌ورزند مارک آی اس آی خود را بپوشانند، اما در هنگام اشغال افغانستان توسط شوروی، جمیعت اسلامی، دومین گروه اخوانی بود که پس از حزب اسلامی، بیشترین امکانات مالی و

^{۱۱} - ملا برهان الدین ربانی، معروف ترین چهره‌ی ستمی در دو نقاب است. ظهور او در ماجراهی کودتا بر ضد شهید داود خان، در جمع اولین مستخدمین آی.اس.آی تا رهبر به اصطلاح جهادی و حکومت نفرت بار و شوم، قواره‌ی قومی زمان حاکمیت، جبهه‌ی به اصطلاح مقاومت و ستمی ای که در زمان کرزی با وفاحت از عدم بازگشت به قبل از هفت ثور می‌گفت، ما را با کسی معروفی می‌کند که متابعان او با نمایش کم شعوری‌ها و بی‌خردی‌های ضد منافع ملی، از ولگردان کوچه و جاده تا موتلفان حاکمیت، ثابت کردند به چه راحتی به ریش و دستار منافقان، دل بسته بودیم. پدیده‌ی ستمی گری بدون چهره‌های ریش دار آن که از شانس‌های اعتقادات مذهبی و فرهنگی سود جستند، شناخته نمی‌شود. در واقع چهره‌های ریشدار با بازی‌های ماهرانه (تظاهر) دوام آورده‌اند. در روشنگری این مستند (نوشته‌ی بالا) کسی را بشناسیم که رهروان او با خاک پاشی به چشم مردم، ژست ضد پاکستانی گرفته‌اند. جالب نیست، با مارک کارخانه‌ی آی.اس.آی تولید شدن، اما وانمود می‌کنند «بومی»‌اند. انتصاب کسی با شهرت حمید گل در اردوی افغانستان، خیانتی بدتر از هر خیانتی بود. م.ع

نظامی سی آی ای را از طریق آی اس آی دریافت می کرد. افزوون بر آن، دولت و سازمان استخباراتی پاکستان، سهولت های دیگری چون مرکز آموزش نظامی «قلعه بده بیر» تحت رهبری احمد شاه مسعود و «اردو گاه خراسان» در مسیر راه پشاور - چارسله را در اختیار این حزب گذاشته بودند، حتا کوچه های در شهر پشاور به «ربانی رود» مسما است.

جمعیت اسلامی هم بعد از تصرف حکومت کابل، وفاداری اش را حفظ نموده و در کنار واگذاری اسناد خاد به آی اس آی، زمانی از جنرال حمید گل (رئیس سابق آی اس آی و پدرخوانده تنظیم های هفتگانه پشاوری و طالبان) دعوت نمود تا سمت مشاور ربانی را به عهده گیرد و در کابل از او به مثابه شاهنشاه پاکستان، استقبال صورت گرفت.

HAMBASTAGI.ORG

Rabbani may request Gen. Gul to reorganise army

F.P. Monitoring Report

President Burhanuddin Rabbani of Afghanistan has hinted at hiring the services of former Pakistan's military intelligence (ISI) chief Gen. Hameed Gul for reorganising the Afghan army, BBC reported on Thursday night.

According to BBC, 100,000 mujahideen, majority of whom belong to northern areas of Afghanistan, under the leadership of defence minister Ahmed Shah are busy in sweeping Kabul of armed groups.

In an interview with BBC, Masood revealed that no group or militia resisted the operation although they asked where to go and what would they do.

Masood said that we are in contact with a group occupying interior ministry and they are ready to abandon the building whenever we asked them to".

The operation is in full swing and 4,000 fighters had been removed so far, Masood claimed. He was of the view that the operation would last 10 days.

In reply to a question, Masood said "we want Pakistan and Turkey to help us in organising army".

Agencies add: Hundreds of government troops, backed by armoured vehicles including tanks, gathered outside the interior ministry on Thursday morning ready to sweep Kabul of armed groups who have terrorised the city for two months.

"We haven't received orders to move out yet," said Lieutenant Colonel Raqib, commander of the forces. "The generals are meeting with the defence minister at the Kabul garrison and we expect to hear from them this morning."

Raqib's men are part of the 70th division, commanded by General Abdul Momin. He was the first Afghan general to refuse an order from the former Soviet-backed Kabul government earlier this year, paving the way for mass defections and a mujahideen victory after 14 years of civil war.

Kabul television said on Wednesday night the country's leadership council had authorised joint forces of the defence and interior ministries to start clearing the city on Thursday.

The stage is set for a showdown over whether the militia or the rule of law will prevail.

In a nationwide radio address on Tuesday night, President Burhanuddin Rabbani announced the dissolution of militia, national security and tribal military forces and the formation of an Islamic army.

Ministry of defence sources say there are at least 25,000 armed men in Kabul, many of them supported by tanks and artillery. How many will recognise the authority of the central government and leave peacefully remains to be seen.

"If these groups do not want to leave we will make them leave,"

Momin told reporters on Wednesday night. "We have the capability if we are given the order."

Hardline radicals in the government have called for ex-government troops like Momin's to leave Kabul. One hardliner, Gulbadin Hekmatyar, called divisions like Momin's "mercenaries of the old regime."

The government aims to clear Kabul of all armed men except those authorised by the ministries of defence and interior.

Groups will be assigned to specific locations outside the capital and will enter Kabul unarmed.

According to AFP defence ministry troops began to occupy squares, streets and government offices in Kabul on Thursday, encountering pockets of resistance.

One commander of the Hezb-e-Islami was killed during the clean-up operation when he and minister of reconstruction Ustad Yassar refused to stop their car at a defence forces roadblock, a Hezb official said. Yassar was unhurt in the incident.

Officials and commanders said any armed men who did not belong to designated parties which have now been placed under the ministry of defence were being picked up and put into barracks outside the city.

A general with the powerful northern Uzbek militia said their men were not taking part in the clean-up operation, and the question of their future role hung in the balance.

Individual Uzbeks could be seen taking part in Thursday's opera-

tion, but they were apparently with other groups that used to belong to the former government.

There was also disagreement in the capital over whether Hezb-e-Islami, the key group demanding the Uzbeks' ouster, would be allowed to bring more than 1,000 armed men into Kabul when their designated prime minister, Abdul Sabur Fareed, arrives today (Friday) or tomorrow to take up his post in the Rabbani government.

"They have not told us officially yet that we cannot bring in our men," said a Hezb spokesman, adding that negotiations with other groups were still under way.

The start of the clean up operation was marked mid-morning by the boom of rocket grenades and the rattle of heavy machine guns in the Wazir Akbar Khan diplomatic district which sent residents and diplomats running for cover.

Some 30 armoured personnel carriers filled with battle-ready troops roared through the streets in front of UN offices and the French embassy.

Defence ministry commanders said their men had been fired on and responded, but that the attackers had fled.

Occasional outgoing rockets could be heard in the afternoon and foreign military experts identified some of the firing as anti-aircraft guns.

FRONTIER POST
03 JUL 1992

روزنامه پاکستانی «فرنٹیر پست» در گزارشی تحت عنوان «امکان تقاضای ربانی از جنرال گل جهت تشکیل دوباره ارتش» (۱۲ سرطان ۱۳۷۱ - ۳ جولای ۱۹۹۲) می نویسد:

«پنجشنبه شب [۱۱ سرطان ۱۳۷۱] بی بی سی گزارش داد: رئیس جمهور افغانستان، برہان الدین ربانی اشاره نمود که از خدمات جنرال حمید گل، رئیس پیشین استخبارات

نظامی پاکستان- آئی اس آئی، برای سر و سامان دادن دوباره‌ی اردوی افغانستان، استفاده خواهد نمود.

مطابق گزارش بی‌بی‌سی، ۱۰۰ هزار مجاهد که اکثر شان مربوط مناطق شمال افغانستان می‌شوند، تحت رهبری وزیر دفاع، احمدشاه [مسعود] مصروف پاک‌کاری کابل از گروه‌های مسلح هستند» و در ادامه می‌افزاید:

«در پاسخ به سوالی، مسعود گفت: «ما از پاکستان و ترکیه می‌خواهیم که ما را در تشکیل اردو، یاری رسانند»؛ سپس اشاره‌ای به فرمان تلاشی ارتش کشور دارد: «ریس جمهور برهان الدین ربانی، شب پنجشنبه در خطاب رادیویی به ملت، انحلال نیروهای شبہ نظامی، امنیت ملی و محلی و تشکیل اردوی اسلامی را اعلام نمود.»

روزنامہ جنگ راولپنڈی ۸ ہفتہ ۲۷ جون ۱۹۹۲ء

حمید گل کو افغان اسلامی حکومت کا مشیر بننے کی پیشکش

کوئی معاوضہ یا مراعات نہیں لوں گا جب بھی ضرورت ہوئی اپنی عازم ان رائے پیش کر دوں گا

پروفیسر برهان الدین کی پیشکش پر سابق کورکمانڈر کا بواب

افغانستان کی اسلامی حکومت کوئی غیر ملکی قرض و سول نہیں کریں گے، ربانی

اسلام آباد فوجی خصوصی افغانستان کے نامد صدر پروفیسر برهان الدین ربانی نے سابق کورکمانڈر یعنی جنرال (جائز) حمید گل کے ساتھ اسلام آباد میں اپنی ملاقات کے دوران حمید گل کی خدمات کو سراحتی ہوئے یہ پیشکش کی کہ وہ مستقل طور پر کابل میں افغانستان کی اسلامی جمہوری حکومت کے مشیر کے طور پر خدمات باتی سخن ۶ کالم ۵ پر

بریدہ روزنامہ «جنگ»، چاپ راولپنڈی (۲۷ جون ۱۹۹۲):

«ریس جمهور افغانستان، پروفیسر برهان الدین ربانی، در جریان ملاقات با جنرال حمید گل در اسلام آباد از خدمات وی ستایش به عمل آورده، از وی خواست تا به کابل آمده منحیث مشاور دولت جمہوری اسلامی افغانستان، خدمت نماید. جنرال حمید گل، ضمن تشکر از ریس جمهور افغانستان گفت هیچ گونه پاداشی را نخواهد پذیرفت...»

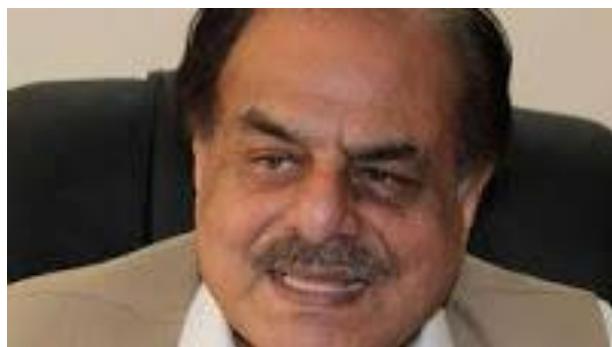
در چند پاراگراف پایانی گزارش، از جنگ‌های ویرانگر تنظیمی میان جماعت اسلامی، حزب اسلامی و مليشه‌های دوستی تذکر رفته است.

اردوی افغانستان که از نیروهای قدرتمند در سطح منطقه و چندین قرن سابقه داشت، با سقوط دولت نجیب، بنابر برنامه و هدایت نواز شریف، صدراعظم وقت پاکستان، متلاشی شد و اکثر تجهیزات پیشرفته آن توسط قومدان‌های جهادی به قیمت آهن پاره در پاکستان به فروش رفت.

امروز هم، با وجود ادعاهای عوام فریبانه امریکا و ناتو در مورد تجهیز و تقویت اردوی افغانستان، سربازان افغان به کارگرانی می‌مانند که نه در بدل نیروی بازو، بل خون شان، زندگی بخور و نمیری دارند و هر روز بنابر معامله‌های ننگین، گوشت دم توپ می‌شوند. اردویی که امریکا برای افغانستان ساخته، آن چنان غرق فساد و در گرو جنگسالاران است که هر روز دهها جوان ما در صفوف آن کشته می‌شوند، اما توان سرکوب یک نیروی ماورای ارتجاعی و جهالت‌پیشه را ندارد. به تازگی «دیدبان شفافیت افغانستان»، اعلام نمود که بنابر تحقیق آنان در برخی موارد تا ۵۰۰ درصد سربازان واحدهای امنیتی، «خيالي» هستند!

منبع:

<http://www.hambastagi.org/new/fa/from-our-history/1860-rabbani-ask-hamid-gul-to-make-army.html>



مشاور ارشد استاد ربانی در گذشت

(از تیررس تاریخ، هیچ کسی، هیچ نیرو و هیچ قدیسی درنخواهد رفت)
رزاق «مامون»

آیا واقعاً جنرال حمید گل به مرگ طبیعی مرده است؟

او از مهره های تعیین کننده در مدیریت «جهاد افغانستان» بود. ویژه گی نقش حمید گل آن بود که سطح تلاش های وی، در رابطه به حفظ جنگ و جهاد در افغانستان، (پس از ۲۳ سال نیز) فرو نکاسته بود و در سربه هم آوری پاره های گروه طالبان پس از مرگ ملا عمر، بسیار کوشش داشت. او یک چهره تاریخی- سیاسی ماندگار در دفاع از منافع ملی پاکستان حساب می شد؛ فردی که هرنوع روایات و نصوص دینی، مذهبی و عاطفی را فدای منافع سیاسی کشورش می کرد.

حمید گل، مرشد و قبله رهبران جهادی افغانستان به شمار میرفت. حتی اخلاص رهبران به حمید گل در حدی بود که استاد برهان الدین ربانی، در اوخر سال ۱۳۷۱، طی فرمانی رسمی، او را به **حيث مشاور خاص** خود برگزید. حمید گل هر چند در ارگ کابل وظیفه رسمی نگرفت، اما اقامت وی در وزیر اکبر خان بیشتر شد و همه رهبران و حتی قومندانان، برای دعوت وی به ضیافت و دیدار های رسمی و غیر رسمی از یکدیگر سبقت میگرفتند. در دیدار احمد شاه مسعود با گلبدين حکمتیار در نزدیکی های بگرامی در سال ۱۳۷۲ که نگارنده نیز در جمع چند خبرنگار در آن جا حضور داشتم، جنرال حمید گل به **حيث يك قهرمان مصلح** یا پیوند دهنده، میان حکمتیار و مسعود نشسته بود. او بود که دیدار یک ساعته را جمع بندی کرد.

اکنون با توجه به مرگ های مشکوک در پاکستان، خصوصاً در گرم‌گرم افزایش اختلافات میان آی، اس، ای و امریکا بر سر مدیریت داعش و احتمال ختم مآموریت جنگی طالبان زیر بیرق سفید، مرگ حمید گل، چندان خود به خودی به نظر نمی رسد؛ با آن هم والله اعلم... من جسته و پراکنده اطلاعاتی دارم که از وی کتابی حجیم از خود بر جا مانده است که ممکن است پرونده همه رهبران جهادی افغانستان در آن شرح داده شده باشد. اگر کتاب حمید گل منتشر شود، از نظر جزئیات روابط رهبران جهادی با آی اس آی نسبت به کتاب «خاموش مجاهد» اثر دگروال عبدالرحمن به مراتب تکان دهنده تر خواهد بود.

مودلینگ جهادی دختر یک سرجنایتکار^{۱۲}

در سال‌های خون و خیانت جهادی (۱۳۷۱ - ۱۳۷۵)، زمانی که از سر و روی کابل خون و آتش می‌بارید و صدها زن، مورد تجاوز باندهای تنظیمی قرار می‌گرفتند، در میان کابلیان زجر کشیده، این فکاهی زبان زد بود که وقتی ربانی حین وعظ در مسجد وزیر اکبر خان راجع به حجاب و پرهیزگاری زنان، جوش می‌زد، یکی از محافظان اش در گوش اش می‌گوید که دخترش در لندن در مسابقه آبیازی، مقام اول را از آن خود کرده است. ربانی با لب خندان جواب می‌دهد: «او جوانه مرگ از اول همین طور بلا بود!» ولی با نشر عکس‌های مادلینگ فاطمه ربانی-بدون حجاب و با آرایش و سینگار غلیظ در دوبی- زیر ریش شیوخ همفکر پدرش می‌بینیم که آن «بلا»، حالا «بلا» تر شده است.

^{۱۲}- آوردن این نوشته در این مجموعه، بی‌ربط نیست. در واقع رخ اصلی امثال ربانی‌ها، زمانی آشکار می‌شود که گرایش بقایای آنان را در انحراف فکری می‌بینیم. ملا برhan الدین ربانی، در زمان جهاد، بر اثر فضای آن زمان (چیره گی اسلام سیاسی) در حالی که مبلغ، مفتی و عالم مسلمان نما می‌نمود، با توجه به آن چه در شرف و قوع بود (پس از سقوط حکومت کمونیستی) با انتقاد نظام‌های گویا فاسد پیش از هفت ثور، اگر بارها حیله کرده است، بیشترینه بر اثر حضور با وقار زنان با پوشش آراسته‌ی شهری بود. پس از مطالعه‌ی کتاب ارزشمند استاد اعظم سیستانی (حبيب الله، کی بود؟ عیاری از خراسان یا دزدی از کلکان)، افشای این حقیقت که استاد خلیلی مرحوم، «عياری از خراسان» را به سفارش ربانی نوشته است، تلویحی به این حقیقت نیز می‌تواند باشد که ملا ربانی در کنار تعمیم فرهنگ نقد حکومت پیش از هفت ثور، چه گونه برای قداست دزدان قومی اش، در جلد ماهری می‌رود که خوب می‌دانست، اذهان متاثر از اسلام سیاسی، بیشتر از همه، پشتون‌ها را که وارثان و صاحبان اصلی جغرافیای افغانستان اند، منحرف می‌کند تا در جو زن ستیزی‌های تنظیمی، گذشته‌های پیش از هفت ثور را با فساد گویا حاکمیت‌های پشتونی، در حالی مردود بدانند که از اثر این برداشت، زیر شدت جنگ‌ها، معاملات و نیرنگ‌ها، قبول حاکمیت مردمانی میسر شود که پس از دو سقوی، حقارت فرهنگی، سیاسی و اجتماعی آنان، گرداننده‌گان را به خوبی معرفی می‌کند.

تابعیت انگلیسی صلاح الدین ربانی، ولخرچی‌های شجاع ربانی و بالاخره نمایش فاطمه ربانی در یک مجله‌ی سکسی، اگر مانع افسوسی نمی‌شود که بسیاری به خاطر ظاهر ریش و لنگی ربانی یا جراحی آی.اس.آی، قربانی‌ها داده اند، به این حقیقت کمک می‌کند که مجریان بخش دروغین جهاد، همان‌هایی بودند که با تماشای تصاویر بدون ریش ربانی در زمان استادی در فاکولته‌ی شرعیات پوهنتون کابل، یک مرد معمولی با برداشت‌های سطحی از شهرنشینی را به یاد می‌آورند. ملا ربانی، هرچه بود، مذهبی و عالم نبود. مرحوم استاد عبدالصبور فرید پس از این که ربانی از او می‌خواهد بر اساس گرایش قومی، متحدد شوند، به ربانی می‌گوید: خیال می‌کردم مسلمان استی، اما راست نبود. این حکایت را از خود مرحوم عبدالصبور فرید، نقل می‌کنند. م.ع

اسماعیل در کنار سایر رذالت‌هایش در برابر زنان کشور ما، دختران معصوم را در سرک‌های هرات، معاینه بکارت می‌نمود. آیا او و دیگر سرجنایتکاران ریاکار جمعیتی از دیدن عکس‌های بی‌حجاب دختر «شهید صلح» شان، احساس شرم‌ساری می‌کنند؟



فاطمه ربانی، قبل از میک اپ و بعد از میک اپ

طی مخصوصاً ۱۶ سال اخیر، ثابت شده که چگونه جایان بنیادگرا برای جلب صاحبان امریکایی و اروپایی شان ریش را زده، دریشی پوشیده و شیادانه ظاهر «متمند»، «دموکرات» و «مدافع زن» به خود می‌گیرند، اما در زندگی خصوصی، کثیف‌تر از برادران طالبی و داعشی شان، دشمن حقوق زن اند؛ درست مانند شیوخ عرب که به خاطر ظاهر شدن یک تار موی زنان شان دیوانه می‌شوند، ولی خود به علت افراط در هرزگی و عیاشی می‌میرند.

سران آدمخوار رژیم ایران از تجاوز به دختران زندانی، پیش از اعدام لذت می‌برند و با عربدهء «فاطمه، شعار ماست، حجاب افتخار ماست»، گلو می‌درند، ولی دختران شان با آخرین مدل لباس و فیشن در غرب، عشق می‌کنند.

بنیادگرایان پاکستان، جایگاه زن را فقط کنج خانه دانسته و فتوای جهاد در افغانستان صادر می‌کنند، ولی اخبار رسایی‌های اخلاقی شان، همه‌روزه به رسانه‌ها درز می‌کند.

نشر عکس‌های فاطمه ربانی بدون چادر و به گفته‌ی پدر جladش «کالاهای غیراسلامی و کفری» که توسط «یو.اس.اید» راه‌اندازی می‌شود، موجب سر و صدای فراوان شده و بالاخره پای وی را به مصاحبه با بی‌بی‌سی کشانید. باید خاطرنشان نمود که نمی‌توان کسی را به خاطر اعمال بستگان اش محکوم کرد، لیکن این در مورد افرادی صدق می‌کند که توجیه گر تبهکاری‌های پدران و دیگر اعضای خانواده شان نبوده و با سرمایه‌های افسانوی آنان فربه نشده باشند؛ اما فاطمه، نه تنها از تعلق به چنین خانواده‌ای احساس شرساری ندارد که با بیشتر می‌خاص یک ولدالخوان می‌کوشد پدرش را «مدافع زن» وانمود سازد. قبل از پرداختن به مصاحبه، نگاهی می‌اندازیم به مطلبی که او یک سال پس از مرگ پدرش به بی‌بی‌سی فارسی (۲۹ سپتامبر ۱۳۹۱) ارسال نموده است:

«پدرم، روشنفکری بود که کردارش بر منطق استوار بود و برای اعتقاداتش جنگید. او عمیقاً باور داشت که مردم افغانستان باید به سلاح دانش و تحصیل مسلح شوند.»

دروغگو حافظه ندارد. یادت رفت که در مصاحبه‌ای پدرت را چنین معرفی نموده بودی: «...پدرم رهبر «جمعیت اسلامی افغانستان» بود که رابطه‌ی نزدیک با «جماعت اسلامی» پاکستان دارد.^(۱)

اول، استفاده از کلمه «روشنفکر» برای یکی از بنیانگذاران اخوان الشیاطین در افغانستان و مرتبط با بدنام‌ترین تشکل پاکستانی مثل «جماعت اسلامی»، بیانگر درک ناقص و عامیانه‌ات از اصطلاح «روشنفکر» است. اگر چه روشنفکر می‌تواند شرافتمند و ناشرافتمند و مردمی و ضدمردمی باشد، اما یک فاشیست مذهبی با کارنامه خونین وطنفروشی را «روشنفکر» نامیدن، تنها از فرزندی بنیاد گرا ساخته است که می‌خواهد به پدر خیانتکارش شکل و شمایل «دموکرات» دهد.

تاریخ «جماعت اسلامی» و احزاب دنباله‌رو اش (جمعیت اسلامی افغانستان) و ... نشان می‌دهد که بنیاد گرایان از هیچ چیزی به اندازه «مسلح شدن مردم با سلاح دانش و تحصیل» هراس نداشته و بنابر این، فزیک و کیمیا و بیولوژی را «علوم دنیوی» و «کفری» نامیده‌اند.

هر قدر دلت می‌خواهد «ابا جان» را (فاطمه، پدرش را «ابا جان» می‌گفت) «روشنفکر» و «دموکرات» رنگمالی نما، ولی مردم ما از یاد نمی‌برند که تروریست‌هایش به دستور او صدها انسان را به جرم معلمی و کلاه نپوشیدن، سر به نیست کرده و مانند باند ... دموکراسی را معادل کفر می‌دانستند. مثال‌های بی شماری از کشتار معلمان توسط جمعیتی‌ها داریم.

در گزارش «در باره همدستی لطیف پدرام با قاتلان هزاران روشنفکر بدخشان» (سایت «پیام زن») آمده است که تنها در شهر فیض آباد بدخشان، قوم‌دانان ربانی، حدود ۳۰۰ معلم را به قتل رسانیدند. ربانی خود زمانی اعتراف کرده بود که «بچه‌های جمعیت»، معلم خوش نامی به نام محمد هاشم واسوخت را کشتند. («سخنی با آقای برهان الدین ربانی» از ضمایم «پیام زن»)

فاطمه در وصف پدر ادامه می‌دهد:

«بنیاد فعالیت سیاسی بسیاری از رهبران و سیاستمداران فعلی افغانستان، حزب پدرم (جمعیت اسلامی) و این نشانه روشنی است از کارایی و موثر بودن روش‌ها و رهبری او در افغانستان بود.»

بلی، عده‌ی زیادی از این سرجنایت‌سالاران حاکم، تحت «رهبری و روش‌های کارا و موثر» والدت بوده‌اند:

عبدالله با دریشی‌های چندهزار دالری اش؛ فهیم با پشتاره کلان تبهکاری‌ها یش؛ قانونی با زدن ۲۵ میلیون دالر از وزارت معارف؛ بسم الله با خرید ساختگی ۸۰ میلیون افغانی پشكل برای چمن وزارت داخله (که به همین سبب به «جنرال پشكل» شهرت یافت)؛ قانونی و ضیاء مسعود و بازداشت چند ساعته هر دو با بکس‌های پُر از صدھا میلیون دالر در میدان هوایی دوبی؛ عطا محمد با سرمایه‌های بی حساب و واواکی بودنش؛ اغه لالهات صدیق چکری که با میلیون‌ها دالر پول حجاج در لندن به شما پیوست؛ اسماعیل، هرچه بی سواد و رجاله داشت برای خورد و برد به وزارت زراعت و آبیاری آورد؛ قدیر فطرت، ریس بانک افغانستان که پس از زدن میلیون‌ها دالر، دوباره به وطن اولش امریکا، ممکن شد و ...

اگر به مثال‌های بیشتر از خیانت‌های مالی دست پرورده‌های پدرت ضرورت داشتی، به گوگل برو که ممکن تکانی بخوری.

فاطمه جان مدل شده در مصاحبه‌ای با سایت «دلتا ویمن» (۱۸ مارچ ۲۰۱۲) صرف نظر از فضولات اش، دروغ‌هایی به زبان آورده که نگاهی به چند تا از آن‌ها، ماهیت واقعی او را از زیر لباس‌های زیبا و آن چنان آرایش‌اش بر ملا می‌سازند.

دروع اول:

«پس از قتل پدرم، اکنون او را «شهید صلح» می‌نامند. او مرد صلح بود و همیشه بهترین‌ها را برای افغانستان می‌خواست و جانش را فدای کشورش کرد.»

کی او را «شهید صلح» نامید؟ جز مشتی خاین مثل کرزی، ... عبدالله و اطرافیان شان؟ کرزی از رذالت‌های مبنی بر منزلت بخشیدن به «رهبران جهادی» کم به خرج نداده است. غیر از «شهید صلح» گفتن، نام این قاتل و خاین را بر پوهنتون تعلیم و تربیه هم گذاشت که با مخالفت چندین روزه محصلان روبرو شد، ولی طبعاً نمی‌توانست جایی را بگیرد؛ چون قدرت در دست خاینان جهادی است.

اگر «مرد صلح»، تشنہی قدرت و ثروت نمی‌بود، ۷۰ هزار باشندۀ کابل را در سگ‌جنگی با برادرانش، از تیغ نمی‌کشید. گوساله‌های افغانستان هم می‌دانند که ربانی، جان اش را فدای پول و مقام کرد، نه کشور. قصه‌ی نزاع‌های هولناک او ادعای صرفاً مانه، بل که

منابع داخلی و خارجی و از جمله «سازمان عفو بین الملل» و «دیدهبان حقوق بشر» است. فاطمه خانم، فقط این چند سطر را بخوان تا شاید اندکی به میزان وقاحتات پی بری: «با در نظر داشت خصومت‌ها بین وحدت، اتحاد و جمیعت در غرب کابل، شواهد عینی وجود دارد که تنظیم‌ها به طور مداوم و عمده غیرنظامیان و مناطق غیرنظامی را مورد حمله قرار می‌دادند...». ژورنالیستی در آن زمان به دیدهبان حقوق بشر گفته است: «نیروهای جمیعت، زمانی که به تنظیم اتحاد پیوست در جنگ با وحدت در اوایل ۱۹۹۲، مدام مناطق غیرنظامی در غرب کابل را بی‌هدف به آتش می‌بست». (گزارش «دیدهبان حقوق بشر» به نام «دستان خونآلود»، ۲۰۰۵)

«...در اوایل اپریل ۱۹۹۵، قبر دسته جمعی دیگری مشتمل بر ۲۰ تا ۲۵ تن جسد زنان و اطفال در زیر زمینی فاکولته طب در پوهنتون کابل کشف شد. نعش‌ها در الماری‌های لابرآتوار جایجا شده بودند. اجساد پوسیده و متلاشی شده بودند و شناخته نمی‌شدند. گفته می‌شود، در میان آن‌ها زن و شوهری با لباس‌های عروسی خویش وجود داشته‌اند. فکر می‌شد یکی از این اجساد، متعلق به یک زن حامله بوده است.

گفته می‌شود اجسامی نیز در کارتنه سه و کارتنه چهار در چاههای آب کشف شدند. آنها نیز پوسیده و متلاشی شده و غیر قابل شناخت بودند. اجساد دیگری از داشهای خشت‌پزی در غرب کابل به دست آمد.» («افغانستان: مسئولیت جهانی در برابر فاجعه حقوق بشر»، گزارش «سازمان عفو بین الملل» ۱۱ سپتامبر ۱۹۹۵)

«سازمان عفو بین الملل» در بخش دیگر این گزارش می‌نویسد:

«در مارچ ۱۹۹۵، نیروهای شورای نظار بر صدھا خانه مردم ملکی در کارتنه سه، ناحیه جنوب غرب کابل، هجوم برده مجموع اعضای خانواده‌ها را کشتند و یا مورد لت و کوب قرار دادند. آنان اموال خانه‌ها را به غارت برندند و بر زنان هزاره، تجاوز کردند.»

اگر پدرت قاتل نمی‌بود، دزدان تروریستی مثل صدیق چکری، قدیر فطرت، ضیا مسعود، فهیم، قانونی، بسم الله، مولوی ... و امثال شان را در بالاترین مقامات نصب می‌کرد؟ آیا این عمل خایانه او به معنی خواست «بهترین‌ها» برای کشور فلک زده‌ی ما بود؟

اگر برهان الدین ربانی، ذره‌ای حس وطندوستی و مردم‌دوستی می‌داشت، توسط «سیا» و «آی‌اس‌آی» و رژیم ایران، بیلیونر می‌شد؟

دروغ دوم:

«او تنها پدر ما نه، بل که پدر معنوی نسل‌هایی از افغان‌های خواهد بود که مبارزه علیه ستم را شاهد بوده‌اند... . روحیه و ارشیه او هنوز کاملاً زنده است؛ زیرا اصول و ارزش‌های او برای ترقی و شکوفایی افغانستان متحده، خیلی‌ها ضرور اند.»

باز هم به گوشه‌های افغانستان معلوم است که ربانی، بدون تردید پدر و مادر کرزی‌ها، ... ، عبدالله‌ها و جمعیتی‌ها و شورای نظاری‌هاست، ولی نه هرگز «پدر معنوی نسل‌هایی از افغان‌ها». مردم افغانستان، سگ‌جنگی‌های او با برادران دینی‌اش را، دعوت او از جنرال حمید‌گل برای شرکت در حکومت افغانستان، دعوت اسامه بن لادن، عبدالله عزام و سایر سرتروپریست‌های آسیای میانه را از یاد نبرده‌اند و بنابراین مردم ما با «پدر» خواندن او، به خود و پدران شریف شان، توهین روانمی‌دارند.

دروغ سوم:

«در ۱۹۹۸ برای دیدن پدرم به بدخشان رفتم و قصه‌های وحشتناکی از برخورد طالبان بر زنان افغانستان شنیدم.» واقعیت این است که برخورد پدرت و همدستان... ، وحدتی و سیافی اش نسبت به زنان ما، وحشتناک‌تر و شنیع‌تر از وحوش طالبی بود. تنها این چند سند از سال‌های خون و خیانت جهادی را بیین:

«سازمان عفو بین‌الملل»، گزارش هولناک تجاوز به یک زن جوان باشندۀ شهر آرا توسط او باش جمعیتی را می‌آورد:

«شوهر آن زن در یک حمله انفجاری کشته شد. او دارای سه طفل بین سینین دو و نه سال بود. روزی وی اطفال خود را گذاشته برای آوردن نان برون رفت. دو تن از افراد مسلح مجاهدین، وی را در سرک دستگیر و در پایگاه خویش در یک خانه برده و ۲۲ مرد برای سه روز به او تجاوز کردند. آنان بعداً به وی اجازه دادند تا برود. هنگامی که او به خانه برگشت دید که هر سه کودکش از فرط سردی مرده‌اند.»

دو گزارش از بی‌ناموسی داروهای «ابا جان»:

«روز شنبه ۲۷ سپتامبر، جهادی‌های جماعت اسلامی، دختر جوانی را که از خیرخانه ربوده بودند، بعد از تجاوز، جسدش را قطعه قطعه می‌کنند تا هویت اش شناخته نشود. آنان او را در گولایی پارک خیرخانه انداختند.» («پیام زن»، شماره ۳۵ و ۳۶)

«به تاریخ ۴ جوزای ۱۳۷۵، راکتی به خانه عبدالکریم، دکاندار باشندۀ سرک دوم تایمنی اصابت نمود که پسرش اجمل کشته و خودش جراحت عمیق برداشت. عبدالکریم در شفای خانه جمهوریت بستری می‌شود و خانم اش پری گل که دیگر هیچ سرپرستی ندارد، مجبور بود همه روزه جهت احوال گیری شوهر، همراه با دو طفل خردسال اش که چهار ساله و یک ساله بودند به شفای خانه برود.

در یکی از روزها -حوالي ۷:۳۰ شام، پری گل به وسیله افراد سورای نظار که در همان منطقه گشت داشتند، به بهانه این که وی را به خانه اش می‌رسانند، اختطاف شده و بعد از یک شباهه روز تجاوز های پیهم به حالت بسیار فجیع در نزدیکی خانه اش رها می‌شود.» («پیام زن»، شماره ۴۴)

خانم فاطمه، اگر به چیزی به نام انسانیت معتقد می‌بودی، با خواندن صرفای یکی از این گزارش‌ها، ابا جان را مایه ننگ ات دانسته و او را نه یک بار که ده‌ها بار سزاوار اعدام می‌دانستی و به روی کرزی و غوغ و همدستان، چتلی سگ و پشک را می‌زدی که چرا نام متعفن او را بر یک نهاد تعلیمی گذاشته‌اند.

در «دستان خون آلود» آمده است: «کارمندان صحی و جامعه مدنی به دیده‌بان حقوق بشر گفتند که نظامیان جماعت، حزب اسلامی و وحدت به خانه‌ها یورش می‌برند و زنان را مورد تجاوز قرار می‌دادند. همچنان دیده‌بان حقوق بشر، معلومات موثقی از منابع دولتی در مورد تجاوز جنسی توسط نیروهای جماعت، اتحاد و جنبش، بدست آورده است. س. ک، یکی از کارمندان صحی به دیده‌بان حقوق بشر گفت که وی بی شمار زنانی را که در سال‌های ۱۹۹۲ و ۱۹۹۳ در غرب کابل توسط نظامیان مورد تجاوز قرار گرفته بودند، مداوا نموده است و اجساد زنانی را از سرک‌ها جمع نموده که نشانه‌های تجاوز جنسی در آنان دیده می‌شد.»

«دیدهبان حقوق بشر» در همین گزارش، جنایت یکی از قومدانان جمعیت و دست پرودگان «ابا جان» فاطمه را از زبان یک مقام شورای نظار، این گونه بازگو می‌کند: «یکی دیگر از افراد بلند پایه و سابق شورای نظار، یک چاول معمول توسط نیروهای جمعیت در ۱۹۹۲ و ۱۹۹۳ را بیان کرده از قومدان به خصوص پلیدی به نام رحیم «کانگفو» یاد کرد که به گفته مقام او «یک غارتگر، قاتل، دزد و در یک کلام، یک جنایتکار» بود. این مقام (که هنگام صحبت در بارهٔ قومدان رحیم می‌گریست) همچنان به دیدهبان حقوق بشر گفت که رحیم ضمن یک عملیات علیه نیروهای حزب وحدت در ۱۹۹۳ در نواحی تایمنی، در کشتار غیر نظامیان هزاره و اطفال دست داشت: «چندین تجاوز و کشتار چندین مرد و زن صورت گرفت. او تعداد زیاد هزاره‌ها را کشت. او اطفال را کشت. معدرت می‌خواهم، نمی‌توانم بیشتر از این در مورد آن همه جنایات و حشتناک صحبت کنم.»

در یک مصاحبه بعدی، او آنچه را از رحیم شنیده بود، چنین حکایه می‌کرد: رحیم می‌گفت پوچاق هزاره‌ها را کشیدم: «ما ۳۰۰ تا ۳۵۰ نفر را کشیم؟ «من در یک خانه رفتم. یک کودک را دیدم. من سریزه را داخل دهنش کردم و آن لوده، آن را چوشید و بعد من آن را پیش فرو بردم.»

فقط خودکشی ناهید ۱۶ ساله از ترس تجاوز بی‌ناموسان شورای نظاری^(۲)، کافی بود پدرت و دیگر سرکردگان باند جهادی را زنستیز و بی‌شرافت بشناسی. هزاران زن و دختر وطن ما که از بی‌ناموسی‌های جمعیتی‌ها، شورای نظاری‌ها، وحدتی‌ها، سیافی‌ها و ... ها تجربه داشتند، می‌گفتند کاش مثل زرمنیه‌ها از بین می‌رفتند، ولی با اهريمنان جهادی مواجه نمی‌شدند.

دروع چهارم:

«افغانستانی می‌خواهیم که در آن دین‌های گوناگون تحمل شده و آموزش درست و حقیقی دین اسلام عملی شود. نه اسلام سیاسی شده که امروزه افغانستان با آن روبروست.»



اگر ربانی جنایت پیشه زنده می‌بود، به جرم «بی حیا» و موبد شدن فاطمه، از سوی ولی نعمتان دژخیم اش خامنه‌یی و قاضی حسین، بدون تردید عاق و کاغذ تشناه می‌شد. خانم فاطمه! یک بار سری به درگاه هر دو جlad بزن، اما یادت باشد نگذاری اول مورد تجاوز سپاه و بسیج قرار بگیری.

راستی؟ با «اسلام سیاسی شده» هم مخالفی؟ می‌فهمی که «اسلام سیاسی»، یعنی تفسیر و تعبیر قرآن و دین اسلام در خدمت ارتجاعی‌ترین و ضدمردمی‌ترین اهداف سیاسی؟ می‌فهمی که از اول تا حال، ابا جانت و همه برادران و مریدان اش به کمک و ترغیب

امریکا، سر در همین آخرور «اسلام سیاسی» داشته و کشور را به این روز سیاه نشانده‌اند؟ پس اگر دروغگویی شاخدار نبوده و شمه‌ای به این چیزها معتقد باشی، باید از هر قساوت و رذالتی که در سال‌های خون و خیانت پدرت و شرکا بر هموطنان نجیب هندو و سیک ما رفته، عذر بخواهی و بر پدرت و هم‌کاسه‌های «مسلمان سیاسی شده» اش تف نمایی. و الا، این ادعای کاذب، تذویری بیش برای عشوه‌فروشی در برابر امریکا و غرب نیست تا روزی در کنار برادر بیسوادت که وزیر خارجه‌اش کردند، در رقابت با دختران ... نقش یک مُهره مونث دم و دستگاه مافیایی جهادی را ایفا بتوانی.

دروع پنجم:

«بلی من معتقدم که با هر دشواری‌ای که هست، افغانستان از وضع کنونی خواهد رست. افغانستان به کمک جامعهٔ جهانی از ۲۰۰۱ تا حال، راه درازی را پیموده و هنوز راه درازی در پیش دارد... . تغییر در افغانستان، یک روزه به میان آمده نمی‌تواند، بل که دهه‌ها را در برخواهد گرفت.»

به استثنای رسانه‌هایی با زبان و سیاست جنگ طلبانه، بنیادگرا پرورانه و توسعه طلبانه امریکا و سگ‌هایش، سال‌هاست همه باور دارند که امریکا از اشغال افغانستان در ۲۰۰۱ تا حال «راه دراز» را نه به خاطر نابودی مکروب بنیادگرایی و به ارمغان آوردن آزادی زنان و دموکراسی، بلکه به خاطر به قدرت رسانیدن و حفظ پلیدترین میهن فروشان غیربنیادگرا و بنیادگرا (از جمله پدرت) در کشور ما پیموده است. تکیه‌گاه امریکا در ارتکاب هرجایت جنگی و خیانت به مردم ما، بنیادگرایان جهادی به رهبری ربانی، سیاف، مسعود، محقق، خلیلی، قانونی، عطا محمد، امرالله صالح و سایر تبهکاران بوده‌اند. تا هنگامی که گلیم این طاعونیان از کشور جمع نشده، اشغال، ترور، فساد، وطنفروشی، طالبی‌گری و داعشی‌گری را پایانی نخواهد بود.

دروع ششم:

«بخشی از فرهنگ افغانی عبارت است از دم برنیاوردن و صبور بودن زنان افغان مقابل مردان.»

خیر خانم، تحمل انواع پستی و درنده‌خویی در فرهنگ زنان افغانستان نبوده و نیست. از قدیم و مخصوصاً از چهار دهه اخیر به این سو، هر ستمی که بر زنان ما رفته به علت تسلط مرتعان بنیادگرا و غیر بنیادگرا و به علت نبود قانون یا عدم تطبیق آن بوده است که زنان

ما را در غل و زنجیر مضاعف نگهداشته است. ۹۹ درصد خودسوزی و خودکشی‌های زنان و دختران عفیف و معصوم ما در ۱۶ سال اخیر بدان علت بوده و می‌باشد که از فرط بی‌بازخواستی، بی‌پناهی و بی‌قانونی مطلق، بی‌حقوقی و خشونت به اصطلاح خانوادگی، تحقیر و توهین، یگانه راه رهایی را خودکشی و خودسوزی دیده‌اند. ناهیدها اگر احساس می‌کردند که سرنوشت کشور در چنگال «قیادیان جهادی» آدمکش نیافتاده، هیچگاه جان خود را نمی‌گرفتند؛ اگر نادیا انجمن‌ها، اندکی باور می‌داشتند که کشور اشغال شده شان را میهن فروشان هرزه و ضدزن، در دست ندارند که نامردکانی بی‌غیرت مثل شوهر نادیه را حمایت کنند، رشته‌های زیبایی شان را قطع نمی‌کردند. «فرهنگ زنان ما» نه، بلکه فرهنگ مسلط مافیایی دژخیمان بنیادگرا موجب شده و خواهد شد که زنان ما در نامیدی کامل از قانونیت و دولت، به زندگی خود پایان دهند.

فاطمه خانم، اگر او باش بنیادگرا بر تو تجاوز کنند و در پاسخ به دادخواهی‌ات، قانون و قضای «اسلام سیاسی شده» آنان از تو بخواهد برای اثبات ادعایت، چهار شاهد بیاوری، امری کشنده‌تر و ناممکن، پشت چهار شاهد می‌گردی یا مایوس از قانون و عدالت، انتخار را ترجیح می‌دهی؟ بین مردم ما و مثلاً مردم کرستان، شباهت‌های زیادی موجود است. چرا در آن دیار می‌تواند حمامه زنان قهرمان کوبانی به ظهور برسد، ولی در افغانستان نی؟ زیرا زنان افغانستان، فکر و سیاست فاطمه ربانی‌ها و پدران جlad پیشه‌شان را طرد و رد نکرده و به آموزش انقلابی و سیاست نوع زنان کوبانی دست نیافته‌اند؛ ولی ما شکی نداریم روزی هم رسیدنی سمت که زنان ما به آن آگاهی و اراده ای دست یابند که به جای خودکشی، متشكل شده و به دشمن کشی رو بیاورند. هم اکنون بخش کوچکی از این زنان در «جمعیت انقلابی زنان افغانستان» (راوا) سازمان یافته‌اند. مسلمًا هزاران زن دیگر هم دیر یا زود به صورت منفرد یا جمعی به همین راه و چاره رسیده و بر دشمن یورش خواهند بردا تا با پاره کردن زنجیر اسارت، اشغالگران و غلامان بنیادگرای کلان، نظیر سیاف‌ها ... و فاطمه ربانی‌ها، زنده و آزاد و شاد بمانند.

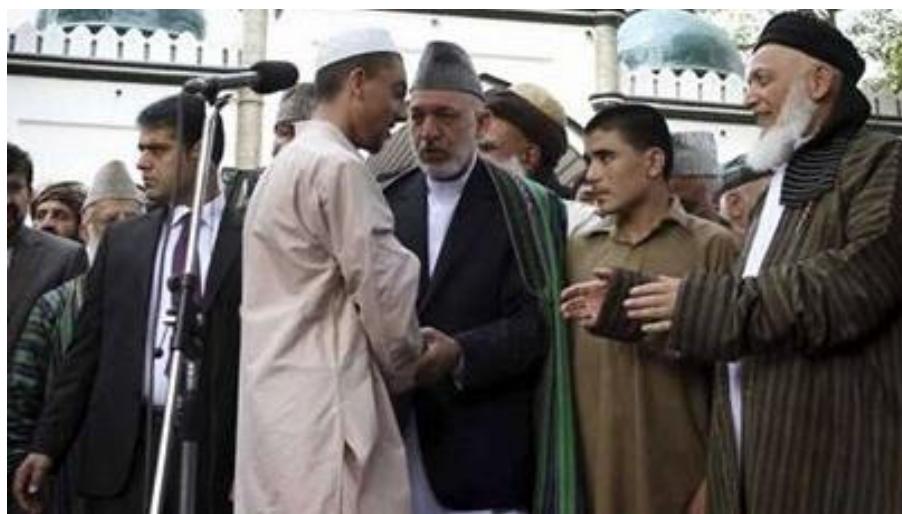
توصیف فاطمه از «ابا جان»، نکات زیادی دارد، ولی توجیهات تهوع آورش در مصاحبه با بی‌بی‌سی فارسی (۲۲ قوس، ۱۳۹۵) عجیب‌تر اند:

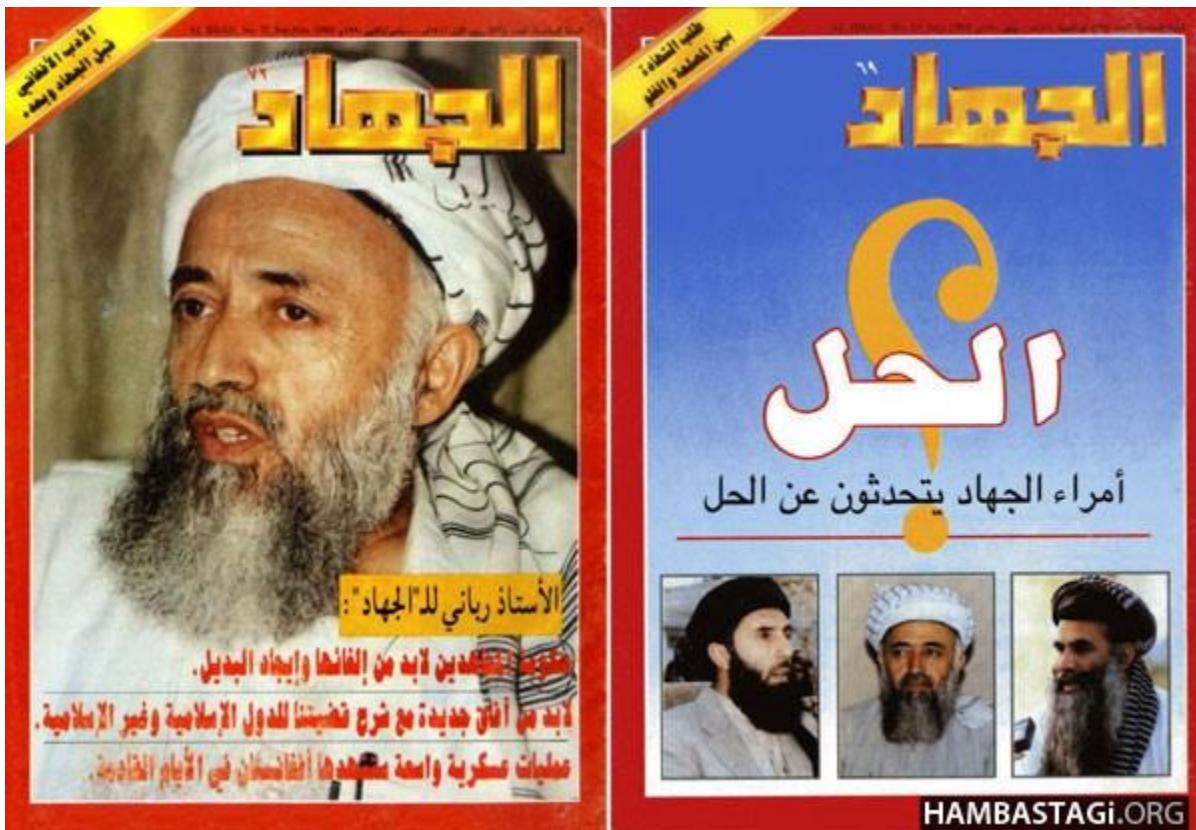
«از عکس‌های من برای حمله به پدرم استفاده می‌کنند. آنان چیزی در مورد من برای گفتن ندارند. آنچه بیشتر مرا شوکه کرد، منحرف کردن اصل

هدف ما بود. هدفی که ما برای بهتر نشان دادن محصولات افغانستان، برای بازاریابی بهتر، برای انعکاس مثبت افغانستان در ییرون از مرزهای آن داشتیم... . محور صحبت‌ها، سه تصویر بدون روسی من شد. در حالی که آنجا، ما هدف بزرگتری را برای افغانستان دنبال می‌کردیم.»

درست است. اگر تو مثل هزاران دختر و پسر نگونبخت این سرزمین برای نجات از بربریزم جهادی و طالبی با قبول خطر مرگ، خود را به غرب می‌رساندی و سپس با زحمت کشی به شهرتی دست می‌یافتی، اکثریت تو را می‌ستودند، اما تو که از برکت دزدی‌های جهادی پدرت به لندن و تحصیلات رسیدی و حالا شوق مودلینگ‌کات را هم عملی می‌کنی، همان اکثریت، احکام ضدانسانی پدرت را به یاد می‌آورند که حتا شنیدن صدای پای زنان را برای مردان «شهوت‌زا» و «حرام» می‌گفت؛ چه رسد به ظاهر شدن دختر سرخی و سفیده زده در محضر عام با کالای جذاب و بی‌روسری موسری. این ریاکاری‌های تو و پدر و سایر جلالان است که لعن و نفرین عمیق مردم را به شما بر می‌انگیزد؛ دفاع از آدمکشی‌های ابا جان و تظاهر منزجر کنندهات به شش آتشه مسلمان بودن است که مردم را به درستی به افشاء ماهیت فاشیستی «شهید صلح» کرزی وا می‌دارد؛ در غیر آن، شخص خودت اگر آلودگی دفاع از آن چنان پدری و باندی را نمی‌داشتی، مهم نبود که محجبه باشی یا دلاق بیست متره به سر کنی.

فاطمه خانم! هر قدر به کمک مطبوعات غربی، پدرت را «روشنفکر»، «میانه رو»، «شهید صلح»، «مرد صلح» و ... جار بزنی، باز هم سرشت واقعی او قبل از هر چیز از روی دوستان آدمخورتر و پلیدتر از خودش هویدا می‌شود.





خانم فاطمه، آیا در چهار سال خون و خیانت پدر «روشنفکر»ات، جرئت داشتی جهت بهتر نشان دادن محصولات افغانستان، برای بازاریابی بهتر، برای انعکاس مثبت افغانستان» بی حجاب و با آرایش و البسه مودلینگی در قصرهای شیوخ شهور ران خلیج، خود را به نمایش بگذاری؟ نه، آن وقت «قیادیان جهادی» چنان در گیر دریدن شکم همدیگر بودند که فرصت و نیاز چندانی برای ناز و غمزه مقابل اربابان امریکایی خود نداشتند، لیکن امروز عبدالله و عطا و صالح و صلاح الدین ... به این نوع مارکیتنگ خود شدیداً محتاج اند و تو یکی از ابزارهای آنان هستی. آیا «سیا» به صلاح الدین خانات اجازه می‌داد با پکول و تنبان کشال پدری به کرسی وزارت خارجه تکیه زند؟ ...

«محصولات افغانستان»؟ آیا خاینان جهادی، محصولی غیر از مواد مخدر، میهن فروشی، سر و کله شکستن برای نوکری به واواک، «سیا»، ایم آی ۶ و موساد دارند؟ مربی فاطمه خانم به او چیزی دیکته کرده که گویی خواسته فقط خواننده را بخنداند: «مودلینگی در کار نبود. من روی سکوی برای نمایش لباس نرفتم؛ کت و اک نکردم، لباس‌های سنتی افغانستان را به تن دارم و تنها روسربی

ندارم. مگر نداشتن روسربی از من انسان بدی می‌سازد؟ از من مسلمان بدی می‌سازد؟ من در مکتب مذهبی درس خوانده‌ام. مطمئن هستم که آگاهی من از اسلام، بیشتر از معتقدین من است.»

مگر روی سکو رفتن و «کت واک»، عملی «غیر اسلامی» بود و چادر نداشتن نه؟ خیلی خوب، پس چرا کم ترین صداقتی به خرج نداده و بر پدر و پیروان اش تف نمی‌اندازی که روسربی و امثال اش را مانند برادران تبهکار ایرانی شان، گرز تکفیر و تهدید و اهانت‌های رذیلانه علیه زنان ستمدیده‌ی ما ساخته‌اند؟ به ودود پیمان، شاگرد احمق ابا جانت بگو که وقتی در برابر استدلال زن مبارز کشور، سیلی غفار، بی چاره شدی (میزگرد تلویزیون خورشید، ۲ اسد ۱۳۹۳)، به کدام روی و منطق فقط یاد داشتی تکرار کنی «چادرت را پوش...»؟ ... ما می‌دانیم تو از آن حداقل صداقت برخوردار نیستی که علیه فرومایگان مذکور، زبان شور دهی.

فاطمه مجددآ تف سربالا می‌اندازد:

«افغانستان، مسائل بسیار جدی دیگری دارد که باید پیگیری شود؛ مثلاً «بچه‌بازی» و هزار موضوع دیگر. باید روی افغانستان موفق و توانا تمرکز کنیم. من روسری پوشیدم نپوشیدم، چرا باید این همه اهمیت داشته باشد.»

بلی، افغانستان از مصایبی عذاب می‌کشد که مودلینگ بازی تو در قیاس به آنها، دو توت قیمت ندارد و اصلاً مسئله‌ای نیست. این، شیوهء بنیادگرایان تبهکار بوده و است که در همان حالی که مردم از گرسنگی، عزیزان شان را می‌فروشنند، زنان، خودسوزی می‌کنند یا سنگسار می‌شوند و... پشت رسانه‌ها را می‌گیرند که زنان با لباس «نامناسب و غیراسلامی» ظاهر شده‌اند یا فلم‌های «خارج از چوکات اسلامی» و «فرهنگ افغانی» پخش می‌شود! باز هم فاطمه جان، اگر دغلکاری در کار نمی‌بود، باید تیر را هوای نه، بل که به هدف می‌زدی! یعنی روش و بینش پدر و کاکاهای جهادی‌ات را لعنت می‌کردی که به جای پرداختن به قضایای حاد، از چه چیزهایی مسئله می‌سازند.

بچه‌بازی؟ در این باره نیز اگر مانند یک اخوانی نمی‌اندیشیدی، باید فلم مستند جهانی شده‌ی «بچه‌های رقص افغان» از نجیب‌الله قریشی را می‌دیدی که بدکاره‌های بچه‌باز در صفحات شمال، کسان دیگری جز قومدانان رنگ گرفته از پدرت و عطا محمد و دوستم و... نیستند.

ادامه می دهد:

«من در افغانستان، بدون روسربن ظاهر نخواهم شد؛ چون فرهنگ اش اجازه آن را نمی دهد. من هیچ پیام سیاسی ای با روسربن نپوشیدنم ندارم. فکر می کنم پوشیدن و نپوشیدن روسربن، معیار مسلمان بودن و انسان خوب بودن نباید باشد. در عین حال من به این باورم که زنان باید حق انتخاب داشته باشند. اگر زنی در افغانستان روسربن دوست دارد، باید این حق انتخاب از او باشد.»

مخاطبت کیست خانم؟ سلب «حق انتخاب» زنان، کار اشباح بوده یا غداران زنستیز جهادی تربیت شده ای ابا جان و برادران؟ مکرراً، اگر صاف و ساده دروغ نمی پرانی، باید آن فاشیست های دینی را رسوانمایی و مثل فوزیه کوفی نباش که در کتاب اش مطابق میل خواننده غربی، خود را «قربانی جامعه مردسالار» جلوه می دهد، ولی با زنستیزترین آدمکشان مافیایی به قاچاق هروین مشغول است.

خلاصه، فاطمه خانم برای اثبات راست گو بودن و رهانیدن ات از منجلاب «ابا جان» و جمعیت اسلامی - شورای نظار، دو راه بیشتر نداری:

یا بسان پسر حسن روحانی که جنایت های پدر را تاب نیاورد و انتخار کرد، تو هم ضمن اعلام رسانه یی نداشت تحمل خرمستی جلدان جهادی به زندگی ات پایان دهی یا این که بسان یک مدل آزادیخواه و باوجود این به نبردی جانانه بر ضد هر چه بُوی ابا جان و باند جمعیت و امثالهم دارد، برخیزی.

یادداشت ها:

(۱) <http://deltawomen.blogspot.com/2012/03/courage-in-womans-form-part-i-interview.html>

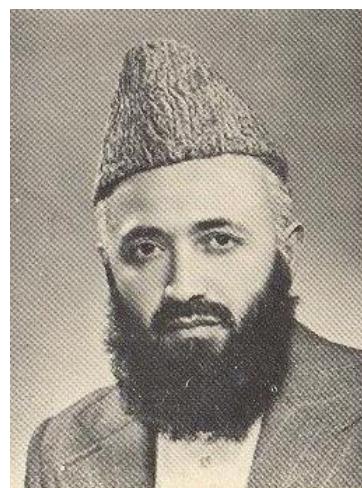
(۲) - «پروژه عدالت افغانستان» در ۲۰۰۵، در شرح جان باختن ناهید، آورده است: «از نماد جنایات جنگی های کابل در سال ۱۹۹۲/۱۳۷۱، یکی موقعی بود که یک زن جوان به نام ن. از طبقه بالایی یکی از بلاک های مکروریان، خود را انداخت تا از تجاوز جنسی جلوگیری کرده باشد. این، به مرگ اش منتهی شد. عصبانیت مردم محل به قدر کافی قوی بود تا یکی از نادرترین تظاهرات عمومی در جریان جنگ های داخلی افغانستان به وقوع پیوسته و قضیه رسوا شود.

پروژه عدالت افغانستان با اقارب ن. و همسایه گانی که عسکر شورای نظار را متهم به حمله بالای این خانواده می‌کنند، صحبت کرده است که قوماندان «سرتور» را مشخص کرده‌اند. آن‌ها همچنین قسمی فهیم را که در آن زمان رئیس استخبارات شورای نظار دولت اسلامی بود، اما بعداً وزیر دفاع و معاون رئیس جمهور بعد از سقوط طالبان شد، را متهم به سعی در خرید سکوت این فامیل می‌کنند.»

* از اقارب ناهید: یکی از همسایه گان به «پروژه عدالت افغانستان» گفته است: «مردان مسلح که آن شب آمدند از پوسته نزدیک در مکتب فردوسی بودند. ی. بیان داشت: نام قوماندان شان «سرتور» بود، اما همه وی را به نام «جنگل» می‌شناختند. وی یک مرد وحشتناک با صورت ترسناک و موهای دراز بود...».

منبع:

<http://www.pz.rawa.org/pz/rawa/42-article/725-71fatima-rabbani.html>



ملا برهان الدین ربانی مشهور به چترالی، در سه مرحله‌ی تغییر جنسیت سیاسی: استاد معمولی فاکولته‌ی شرعیات پوهنتون کابل (بدون ریش)، نخستین اجیر پاکستان و با شمايل تولید آی.اس.آی.

نجیب الله «کابلی»، ترک عضویت اش از جبهه ملی را اعلام کرد

نجیب الله کابلی که خود را یک عضو برجسته جبهه ملی افغانستان معرفی می کند، این جبهه را به انجام کار های خلاف منافع ملی این کشور متهم کرده است. او از حکومت افغانستان خواسته است که جلو فعالیت این جبهه را بگیرد؛ زیرا به گفته وی جبهه ملی، خلاف منافع ملی افغانستان، تلاش هایی را آغاز کرده است. این جبهه اخیراً از سوی احمد ضیاء مسعود، سابق معاون اول ریاست جمهوری افغانستان، حاجی محمد محقق، جنرال عبدالرشید دوستم و برخی دیگر از مقام های اتحاد شمال ایجاد شد.

نجیب الله کابلی، رهبر حزب مشارکت ملی به روز یکشنبه در یک نشست خبری در کابل، ترک عضویت اش را از این جبهه اعلام کرد و گفت که جبهه ملی افغانستان، اهدافی را دنبال می کند که به گفته وی به نفع افغانستان نمی باشد. او گفت این جبهه تلاش دارد افغانستان را تجزیه نماید. نجیب الله کابلی گفته است این را از زبان من قبول کنید! چون من همراه شان بودم و دیدم که این جریان جدید «جهه ملی»، افغانستان را به طرف جنگ های داخلی و تجزیه سوق می دهد.

نجیب الله کابلی می گوید، نشستی یک و نیم ساعته خصوصی با حاجی محقق و جنرال دوستم داشتم. آنها برای من گفتند که در قدم اول باید و لسوال ها و والی ها انتخابی شوند و بعد حکومت فدرالی را می خواهیم و اگر کسی مخالفت کرد، افغانستان را تجزیه می کنیم. وی که با لهجه تند صحبت می کرد گفت که جبهه ملی افغانستان در هفته گذشته با برگزاری گردهمایی هایی در ولایات تخار، فاریاب و برخی از ولایت های دیگر، پنجصد هزار دالر امریکایی را برای جلب حمایت مردم در میان مقام های محلی توزیع کرده است.

عطاط محمد نور، والی بلخ نیز به تازه گی بر مخالفین سیاسی حکومت افغانستان انتقاد کرده و گفته است که اظهارات آنان به هدف ملت سازی نه، بل که به منظور امتیازات شخصی شان است.

اعضای جبهه ملی، پیش از این متهم به ریختن نقشه تجزیه افغانستان مشترکاً با برخی از اعضای گانکرس امریکا در جرمنی شده بودند. رئیس جمهور افغانستان اخیراً گفت که افغانستان، لبراتور آزمایش نظام های سیاسی نبوده و این تلاش ها را تکرار تجرب ناکام ۴۰ سال گذشته خواند.

والی بلخ که در بزرگداشتی ... در مزار شریف صحبت می کرد، افزوده که دلت مردان دیروز، منتقدان امروز شده اند. عطامحمد نور همچنان طی صحبت خویش افزوده است کسانی که دیروز در دولت سهم داشتند و از منابع دولتی استفاده می کردند، هیچ گاهی جرأت انتقاد از دولت و حکومت را نداشتند، اما امروز که دیگر در دولت نیستند به خاطر منافع شخصی شان در پی تضعیف نظام و حکومت اند. وی بدون نام بردن از فرد یا گروه خاص، برخی از کتله های موسوم به اپوزیسیون دولت را متهم به امتیازگیری های سیاسی کرده هشدار داد که این بازی های سیاسی، افغانستان را به سوی بحران سوق می دهد. والی بلخ، تخریب نظام حکومت را برخاسته از حس خودخواهی این افراد بیان کرده، افزود منتقدان به جای تخریب نظام، در جستجوی پیدا کردن راه برای اصلاح نظام حاکم باشند.

این دو میں انتقاد والی بلخ در جریان دو ماه اخیر است که در آن برخی از جریان های سیاسی مخالف دولت را متهم بر تخریب نظام می کند. آقای نور، اختلافات قومی، تعصبات سمتی، ناکارایی بین نهادهای دولتی و تصمیم گیری های غیر مرجع مخالفان سیاسی حکومت برای کشور را نگران کننده می داند.

سازماندهی اجتماعات مردمی از سوی «جهة ملی» در شبرغان، فاریاب و تخار، واکنش منفی عطامحمد نور، والی بلخ را برانگیخته است.

آقای نور با جنral دوستم و حاجی محمد محقق، دو بازوی قومی و نظامی «جهة ملی» از گذشته، رابطه تلخی داشت و میان دو طرف، خون های بسیاری ریخته شده است. اگرچه رهبران جبهه ملی اجازه نیافتند در ولایت بلخ به کمپاین سیاسی اقدام کنند، مگر تحرکات تبلیغاتی دو رقیب سرسخت آقای نور که بیشتر جنبه انتخاباتی دارد، باعث تشویش والی بلخ شده و از نظر وی ممکن است ادامه این کارزار، وضع امنیتی را در حوزه صلاحیت های وی در شمال با خطر رو به رو کند.

والی بلخ ... با اشاره کنایه آمیز به رهبران «اپوزیسیون» دولت، اظهار داشت که آن‌ها برای کسب امتیاز سیاسی، چنین اقداماتی را به راه انداخته‌اند. وی افزود کسانی که دیروز در دولت سهم داشتند و از منابع دولتی استفاده می‌کردند، هیچ گاهی جرأت انتقاد از دولت و حکومت را نداشتند، اما امروز که دیگر در دولت نیستند، به خاطر منافع شخصی شان در پی تضعیف نظام و حکومت اند.

در مزار شریف، قبل از طالبان، حزب وحدت، حرف اول را می‌زد. سپس جنرال دوستم با استفاده از کمک‌های نظامی ازبکستان، موقعیت دوم را احراز کرد. در آن سال‌ها، استاد عطا در یک کنج مزار، یعنی کوچه مارمول ویولمرب، خمیده بود. بعد از سقوط طالبان، همه تاسیسات مهم، چون فرقه و میدان هوایی در اختیار دوستم بود و این بار محقق در جایگاه دوم قدرت ایستاده بود و استاد عطامحمد نور، قدرت سوم شناخته می‌شد. وقتی خلیل زاد، سفیر امریکا و مبتکر قیچی کاری قوت‌ها و گروه‌ها بود، طیاره‌های جنگی امریکایی، قرارگاه‌های مهم محقق در مزار را بمباران کردند و این فشار سبب شد تا جنگ افزار‌های سنگین محقق (حزب وحدت اسلامی) از مزار شریف و چمتال به جاهای دیگری کوچانده شود.

فشار‌های خلیلزاد سبب شد تا دوستم، میدان قدرت مزار شریف را بالاجبار ترک کرده و به شبرغان برود. بنابراین هنوز خطر دسترسی به محور بلخ، در شمال به جایش باقی است. موقعیت استاد عطا بسیار آسیب پذیر است و هرگاه در آینده، توازن در بلخ برهم بخورد، استاد عطا به وسیله دوستم و محقق خلع قدرت خواهد شد. این مسئله به تشدید جنگ منطقه‌یی در کشور رابطه دارد، اما به نظر می‌رسد که در حال حاضر، قوای امریکایی و ناتو در صورت بروز جنگ بین عطا محمد نور و رقبای قبلی، حاضر به دفاع از استاد عطا نخواهند بود.

بر اساس توافقات دو جانبی بین تیم حاکم و قوت‌های بین‌المللی، کلیه مسئولیت‌های امنیتی «افغانیزه» شده است. با این اوصاف، موقعیت استاد عطا، در واقع حرکت محتاطانه روی یک طناب باریک است. عطا محمد نور، فرد نزدیک به امریکا نیست و نه هم قرایینی در زمینه وجود دارد. تنها رابطه استاد با امریکا، خلیل زاد بود که این روابط بعد از وفات مادر خلیل زاد در مزار و نقش استاد در مراسم جنازه و نگهداری از والده‌ایشان، مدتی گرم شد و سپس پایان یافت. در عین حال، والی بلخ از عدم رسیدگی به دوسيه‌های قتل

های زنجیره یی در کشور انتقاد کرده و می گوید که چهره هایی در دولت، مانع بررسی این پرونده ها می شوند. وی هشدار می دهد که افراد کارکن برای افغانستان، یکی در پی دیگری کشته خواهند شد. وی از شورای عالی صلح می خواهد تا با رهبران اصلی طالبان گفتگو کنند و آنان را در تصمیم گیری ها شریک ساخته و برای شان امتیاز قایل شوند تا افغانستان از این وضعیت رهایی یابد.

منبع:
رادیو آزادی

یادآوری:

شماری در فضای سیاست زده ی افغانستان، سخنان الحاج نجیب کابلی را توطئه ی ارگ دانستند، اما آن چه از روابط احمد ضیاء مسعود، دوستم، محقق و امرالله صالح با رورا باکر، سنا تور امریکایی، منتشر شد، سندی است که تایید می کند ادعای ریس حزب مشارکت ملی افغانستان، هرگز واهی و دروغین نبود. در زیر، متن تفاهم نامه ی خاینان داخلی با یک بیگانه را می آوریم. با خوانش آن، شاید باور تان نشود که خاینان ملی، متن نوشته اند و دشمن، امضا کرده است. ادبیات مسوده ی زیر، کاملاً با آن چه افغانستان ستیزان در افغانستان می نویسند (جریان ستمی) شباهت دارد. برای این که آبروی امریکا را نبرده باشند، در واگذاری نقش (در واقع مزدوری برای همسایه گان) نام ایران را از قلم انداخته اند. ظاهراً طرح زیر، برای غیر متوجه ساختن نظام است، اما در حقیقت، زیر ساختی است برای تجزیه. م.ع

متن مسوده در مجلس نماینده گان

پنجم اکتوبر ۲۰۱۱

آقای رورا باکر (از جانب خودشان و آقای گوهمرت) فیصله نامه ذیل را پیشکش کرد که به کمیته روابط خارجی سپرده شد.

فیصله نامه:

به منظور افزایش و تداوم فشار بر طالبان، متحدهن دهشت افگان شان و حامیان شان، ممکن ساختن خروج زودتر و مصوبون سربازان ایالات متحده امریکا، کاهش در میزان مصرف جان و پول؛ ایالات متحده باید تنوع قومی افغانستان را از طریق راه اندازی انتخابات محلی

و ولایتی بازشناخته و نظام مرکزدار کنونی ناکام را با یک ساختار سیاسی فدرالی که مشارکت همه گروه های قومی را تامین نماید، تعویض کند.

از آن جایی که افغانستان یک کشور متنوع اقلیت ها به شمول پشتوان ها، تاجیک ها، ازبیک ها، هزاره ها، ترکمن ها، ایماق ها، بلوچ ها و نورستانی هاست؛

از آن جایی که ده های جنگ داخلی و بیش از یک قرن استبداد و تبعیض در افغانستان منتج به بی اعتمادی، ترس و افراطگرایی و عروج طالبان دگرناپذیر و عظمت طلبی که با گروه های قومی دیگر مخالفت می ورزید گردید؛

از آن جایی که ساختارها و رهبری شدیداً متراکم در افغانستان منجر به سوء استفاده گسترده، تبعیض، فساد، و عدم مشارکت و حمایت مردم و روش های ضد دموکراتیک شده است؛

از آن جایی که طالبان، و همدستان القاعده یی شان، در دوران حاکمیت وحشتناک شان در افغانستان، پالیسی های انتقام گیرانه قومی و تبعیض را، به ویژه علیه جوامع شمالی، مرکزی و غربی افغانستان تشید بخشیدند؛

از آن جایی که طالبان و همدستان القاعده یی شان تنوع قومی و کثرت گرایی سیاسی را به مثابه بزرگتری تهدید به حاکمیت سیاسی و باور های افراطی شان می دیدند؛

از آن جایی که طالبان و همدستان القاعده یی شان ساختار های شدیداً متراکم دولتی در کابل را به خاطر سرکوب جوامع متنوع افغانستان به کار بستند و پالیسی های تبعیض، پاککاری و انتقام گیری قومی را تقویه کردند؛

از آن جایی که طالبان و همدستان القاعده یی شان، پس از آن که مردم و فرهنگ های متنوع افغانستان را بی رحمانه سرکوب کردند، به ویژه مردمان غیر پشتوان را، یک جنگ جهانی دهشت افگنانه را که به خصوص ایالات متحده را نشان گرفته بود، راه اندازی کردند که منجر به حملات یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ شد؛

از آن جایی که طالبان و متحدین القاعده یی شان توسط یک ایتلاف (متشکل از) مردم شمال افغانستان، بیشترینه تاجیک ها، ازبیک ها و هزاره ها که جمعاً ایتلاف شمال یاد می شوند شکست داده شدند و (ایتلاف شمال) برای آزادی خود می جنگیدند و توسط شمار اندکی از نیروهای ویژه امریکا و حملات رهبری شده قوای هوایی ایالات متحده حمایت می شدند؛

از آن جایی که شکست طالبان و متحدین القاعده یی شان در شمال افغانستان منجر به سرنگونی رژیم دهشت افگان طالبان و ختم ظلم و دهشت افگانی طالبان و القاعده گردید؛ از آن جایی که در شکست دادن طالبان و متحدین القاعده یی شان هزاران جنگجوی شجاع شمال افغانستان و تنها یک شهروند امریکایی جان خود را ازدست داد، مبین این است که مردم افغانستان اراده و توانایی جنگ با طالبان و القاعده را زمانی که به خاطر آزادی، خانواده و خانه خود بجنگند، دارند؛

از آن جایی که نقش حیاتی جوامع متنوع قومی افغانستان در شکست افراطگرایی و بنیانگذاری یک افغانستان با ثبات و رهیده از تعصب قومی از سوی جامعه بین المللی نادیده گرفته شد و به جای آن بر یک حکومت شدیداً متمرکز که به دور یک رهبری مقتدر پافشاری کرد و (این حکومت) منجر به فساد و تکرار اشتباهات گذشته شد؛

از آن جایی که حمایت غرب از یک پروسه ناقص قانون اساسی که قدرت زیادی به رئیس جمهور می داد، حمایت کرد که این قدرت شامل تعیین مستقیم مقامات ولایتی به شمال والی ها، شهردار ها و ولسوالی ها، قوماندانان امنیه می شد و این تعیینات بدون تصویب یا مشوره با مقامات محلی، ولسوالی و ولایتی صورت می گیرد، اصل های اساسی دموکراسی نماینده و تعیین رهبران محلی توسط خود شان را رد می کند؛

از آن جایی که پالیسی کنونی با تقویه یک حکومت شدیداً متمرکز در کابل، اشتباهات گذشته، به شمال دوره های کمونیستی و ملیگرا، را تکرار کرده است و منجر به فساد گسترده، سوء استفاده از قدرت، تبعیض قومی، گسسته گی و از بیگانه شدن مردم از حکومت گردیده است و؛

از آن جایی که ۹ سال تلاش برای ساختن یک نیروی پلیس ملی و اردوی ملی برای دفاع از افغانستان، قربانی نظام حکومتی متمرکز ناکام شده است و فساد گسترده، خویش خوری یی که لازمه آن است، منتج به دخالت هر بیشتر نیروهای زمینی ایالات متحده و پیمان اطلانتیک شمالی - ناتو و منابع مالی شده است و (شمار نیروها) از تنها ۵۰۰۰ نفر نیرو در هشت سال پیش به ۱۳۰ هزار نیرو در حال حاضر رسیده است؛ بنابران - حالا که چنین است، به اینجا رسیدیم که،
۱) ایالات متحده باید:

الف) به گسترش گفت و گوی منطقه وی به شمول کشورهایی که از تلاش های ایالات متحده برای شکست طالبان حمایت کرده اند، مانند هند، روسیه، ازبکستان، تاجیکستان و ترکمنستان تلاش ورزیده و آن را از محراق پاکستان دوری گیرد.

ب) از تشکیل یک نظام سیاسی نماینده، غیر مت مرکز، دموکرات فدرال در افغانستان حمایت کرده، آن را تشویق کند تا قدرت را به مناطق، ولایات، و ولسوالی ها انتقال دهد که به دور از فساد ریاستی، تنوع منطقه وی قومی و فرهنگی افغانستان را به رسمیت شناخته و احترام، اعتماد و حسن نیت متقابل میان جوامع مختلف قومی و مذهبی در کشور را تشویق می کند.

ج) از تعدل هرچه زود تر قانون اساسی که انتخابات محلی، ولسوالی و ولایتی برای (انتخاب) والی ها، شهربانان امنیه را تامین می کند، حمایت کند. چرا که (این کار) دموکراسی را به مردم افغانستان نزدیک ساخته و اعتماد میان گروه های قومی مختلف افغانستان را برانگیخته و شورش طالبان و هوس شان برای گسترش در مأموری مناطق پشتون نشین در کشور را مهار می کند.

د) از تشکیل مليشه های منطقه وی یی که به درستی تعلیم دیده و تنظیم شده باشند و همچنان از ارتض ملی که با شورشیان طالب بجنگد، حمایت کند؛ به ویژه، به منظور کاهش نیرو های امریکا، از به کارگیری امکانات متحدهین طبیعی ایالات متحده امریکا که در شکست طالبان در ۲۰۰۱ کمک کردند.

د) با کشاندن دوباره (خود) مردم افغانستان به جنگ و حمایت از حکومتی که نماینده شان است، افراطگرایی شورشیان طالب و متحدهین القاعده یی شان را تضعیف کند.

ه) با شمولیت طالبان در حکومت افغانستان، فعالانه مخالفت کند.

۲) ایالات متحده باید حمایت از نظام حکومتی ناکام و مت مرکز کنونی را که منجر به فساد بزرگ، سوء استفاده از قدرت، تجارت رو به رشد مواد مخدر، حاکمیت (تک) قومی و ریشه یابی مجدد افراط گرایی و شورش گری فزایند را کمک کرده است، ترک کند.

فصل دوم:

دهن کجی و توهین به اقوام هزاره، ترک و پشتون

تاجیک های بامیان، تنها نیستند^{۱۳}

بر اساس شواهد تاریخی انکار ناپذیر، بامیان یک محل زیست تاجیکان بود، ولی با گذشت زمان توسط دیگران به شیوه های مختلف اشغال گردید و ساحه بر تاجیکان تنگ تر ساخته شد. در بیشتر از سه دهه پسین که جنگ ها و بی نظمی ها و خودسری ها در افغانستان به اوج خویش رسید، تاجیکان بامیان سخت ترین ضربه ها را از سوی گروه های افراطی هزاره خوردند و محکوم به مرگ تدریجی شدند. هزاران هزار نفر از تاجیکان بامیان به قتل رسیدند، هزاران دیگر ناگزیر به فرار از خانه و کاشانه خویش گشتند که همین اکنون در ولایت های همجوار بامیان در شمال، در حالت بد و بی سرنوشتی به سر می برند.

^{۱۳} - چند مضمون این فصل، گزیده ای از میان صد ها نوشته ای است که گروهک حقیر، در سطح به اصطلاح اهل فهم و ماهر خویش پخش می کنند. باور کنید آن چه پایین تر از چین قالب هایی آنان باشد، هیچ تفاوتی از فحش، توهین و زشت گویی ندارد. بنابراین، صدور کار فرهنگی از آدرس های خراسانی، فارسی و آریایی، مهمترین مراجع فرهنگ های عقده ای حقارت، نفاق، توهین، سیزی با منافع ملی و افغانستان اند. در حالی که اشتیاق گروهک حقیر برای اتحاد قومی ضد پشتون ها را می شناسیم، اما با ماهیت زشتی که دارند، در خلوت های خود از هیچ قباحتی در برابر غیر پشتون ها نیز باکی ندارند. خوشبختانه سرخمی ستمیان حقیر در تاریخ افغانستان (دو سقاوی) درس هایی شده است که اگر یک فعال مدنی، فرهنگی یا نویسنده ی هزاره یا ترک، همواره با مشت های گرمه کرده بر دهن ستمیان و سقاویان می کویند، در حالی که بر آنان تبریک می گوییم، مسرت ما زمانی رو به فروندی می گیرد که قشر جوان افغان، به ویژه پشتون ها، هزاره گان و ترکتباران، آن قدر آگاه اند که وقتی یک جوان هزاره به نیرنگ های ستمی - سقاوی، جواب رد می دهد و حاکمیت های کلکانی - ربانی را زشت و شوم می داند و یک جوان ترک، می داند بزرگ ترین دشمن او، پان فارسیسم است، می توان با فراخ خاطر به دامنه ای انتقاد از فساد پیشه گان تاریخی و گروهک حقیر، در تمامی ابعاد، توجه کرد. خلاصه آن چه در این فصل مختص شده است، نشان می دهد دشمنی گروهک عقده مند، حد و مرز نمی شناسد. آنان با تمامی ابزار، از تواریخ جعلی تا فرهنگ های سخیف، توهین و احصائیه های خیالی، در برابر هر چه تات و فارس نباشد، در جهالت محض، اعلام جنگ داده اند. لطیف پدارم، سردمدار جهالت ستمی، روزی طاقت نمی آورد و در جمعی از همفکران اش پارس می کند که بیش از نیم مردم افغانستان، تاجیک اند. این دهن کجی احمقانه را در نمونه های این فصل با تمام زشتی هایش بخوانید. اینان، بدترین دشمنان هزاره، ترک، پشتون و اقوام افغانستان اند من

تاجیک‌هایی که مقاومت کردند و هنوز هم در بامیان حضور دارند، هر روز بیشتر از پیش مورد آزار قرار می‌گیرند و ظلم‌های بسیار در حق شان روا داشته می‌شود. غصب برنامه ریزی شده‌های زمین‌ها و جایداد تاجیکان از سوی زورمندان هزاره یکی از کار‌های بسیار رایج بوده است که تا همین لحظه ادامه دارد. تاجیکان در تمام مناطق مرکزی و در بامیان در وضع بسیار ناخوش آیند زنده گی می‌کنند و از تمامی حقوق اساسی شهروندی خویش محروم می‌باشند. جوانان تاجیک در هیچ عرصه‌کارهای سیاسی و دولتی راه داده نمی‌شوند، تعصّب و تبعیض شدید در رابطه با تاجیکان وجود دارد و برای زیر فشار قرار دادن تاجیکان در بامیان و جای‌های دیگر مناطق مرکزی، تلاش‌های شیطانی و موذیانه جریان دارد.

افراط گرایان هزاره که برای گرفتن همه امتیازات برای خود هزار گونه مظلوم نمایی می‌کنند، در مقابل تاجیکان بسیار بی‌رحمانه و سنگدلانه و غیر انسانی رفتار می‌نمایند. آنها گمان دارند که تاجیکان بامیان در اقلیت هستند و کسی دیگری ندارند که به داد شان برسد، از این رو می‌توانند هر ظلم و جنایتی که دل شان بخواهد در حق تاجیکان بامیان می‌توانند انجام دهند؛ اما اگر در گذشته هر جنایتی در حق تاجیکان کردند، باید بدانند که پس از این پرده از روی جنایتکاری‌های شان برداشته خواهد شد و همه تاجیکان در کشور ما در کنار تاجیک‌های بامیان خواهند ایستاد. جنایتکاران باید بدانند و آگاه باشند که تاجیک‌های بامیان تنها نیستند و خبر ظلم و جنایتی که در حق تاجیکان بامیان روا میدارند به گوش همه مردم می‌رسد.

اسنادی به دست ما رسیده است که از نقشه‌های تاجیک ستیزانه قومدان امینه بامیان برای زیر فشار قرار دادن تاجیکان بامیان و غصب زمین‌های شان، پرده بر میدارد. «خدایار- قدسی»، فرمانده پولیس ولایت بامیان در یک نشست محترمانه گفته است که «تا زمانی که من زنده باشم به یک سنه و تاجیک اجازه ساختن خانه نخواهم داد». این فرمانده خاین پولیس به نزدیکان خود گفته است که حرکتی را برای غصب و چور کردن زمین‌های تاجیک‌ها و سنه‌های بامیان به راه اندازند و زمین‌های آنها را غصب کنند. یک گزارش می‌رساند که:

«به گفتهء باشندگان مرکز بامیان، مناطقی که قرار است از طرف قدسی و همدستانش مورد غصب و چور قرار گیرد، ملکیت سنی های بامیان است که به دلیل اقلیت بودن سنی ها در این ولایت، مورد تاخت و تاز زورمندان یاد شده قرار میگیرد.

گفته میشود قریه های جگره خیل، ملایان، داهودی، تپه جلال، قول بیدک، پشه هایی از تی بوتی، نو آباد کوچی ها، خم کلک و بعضی نقاط دیگر... جاهای اند که در این اواخر از طرف غاصبین زمین به همکاری فرمانده پولیس این ولایت در کشمکش قرار دارد که این روند، چندین بار ایستادگی های مردمی را نیز با خود داشته است.

این در حالی سنت که از ماموریت خدایار قدسی در بامیان به حیث فرمانده پولیس، حدود یک سال میگذرد و به گفتهء باشندگان بامیان در این مدت میزان بی عدالتی ها و خودسری های سازمان یافتهء او باشان بالا گرفته و محدودیت ها و محرومیت های سنی ها در این ولایت نیز بیشتر از پیش افزایش یافته است.»

ما به قلندران و زورگویان و ظالمان هزاره هوشدار می دهیم که متوجه حرکت ها و رفتار ضد انسانی خویش باشند و از جنایتکاری های خود دست بردارند. ما تاجیکان برای ربوه شدگان هزاره اشک می ریزیم و به خاطر رهایی شان فریاد می زنیم، اما شما در بامیان هر ظلم و جنایتی که از دست تان ساخته است در حق تاجیکان روا می دارید. این، نه رسم مسلمانی است و نه رسم انسانیت.

منبع: سایت تاجیکان

آیا به دوستم می توان اعتماد کرد؟

هارون «امیرزاده»

اخیراً در نتیجهء گسترش نا امنی ها در شمال کشور و تقاضا ها و فشار های اجتماعی مردم تاجیک و ازبیک، اتحاد میان استاد عطا محمد نور، والی بلخ، و جنرال عبدالرشید دوستم، معاون اول ریاست حکومت وحدت ملی افغانستان، صورت گرفت.

استاد نور، این اتحاد را بخاطر «دفاع از مردم ما» در برابر طالبان و داعش ضروری نامید و دوستم هم برای امنیت شمال تاکید بر این اتحاد نموده است. این در حالی است که هم دوستم و هم استاد نور، هر کدام بطور جداگانه بارها از حکومت مرکزی اجازه خواستند که آنها می توانند امنیت شمال را تامین کنند، ولی نه تنها دولت مرکزی به آن پاسخ مثبت نداده است، بلکه برخی لابی های غربی در تحت نام حقوق بشر با آنها مخالفت نموده اند. اعلام اتحاد دوستم و عطا در مبارزه مشترک با دشمن مشترک از حمایت و استقبال گستردۀ مردم شمال برخوردار گردیده است و امیدواری این است که این اتحاد بجای رقابت های خصمانه گذشته میان هر دو شخصیت با نفوذ شمال و یکی از بازیگران معادلات قدرت، جلو فاجعه سقوط شمال بدست طالبان و داعش را بگیرند، ولی این اتحاد دشمنان نیرومند داخلی و خارجی زیادی دارد. در این بحث به چند مانع فرا راه این اتحاد اشاره میشود:

۱- نخستین مانع در این اتحاد، اعتماد متقابل میان دوستم و استاد عطا محمد نور است. من شخصاً به صداقت، تعهد، قول و باورمندی به مردم توسط استاد عطا محمد نور باور دارم. او در بدترین شرایط در کنار مردم خود ایستاد و در ۱۴ سال اخیر هم هرگز حاضر نشد بخاطر منافع شخصی خود، مردم شمال را بحیث دلال به پشتونیسم، پان ترکیسم و پان ایرانیسم بفروشد. او امروز یگانه تکیه گاه و امید مردم در جنگ با تروریسم در شمال است.

اما با تاسف به دوستم هرگز نمی توان اعتماد کرد. او در سه دهه اخیر عامل اصلی بدختی و سقوط شمال بدست دشمن ...، بوده است. او بحیث دلال قوم شریف ازبیک، بارها ازبک ها را در میدان جنگ تنها رها کرده به ترکیه فرار نمود. در ۱۴ سال اخیر هم

بحیث ابزار تقویت حکومت پشتو نیسم خدمت کرد. بدترین نمونه آن انتخابات اخیر بود که در رکاب غنی خدمت کرد.^{۱۴}

افزون بر آن دوستم، بحیث یک شخص کم سعاد، عیاش و معتاد به شراب، کمتر توانایی رهبری یک اداره و یا یک ارتش را دارد. او زیادترین وقت خویش را بجای کار در مقام معاونیت اول غنی در خانه با خانم جوان نو و پنهان خویش سپری می کند و با سفر به ترکیه و یا دوبی، یک طیاره پُر از افراد بیکار، اعضای فامیل و یا ...^{۱۵}

۲ - دومین مانع اتحاد میان استاد نور و دوستم، ترکیه و ازبکستان است. این دو کشور برای دست یابی به منافع جیوپولیتیک خویش از دوستم بحیث ابزار بی اتفاقی میان ازبک ها و تاجیکان استفاده می کنند. افزون بر آن ترکیه بحیث بازیگر بزرگتر در اتحاد با پاکستان، عربستان و غرب، مانع بزرگ اتحاد مردم شمال است.

در حال حاضر ترکیه در همدستی با کشور های نامبرده هم در شرق میانه و هم در افغانستان و آسیای میانه، حامی داعش است. از این نقطه نظر ترکیه بحیث حامی دوستم و دوستم بحیث ابزار استخبارات ترکیه نمی تواند بدون اجازه ترکیه وارد جنگ با طالبان و داعش شود. این در حالی است که ازبک های افغانستان و ازبکستان، ستون فقرات داعش را در شمال تشکیل می دهند.

^{۱۴} - به نقل از دوستان، جنرال دوستم چندین بار در میان جامعه‌ی ترکتباران افغانستان از نامردی ها، خیانت ها و دسایس گروهه ک حقیر برای تضعیف اوزبیکان افغانستان، یاد کرده است. باری گفته بود آنان (جمعیت و شورای نظار) را روی شانه هایم به کابل آوردم، اما به مجرد کسب قدرت، ما را به نام «ملیشه های بدنام»، طرد کردند. برخلاف برداشت های خوشباورانه‌ی شماری از ستمیان، معارضت با ترکتباران، از تاریخ یک هزار ساله ای حکایت می کند که در فرهنگ تات و فارس، اینبار شده است. تمام منابع تاریخی و ادبی تات و فارس، به ویژه شاهنامه، پُر از رشت گویی، رکاکت و توهین به ترکان است. اگر اتحاد ضد پشتوانی شمال بر محور اوزبیکان، شکل نمی گیرد، تداعی فرهنگ رشت فارسیسم است که اکنون در بازی های سیاسی، اوزبیکان افغانستان را کمک می کند در دام سقاوی و ستمی نیافتدن. م.ع

^{۱۵} - برای این که کتاب را بیشتر از این، آلوده نکرده باشم، در بعضی جاها، شماری از جملات مخالفان را حذف کرده ام. ادبیات کاربردی خراسانی، فارسی و آریایی گروهه ک حقیر، آن قدر زشت و قبیح است که از خورد تا بزرگ، به ردیفی از دهن گنده گان می مانند. اگر اینان می دانستند که به اصطلاح چنین نقدی، چه قدر به میزان نفرت مردم از آنان افزوده است، سال ها قبل، انسان می شدند.

نقد هار این گروه، در حالی که بر گریبان همه می آویزد، اما در حالت «کور خود، بینای مردم»، شرم ندارد که آن چه به نام تاریخ حضور سیاسی آنان به یاد داریم، جعلیات کتابی - نوشتاری نیست که پس از رسوایی، بهانه بیاورند جعل کرده اند. مردم ما دو حاکمیت نحس سقاوی را لمس کرده اند؛ دیده اند و از یاد نخواهند برد. م.ع

۳ - سومین مانع اتحاد میان دوستم و عطا، پشتونیسم نظام حاکم در تحت رهبری غنی و کرزی است. روی تصادفی نیست که شمال در زمان حکومت غنی در آتش جنگ جبهه یی طالبان و داعش می سوزد. این تنها ترکیه، عربستان، پاکستان و غرب نیستند که از تروریسم در شمال بصورت مستقیم و غیر مستقیم و فشار بر روسیه و کشورهای آسیای میانه استفاده می کنند، بلکه پشتونیست ها نیز خواهان انتقال موج جنگ ها از جنوب به شمال و از تروریسم بحیث امتیازات قومی استفاده می کنند. این در حالی است که دوستم اخیراً خود را با داشتن درجه «دکتورا در جنگ» معرفی کرده و بعنوان نمونه ای از کاروایی هایش در قتل عام طالبان در شمال به رویت تصویر در سال ۲۰۰۱ یاد کرد.

جالب این است که دوستم ساده فکر، اخیراً از غنی طرفدار «تعادل قومی در زندان ها و بمباردمان ها میان شمال و جنوب» خواست که به او اجازه بدهد طالبان را مثل سال ۲۰۰۱ نسل کشی کند!^{۱۶}

پیامد اتحاد نور و دوستم:

به باور بسیاری ها، اتحاد رزمی استاد نور و دوستم، یک ضرورت حیاتی است و بدیلی بهتری از این در شکست تروریسم در شمال وجود ندارد؛ بجز از تشکیل یک جبهه مقاومت دیگر؛ اما سه مانع اساسی نامبرده را نباید نادیده گرفت؛ حتاً دوستم بالفرض این

^{۱۶} - باند فاسد شر و فاسد با دامن زدن به ستیز قومی، تاریخ ظهور دارد. صرف نظر از قواره‌ی زشت آنان، یکی از مهمترین عوامل نا آرامی های شمال، تشدید ستیز با پشتون های شمال به نام مبارزه با طالب بود. شعار «طالب، گروه قومی است»، این گروه مذهبی را که کمترین تعهد قومی نداشتند، در مقابل با جامعه‌ی جهانی قرار می دهد و از رهگذر پیامد های حاکمیت آنان، وقتی سلطه‌ی حاکمیت مرکزی-پشنونی در شمال، تضعیف می شود، گروه ک فاسد با انواع ستمی گری، شر و فساد و سقاوی، بسیار کوشیده اند با آزاردادن مردم، به ویژه پشتون ها، آنان را ناگزیر به ترک ولایات شمال کنند. این ترازی‌دی، در حالی صورت می گیرد که اکثریت ستیزه جویان ستمی، سقاوی و شر و فساد، با افتخار از هویت های بخارایی و مجوسوی خویش یاد می کنند و از ابراز این مطلب که ناقلين بخارایی اند، اندیشه نمی کنند. خانم کتی گنون در کتاب «من برای کافر» اسنادی ارایه می کند که اعضای جبهه‌ی به اصطلاح مقاومت ضد طالبان، در نوبت های بسیار، نیرو های ناتو را فریفته اند تا به نام طالب، مناطق پشتون نشین را نشانه بگیرند. بر اثر این سیاست، در حالی که هزاران پشتون آسیب دیده اند، جنگ های افغانستان، در حد میانگین، بسیار قومی، اجتماعی و ناشی از ستم هایی شده اند که در کتاب خانم گنن، مستند می شوند. شواهدی وجود دارند که اعضای تاجک جبهه‌ی مقاومت، حتی اتباع تاجکستان را فرست می دادند در اعمال زشت و غیر انسانی آنان، همچنان نیرو های خارجی را بفریبند تا پشتون ها را به نام طالب، صدمه بزنند. ترازی‌دی جنگ های شمال، نود درصد بر سیاست ها و اغراض گروه ک حقیر، باند شر و فساد، ستمیان و سقاویان، حاد شده است. به هر صورت، «نیت بد، قضای سر». در آتشی که افروخته اند، زود خاکستر خواهند شد. م.ع

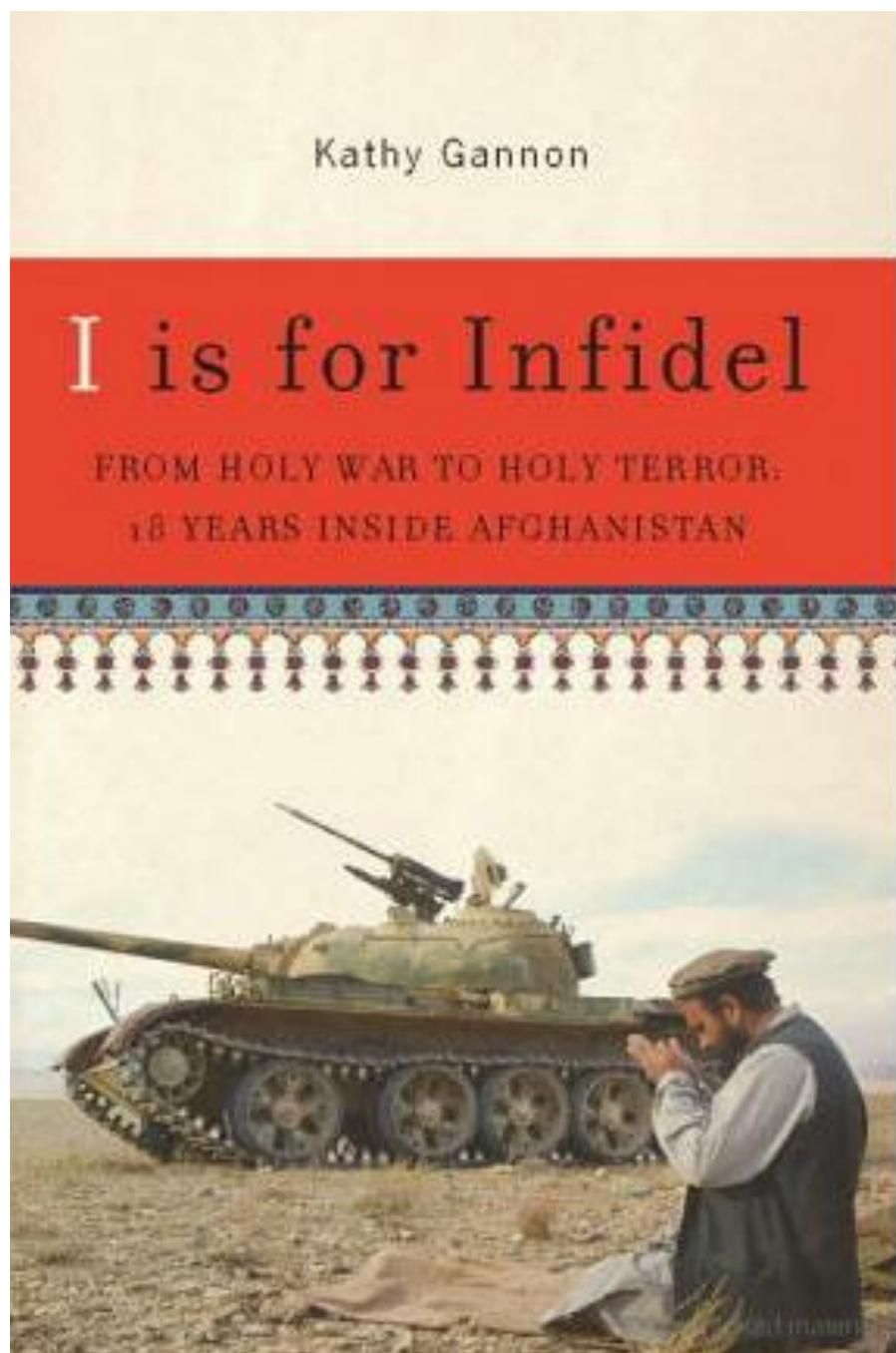
که باز صادقانه عمل کند، دو عامل دیگر یکی بازی بزرگ‌تر کیه، پاکستان، عربستان و غرب با استفاده از شمال بحیث سکوی فشار بر روسیه و دیگری پشتو نیسم نظام غنی، هرگز اتحاد دوستم و استاد عطا را تحمل نخواهند کرد... .



نصب لوحه‌ای در مزار که به نام جاده‌ی «شهداي دیپلومات ایرانی» به امر عطا محمد نور، رونمایی شد، نشان می‌دهد گروهک حقیر برای کسب امتیاز از خود فروشی به مردمانی نیز باک ندارند که به اساس منابع خودشان (مثلًاً کتاب «رد پای فرعون»)، گروهی از جاسوسان ایرانی با مأموریت تجزیه‌ء افغانستان بودند.



تصویر دو تبعه‌ی تاجکستان که گفته می‌شد در تشریک مساعی، با باند شر و فساد، گزارش‌های نادرستی، به قوای ناتو داده اند تا مناطق یشتون نشین شمال را به نام مناطق طالبان، بمبارد کنند. این تصویر در شبکه‌های اجتماعی، منتشر شده است.



کتاب «من برای کافر» - نوشته‌ی روزنامه نگار دنمارکی، کتی، گنون است. بر اساس این کتاب، اعضای جبهه‌ی به اصطلاح مقاومت ضد طالبان، نیروهای بین‌المللی، را فریب می‌دادند تا اشتباهآتاً مناطق یشتوں نشین شمال را به نام محلات طالبان، نابود کنند. طی، این جنایت و خیانت، پشتون‌های زیادی به شهادت می‌رسند و هزاران خانواده‌ی خانه و بی‌جا می‌شوند.

تاجیک های بامیان و ظلم قدر تمدنان هزاره خراسانی (یک تاجیک بامیانی)

من یک تاجیک بامیانی استم و حالا نیز در آنجا زندگی می کنم. می خواهم اینجا همه چیز را منصفانه با شما عزیزان شریک سازم.

نژدیک به چهل فیصد نفوس بامیان را تاجیکان تشکیل می دهند. ولسوالی های سیغان و کهرمود نود فیصد تاجیک نشین اند و ولسوالی شیر پنجه فیصد. در مرکز بامیان نیز یک کتلهء بزرگ تاجیکان زیست می کند. تاجیکان بامیان به دلیل اختلاف های حزبی و منطقه یی که دارند نمی توانند در انتخابات مجلس نمایندگان نماینده داشته باشند. در این زمینه نقش حزب خلیلی و محقق نیز پُر رنگ است.

این دو حزب با تمام امکانات در هنگام انتخابات مجلس تلاش می کنند تا آدم هایی را از میان تاجیکان پیدا کنند و خرده پولی به آنها بدنهند تا خود را نامزد انتخابات کند و از این طریق رای تاجیک ها پراگنده شود، تا آنها صاحب وکیل از بامیان نشوند. نداشتن وکیل برای تاجیکان در این سیزده سال سخت گران تمام شده است و آنها نتوانسته اند مشکلات شان را با مقام های دولت مرکزی در میان بگذارند.

رهبران تاجیک مانند مرحوم مارشال محمد قسیم فهیم، یونس قانونی، عبدالله عبدالله، استاد عطا محمد نور، امیر اسماعیل خان... بارها هنگام انتخابات ریاست جمهوری و مسایل کلان به تاجیکان بامیان و عده های داده اند، اما هیچ وقت به آن وعده ها عمل نکرده اند؛ حتی آنها در چند مورد گفته اند که نمی توانند بخاطر تاجیکان بامیان، خلیلی و محقق را از خود خفه کنند. به همین دلیل صدای تاجیکان بامیان، هیچ وقت شنیده نشده است.^{۱۷}

تعادل بازسازی و نوسازی در بامیان اصلن مراعات نشده است. در ساحات تاجیکان بامیان، یک متر جاده / سرک اسفالت نشده است، ولی بر عکس در مناطق هزاره نشین، جاده ها بیشتر اسفالت شده است. کمیت و کیفیت مکاتب در مناطق تاجیک نشین خیلی پایین

^{۱۷} - برای تبارز بیشتر اصیلیت مدعیان فرهنگ، در حدی که کتاب آلوده نشود، از تصحیح مضامین این چنینی، خودداری کرده ام. هموطنان از صورت نوشتار، دستور زبان و نحوه ی بیان، به خوبی به سطح سواد و فرهنگ خراسانیان، پارسیان و آریاییان افغانستان، آگاه می شوند. م.ع

است، ولی درجا های دیگر به مراتب خوب تر. از بیمارستان خو تاجیکان را تیر که حتی درمانگاه ها نیز در مناطق شان به انگشت یک دست نمی رسد.

تاهمین دو سه سال پیش وقتی بیماران مناطق تاجیک نشین به بیمارستان مرکزی بامیان مراجع می کردند، با آنها مانند یک دشمن رفتار می شد و حتی آنها را با طالبان یکی می گرفتند. من هشت سال پیش حادثه ای را شاهد بودم که واقع ن قصه اش اینجا شاید خیلی ها را غمگین کند.

یک بیمار را که از دوستان مان بود به بیمارستان بامیان بردیم. تکلیف اش شکم دردی بود. داکتران بیمارستان مرکزی بامیان که اکثرآ دوستان هزاره مان است، این آدم را عمل کردند و گفتند که تکلیف اش بیماری «اپاندیکس» است. ما هم فکر کردیم که شاید تکلیف داشته باشد. این بیمار شب در بیمارستان بستری شد. فردا وقتی ما آمدیم، دوست مان گفت که من را از این جا ببرید. گفتیم چرا؟ گفت: داکتران، پشت در، با خود می گفتند که این تاجیک باید از این جا صحت مند بیرون نشود و به هر قسمی که می شود باید به اون دنیا سفر کند.

ما دوست مان را به کابل انتقال دادیم. وقتی در شفاخانه ابن سینای کابل مراجعه کردیم، داکتران بما گفتند چرا این آدم را عمل / عملیات کرده اید؟ ما گفتیم که داکتران شفاخانه مرکزی بامیان این کار را کرده اند. داکتران خیلی عصبانی شدند و گفتند که مشکل این آدم خیلی ناچیز است و بر ناحق عمل شده است. این، نمونه کوچکی از بخش صحت در بامیان است، ولی باید متذکر شوم که در دو- سه سال اخیر، این گونه رفتار با تاجیکان در بخش صحت تغیر کرده است و اصلاحات زیادی به وجود آمده است.

در مرکز بامیان، هفتاد فیصد زمین های کشاورزی و کار آمد از تاجیکان و پشتون ها است. عقبه / پشت همین زمین ها، کلن توسط حکومت محلی بامیان، به ویژه در زمان فرمان روایی بانو حبیبه سرابی، غصب شده و شهرک ساخته شده است که از این شهرک ها حتی یک نمره هم به خود تاجیکان بامیان توزیع نشده است.

همین طور حاجی نبی خلیلی، برادر کریم خلیلی، که یک سرمایه دار است، در این اوخر تاجیکان و پشتون ها را از راه های متفاوت وادار می کند که زمین های شان را برای او بفروشنند، تا این آدم، بالای آن هتل و یا چیزی دیگری بسازد.

در بازار فعلی بامیان که بالای ملکیت شخصی تاجیکان بامیان در زمان خلیلی ساخته شده است، فقط سه مغازه / دو کان مربوط به تاجیکان می شود و متفاوت همه به دیگرها مربوط می شود.

از مقام های دولتی بامیان فقط یک رئیس از تاجیکان بامیان است، آن هم رئیس حج و اوقاف. در حالی که این مردم، پنجاه هزار رای به عبدالله دادند و هجده هزار رای به اشرف غنی. فرمانده پلیس بامیان و رئیس محکمه بامیان تاجیک اند، ولی هر دوی شان از جای دیگر و اصلن به حرف تاجیکان بامیان گوش نمی دهند. مستوفی بامیان از دره غور بند و به قول جعفر عطایی از هزاره های سنی است. در این اوخر اگر شنیده باشد که در مناطق تاجیک نشین بامیان گاه گاهی طالبان سربرون می کنند، یکی از دلیل های اصلی این مساله، عدم حضور آنها در قدرت محلی است؛ زیرا آنها خود را در قدرت محلی نمی بینند و به همین دلیل طالبان می توانند از آنها سرباز گیری کنند. در دو اداره محلی بامیان، بیشتر تاجیکان بامیان حضور دارند که یکی آن قضا و دیگرش دادستانی است، اما دوستان مدنی هزاره مان و کمیسیون حقوق بشر که به طور مستقیم از بانو سمر هدایت می گیرد، هر روز پشت این دو نهاد توطیه می کنند که این نهاد ها مملو از فساد است و باید افراد آن برطرف شوند. در این مورد می توانم بگویم که آقای عبدالعلی محمدی، مشاور حقوقی رئیس جمهور، چندی پیش به بامیان آمد و حدود شش دادستان را که نصف آنها تاجیکان بودند به خواست جامعه مدنی و کمیسیون حقوق بشر برطرف کرد.

وقتی جلسات و جشنواره های کلان و ملی در بامیان دایر می شود، همه اش با ارزش های فرهنگی و تباری یک قوم تزیین می شود و برای تاجیکان که یک فیصدی بزرگ را تشکیل می دهند، اصلن جایگاهی نیست.

برای تمام مناطق توریستی بامیان، بودجه حفاظت و نگهداری در نظر گرفته می شود، اما برای دره هاجر و لسوالی کهمرد که یک مکان فوق العاده توریستی و دیدنی است، اصلن بودجه ره خو او طرف بان که در لیست مکان های توریستی و دیدنی نیز گرفته نمی شود. حرف های زیادی در مورد وضعیت و حقوق تاجیکان بامیان است که انشا الله در آینده با شما در میان خواهم گذاش..

باید خاطر نشان ساخت که همه برادران هزاره در این حق تلفی‌ها نقش ندارند، بیشترین نقش را در این مساله حزب کریم خلیلی، کمیسیون حقوق بشر به رهبری سیما سمر، صادق مدبیر و تا اندازه‌ای هم حزب محقق!^{۱۸}

^{۱۸} - هر چند بعض و کینه‌ی مشهور خراسانی در این نوشه نیز معلوم است، اما حقیقت این که پس از سقوط طالبان، حاکمیت کنونی بر اثر تقیسمات قومی-اقلیتی، کاملاً مردار شده است، می‌تواند حقایقی را بازگوید که در نوشه‌ی این تاجک‌بامیانی، نشان می‌دهد طرف‌های درگیر افغانستان در جایی که حزبی و قومی شناخته می‌شوند، همانند سگ‌زرد، برادر شغال، حتی از خوردن خودشان نیز پرهیز نمی‌کنند. عامه‌ی مردم ما، یعنی هزاره گان بی‌طرف، تاجکان بی‌طرف، پشتون‌های بی‌طرف و بی‌طرف‌های دیگر، در گرو این فضای کثیف، از نفس افتیده‌اند. افغانستان ما، درگیر بی‌عدالتی‌های همه گیر شده است. مبع

اتحاد پشتونیزم و پان ترکیز، خطری برای تاجیکان^{۱۹}

دولت داعش پرور ترکیه که افکار افراطی پان تور کیستی را در کپسول شعار های فرینده اسلامخواهی پوشانده و به خورد مردمان شرق اسلامی می دهد، تلاش دیوانه وار دارد تا در گستره کشور های تور ک زبان و پارسی زبان و سنسی مذهبان از شرق میانه و شرق اروپا و آسیای میانه و جنوب آسیا، تا بخش های مسلمان نشین تور ک زبان چین، نفوذ کند و زمینه الحاق و یگانگی تمامی سرزمین های خیالی «تور ک» را فراهم سازد. دولت ترکیه در راستای رسیدن به هدف های شوم پان ترکیستی خود به افغانستان نیز چشم دوخته است. پان تور کیز، یک اندیشه افراطی و نژاد پرستانه می باشد که ملت تاجیک بیش از هر کس دیگری از آن ضربه های کاری خورده است. یکی از عامل های بدبختی مردم تاجیک در زمان استیلای دولت قهار بلشویکی در آسیای میانه، این بود که تاجیک ها

^{۱۹} - اشتیاق گروهک حقیر در زمینه ای که باعث اتحاد قومی ضد پشتوئی شود را می دانیم، اما عقده مندان دون در خلوت های خودشان، بدترین دشمنان ترک تباران اند. در حالی که تاجکستان، اولین و یگانه کشور خیزش بنیادگرایی اسلامی پس از شوروی شد و صد ها تبعه ای این کشور، رعیت افتخاری ابوبکر البغدادی اند، گروهک هتاک، مجموعه ای پیرامون را دون تراز خودش می داند. در این نوشته ای سخیف، همچنانی که کوشیده ام با حذف، به آلوهه گی ها مجوز بیشتر ندهم، عطف توجه بر نکاتی نیز مهم است که مثلاً در این تبصره ای سخیف، در همه جا عامدانه کلمه ای «افغان» را متراوف (اوغان) شمرده و این صورت تلفظ گویا عامیانه شده را که در زمان رعایت نوشنی در زبان عقیم به اصطلاح فارسی، نباید استعمال کرد (به دلیل ادبیات متفاوت گفتاری و نوشتاری)، به صرف این که تون و آوای خوب ندارد، ترویج می دهنند. استاد عبدالباری جهانی و آقای حمید الله روغ در دو تحقیق جامع، ثابت کرده اند که کلمه ای «اوغان»، هیچ ربطی با کلمه ای «افغان» (متراوف و تلفظ عامیانه) ندارد. برای اجتناب از سقوط در منجلاب جهل سقوی و خراسانی، در تمامی مواردی که عمداً کلمه ای «افغان» را تحریف کرده اند، با جواز تصرف «صالح»، تصحیح کرده ام. یادآوری این نکته ضروری می نماید که گروهک حقیر از حیث تعمیم و ترویج فرهنگ توہین، تمسخر و هتاکی، به حدی رسوا، زبون و مفتضح شده اند که در معامله ای به مثل، مردم در برابر مجموعه ای لغت افتخاری خود آنان، به کمالات طنزی زیادی رسیده اند. مثلاً در زمان تمسخر به خراسان، «خر- آسانی» می گویند. فارس را مغرب پارس، صدای سگ می شمارند. آریایی را با تلفظ «عاریایی»، به ریشخند می گیرند. مجوس (پیرو دین کثیف زردشی) را در برابر هنگ حرمت به اصطلاح قوم یهودی به کار می برنند. چند سال قبل با توجه به روانشناسی توہین، مجموعه ای از کار های فرهنگی را برای وقاریه و پرهیز از بی احترامی، سفارش کردم؛ زیرا واکنش به آن (معامله ای به مثل) آسیب های اجتماعی را بیشتر می کردند و مردم را در خط احساسات به پرتگاه پوچی می کشاندند. متأسفانه روشنگری های ما بسیار کارگر واقع نشده اند. اگر امروزه نام های تابو ها و توتم های سقاویان، ستمیان و به اصطلاح خراسانیان و پارسیان در افغانستان، متراوف زشتی و پلیدی می شوند، مقصراً، خود آنان اند؛ زیرا برای حفظ قدرت و انحصار، سایه ای خارجی را بهتر می شمارند. م.ع

تحت تاثیر شعار های مردم فریبانه و اسلام پناهی های پان تور کیست ها قرار گرفتند و کار به جای رسید که شماری از بهترین روشنفکران و تحصیل یافته‌گان تاجیک فرا رودان، پان تور کیست های سرسخت شدند و همراه با دیگر پان تور کیست ها، تیشه را به ریشه ملت خود زدند. پان تور کیزم در آسیای میانه یک مصیبت بود که باعث خیلی تباہی ها برای تاجیکان آسیای میانه شد که بازگویی آن در این نوشتار میسر نیست، اما تا آن جایی که به تلاش های پان تور کیستی در افغانستان پیوند می یابد، این تلاش ها نیز سابقه طولانی دارد و به شکل آرام و بی سرو صدا در آن کشور ادامه داشته است. جدا از اصل نقشه ای که پان تور کیست ها در رابطه با افغانستان در سر داشته اند، پان تور کیزم، تاثیر مستقیم بر شکلگیری اندیشه های فاشیزم افغانی نیز بر جا گذاشت و مصیبت بزرگی را برای ما به ارمغان آورد.

پان تور کیزم و پشتو نیزم در افغانستان رابطه و سابقه طولانی دارند. اگر فرآیند شکلگیری گرایش فاشیزم پشتو نی در افغانستان را به دقت بنگریم، درمی یابیم که نظریه پردازان فاشیزم افغانی، نخستین الهام های اساسی خویش را از پان تور کیست های ترکیه گرفته بودند...

افزون بر تاثیری که پان تور کیزم در شکل دهی افکار فاشیزم افغانی داشت، خود دولت ترکیه و پان تور کیست ها، برنامه های خاص خویش را در افغانستان تعقیب می کردند و می کنند. از شمار ده ها خواست و هدف پان تور کیست ها در افغانستان، یکی این بوده است که اوزبک های افغانستان را با پشتون ها و به ویژه با پشتون های غلچایی نزدیک و همدست و متحد سازند. بر اساس محاسبه ها و تخمین های پان تور کیست ها، مردم غلچایی افغانستان در اصل به نژاد تورک تعلق دارند، اما در اثر آمیزش با پشتون ها زبان شان پشتو شده است. از جانب دیگر، پان تور کیست ها در بررسی های سیاسی مساله موقعیت اقوام در رابطه با قدرت در افغانستان یک همسرنوشتی میان اوزبک ها و غلچایی ها می دیدند و زیر فشار دولت بودن غلچایی ها را یکی از مسایل بسیار مهمی برای نزدیک کردن و متحد ساختن اوزبک ها و غلچایی ها به حساب می آورند. نخستین اندیشمندان پان تور کیست، افغانستان به این مساله توجه بسیار داشتند و همیشه روی این نکته تاکید می کردند که «اقوام تحت ستم» باید با غلچایی ها روابط حسن و دوستانه داشته باشند و در کشمکش قدرت در کنار غلچایی ها قرار گیرند.

در مساله نزدیک ساختن اوزبک‌ها و هزاره‌ها نیز، پان تورکیست‌ها خیلی نقش و تاثیر داشته‌اند. دولت ترکیه در چند سال پسین، بسیار زیرکانه و موذیانه کوشیده است که یک فکر و تئوری بسیار غلط و خنده‌آور را در میان هزاره‌های افغانستان و پاکستان شایع و نهادینه سازد که هزاره‌ها در اصل تورک هستند. ساختن اصطلاح «تورکتباران» و رایج کردن آن در ادبیات سیاسی افغانستان، یکی از کارهای پان تورکیست‌ها بوده است. در مولفه «تورکتبار» به طور عام تا کنون اوزبک‌ها، ترکمن‌ها، هزاره‌ها، قزلباش‌ها، ایماق‌ها و خیلی مردمان دیگر را شامل می‌کنند و پیوسته اصرار دارند که بسیاری از قوم‌ها و عشیره‌ها و طایفه‌های دیگری هم که در افغانستان و منطقه‌مازنده‌گی می‌کنند، همه «تورک‌تبار» می‌باشند. زیر نام «تورک‌تباران افغانستان»، همین اکنون ازوبک‌ها، ترکمن‌ها و شمار زیاد هزاره‌ها را گردآورده‌اند. یکی از موقیت‌های بزرگ دولت پان تورکیست ترکیه از طریق تاریخ نویسان و نظریه پردازان وابسته شان، این است که یک بخش چشمگیر نخبه‌گان و جوانان هزاره را مقاعد ساخته است که هزاره‌ها «تورک‌تبار»‌اند. این گرایش، در سنجش‌های راهبردی ترکیه و پان تورکیست‌ها، در آینده خیلی کارآمد و به درد بخور محسوب می‌گردد.^{۲۰}

در زمینه نزدیک سازی اوزبک‌ها و بخش‌های معینی از فاشیست‌های افغان، تلاش‌هایی در مقاطع مختلف صورت گرفته است و بار بار خواسته‌اند این مساله را کم و بیش تجربه کنند و حاصل عملی اش را به ارزیابی بنشینند. ساختن «شورای هماهنگی» اوزبک‌ها با گلبدین حکمتیار به گونه‌مثال یکی از همین تجربه‌هاست که نقش ترکیه در آن خیلی برجسته بود. تلاش‌های ترکیه برای نفوذ در میان گروه‌های افراطی پشتون‌ها برای هیچ کس پوشیده نیست. در چند دهه گذشته، پان تورکیست‌ها و از آن جمله همین آقای طیب رجب اردوغان، رئیس جمهور کنونی ترکیه، هم با گلبدین حکمتیار و نیز با حرکت ضد بشری طالبان، بهترین روابط را داشته‌اند.

^{۲۰} - چنان‌چه آوردم و مثال‌های آن در این کتاب کم نیستند، گروهک حقیر در حالی که برای اتحاد با اقوام غیر پشتون، در حسرت بزرگ نمایی و کسب ظرفیت‌های بشری بیشتر می‌سوزد، خواب و قرار ندارد که می‌بیند جنبش‌ها، تلاش‌ها و مبارزه‌ی غیر تاجک‌ها و فارس‌ها، وقتی در افغانستان متحد شوند، حرمت احترام به پشتون‌ها را می‌دانند و وقتی به فرهنگ و گذشته‌ی خویش بیاندیشند، با نفی فارسیسم و تاجکیسم، شعور جمعی خویش را به نمایش می‌گذارند. حسود، نیاسود! م.ع

امروز وقتی می بینیم که در یک چرخش عجیب، جنرال دوستم اوزبک و همه یارانش در انتخابات سال ۱۳۹۳ به گروه اشرف غنی غلجانی می پیوندند و مقام معاون اول رئیس جمهور به اوزبک ها داده می شود، در ساختن این نمایشنامه، دولت ترکیه، دست بسیار قوی داشت و دارد. اینکه امروز می بینم آقای «رجب طیب اردوغان، رئیس جمهور ترکیه به افغانستان سفر می کند، صرف به خاطر افتتاح یک جاده و خیابان در شهر کابل نیست، بلکه هدف ها و مسایل بسیار مهم دیگری دلیل اصلی سفر اردوغان به افغانستان بود. حمایت آشکار و جدی دولت ترکیه از ...»^{۲۱} در کابل، این را می رساند که دولت ترکیه در افغانستان به بخش مهمی از هدف های استراتژیک خویش دست یافته است.

تمام این مسایل، برای ما تاجیکان آریانا^{۲۲} / خراسان (افغانستان) قابل دقت و تأمل می باشند. ما دخالت های دولت پان تورکیست ترکیه را در امور کشور خویش، خیلی زیانبار و آسیب رسان به کشور و به ویژه به تاجیکان می دانیم. پان تورکیست های افغانستان و شرکای ایشان، افغانستان را در سه زون و ساحه در نظر می گیرند: زون افغانستان (جنوب و

^{۲۱}- ادبیات کاربردی گروهک حقیر به قدری رشت و وقیح است که اگر در جا هایی با گذاشتن سه نقطه (...) از آوردن آن ها جلوگیری کرده ام، بیشتر از همه بر می گردد به این واقعیت که با دیگر نشینی سیاه شوی، از سیاهی بیشتر پرهیز کرده باشم. نویسنده گان این مضامین در سایت های اینترنتی، نام های مستعار دارند. بسیاری از آنان شاید در شمار دوستان نزدیک ما، در شمار اهل کار، اهل سیاست و اهل به اصطلاح فرهنگ نوع خودشان، ظاهر محترمانه دارند، اما در خلوات ها به گنده کاری هایی مشغول اند که نمونه هایش را با رعایت تصحیح زداینده، می بینید. با تحقیق در نشرات آنان به ویژه در دنیای مجازی (نت) که بیشتر در آدرس های خراسانی، فارسی، آریایی و تاجیکی ارایه می شوند، خود به اصلیت مردمان و فرهنگی متوجه می شوید که صرف نظر از گند سیاسی آنان (دو سقاوی) در هیچ کجای اجتماع، فرهنگ و ادب، خوش نیستند. طی چند سال مبارزه‌ی بی امان با پدیده های رشت، کوشیده ام با نقد و انتقاد سازنده، مواردی را از کار بیاندازم که پشتونه‌ی گروهک حقیر اند. نقد و انتقاد افتخارات کذایی، تواریخ جعلی، ادبیات مدادی و هرزه سرایی و خلاصه آن چه از آدرس آن ها به توهم «بزرگی» افتیده اند، از نسخه های مهم درمان مردمانی اند که با رجوع به بی احترامی، عقده های حقارت تاریخی خویش را درمان می کنند: نیستی در رسماهی تاریخی. آیا این درست است که برای مقام پایین در تاریخ، دیگرانی را که به گواهی دنیا، حیثیت و حرمت دارند و محتاج تفسیر، تحریف و تاویل دشمنان نیستند، توهین کرد؟ م.ع

^{۲۲}- خداوند، مرحوم کهزاد را بیخشد که با وارد کردن نام های مسخره و مبتذل (آریانا و آریایی) در تاریخ ما، سال ها پس از خودش به نحوی اساسنامه‌ی ستمی گری را غنی ساخته است. سیاست پردازی های غلط دولت افغانستان در رقابت منفی با ایران، میراثی به جا گذاشته است که اگر در آن روزگار، کسی از بزرگان پشتون از پیامد دروغ های شاحدار آریانا و خراسان می دانست، هرگز خودش را نمی بخشد که به دشمنان قوم و کشورش کمک کرده است در زمان بلای حضور خارجی، قصه‌ی مفت بگویند که گویا حال زار آنان خوب تراز آن تاریخ سقاوی است. برای درک بیشتر تاریخ مسخره‌ی آریانا و آریایی به کتاب های «زمانی که مفاخر ناچیز می شوند» و «آریاییسم» از گردآوری های منتشر شده‌ی خودم، مراجعته کنید! م.ع

شرق، مناطق پشتون نشین)، زون هزارستان (مناطق مرکزی هزاره نشین و غرب) و زون تورکستان (شمال افغانستان که پان تورکیت ها آن را به نام «گونی تورکستان» یا تورکستان جنوبی می کنند). در تقسیم بندی ها و نقشه هایی که پان تورکیت ها با شور و شوق و دیده درایی بیرون میدهند، جایی برای حضور تاجیکان وجود ندارد.

در برنامه راهبردی پان تورکیت ها، افغانستان - جایگاه ویژه ای دارد. در شرایط کنونی چیزی که پان تورکیت ها در افغانستان میخواهند، به طور اساسی دو جهت عمدۀ دارد. یکی میخواهند که به گفته خود شان «تورک تباران» در حاکمیت کلان دولتی - کشوری همدست با پشتون ها (به خصوص غلچایی ها) سهم چشمگیر داشته باشند. دوم این که حاکمیت محلی - سمتی شمال افغانستان به دست اوزبک ها یا به اصطلاح «تورک تباران» بیافتد. امروز، چنان که می بینیم به این خواست خویش دست یافته اند و بسیار تلاش دارند که این نزدیکی غلچایی ها و اوزبک ها، این دولت خجالت ملی، این ترکیب پوشالی، محکمتر شود و دوام بیاورد.^{۳۳} دولت ترکیه روی این مساله خیلی سرمایه گذاری کرده است و در این کارزار میلیون ها میلیون دالر را به مصرف رسانیده است. حالا، در عین حال که قوی شدن اتحاد اوزبک و غلچایی و دوام یافتن دولت خیانت ملی، مخصوصاً بخش ریاست جمهوری آن را مد نظر دارند، میخواهند که به جهت دیگر خواست خویش (گرفتن حاکمیت سیاسی شمال توسط «تورکتباران») نیز برسند. به همین خاطر، ما پیش - بینی می کنیم که این دولت خجالت ملی اشرف غنی که تبانی پان تورکیز اوزبکی و فاسیزم افغانی، یکی از بارز ترین مشخصاتش است، به بسیار زودی توجه خویش را به سوی مناطق شمال کشور متمرکز می سازد و فشار را بالای استاد عطا محمد نور، والی مقندر بلخ، افزایش می دهد که از مقام ولايت استعفاء دهد، در غیر آن با زور و جنگ و خشونت برای براندازی حاکمیت ارشبد عطا محمد نور در بلخ اقدام خواهند کرد.

چنان به نظر می رسد که نقشه تغییر حاکمیت در شمال، بسیار همه جانبیه سنجیده شده است و اهمیت گرفتن حاکمیت در شمال برای ائتلاف فاسیزم و پان تورکیز، کمتر از

^{۳۳} - بله، بیشتر از پنجاه درصد این «دولت خجالت ملی و ترکیب پوشالی» در انحصار یک اقلیت قومی - به ویژه از یک تشکیلات اضافی ولایتی است. خود به منطق هتاکانی توجه کنید که برای آن چه هرگز در شان شان نیست، چه قدر از عقل، فاصله می گیرند. م.ع

اهمیت گرفتن حاکمیت دولت مرکزی نمی باشد. دولت پان تور کیست ترکیه در این مساله آشکارا دست دارد و از این پروژه از هر نگاه پشتیبانی می کند.

ما توجه همه تاجیک های گرامی را به این مساله حیاتی جلب می کنیم و به ویژه خطاب به ارتشبید^{۲۴} عطامحمد نور، والی پیروزمند بلخ، میگوییم که برادر محترم، خودت را قایم کن و برای یک رویارویی تاریخی آماده گی هایت را بگیر. همان گونه که امیر اسماعیل خان را از حاکمیت هرات خلع کردند، به زودی به سراغ شما می آیند. همان گونه که با فشار های خارجی، با زورگویی، با دیده درایی و تقلب و خیانت، دولت مرکزی را به چنگ آوردند، میخواهند حاکمیت های محلی را نیز به دست آورند.

اگر برنامه زدودن نقش تاجیک ها در حاکمیت سیاسی محلی- سمتی شمال را نیز بخواهند به زودی عملی سازند، نمی دانیم که استاد عطا، نه صرف در حرف، بل که در عمل، چه واکنشی نشان خواهد داد!^{۲۵}

هر چند که ما در نوشتار های پیشین، به این مساله اشاره کرده بودیم که تسلیم گشتن در برابر تقلب و پذیرش این که اشرف غنی رئیس جمهور شود، به معنی باختن بازی بزرگ سیاسی و حاکمیت در کشور است و یکی از پیامدهای تلخ آن زیر فشار قرار گرفتن تاجیکان و ضربه خوردن این قوم در همه مناطق و سمت های افغانستان خواهد بود. ما به استاد عطا و دیگر کلان کاران تاجیک هوشدار دادیم که اگر میخواهید شمال را از دست

^{۲۴} - فردوس برين، نصيبي علامه طرزى باد که به درستی متوجه شده بود، تون و آواي بسياري از کلمات در زبان به اصطلاح فارسي زنانه، سust و مسخره اند. مثلاً لهجه‌ی مروج فارسي در ايران با زبون خوانندن زبان، زمون خوانندن زمان و هزار تاي ديجر در کنار آن چه در کنایات افغاني بر فارسي می آيد، خوب متوجه شده بود. بعضی از پشتو زبانان شوخ طبع، وقتی از سust و زنانه گي بعضی از کلمات فارسي به ستوه يايند با هجو، مطابيه و کنایه می - گويند: تس فارسي وايی! م.ع

^{۲۵} - دلهره‌ی ستميان، به جاست. احمد سعيدی که به تازه گی به فاشیسم عقب مانده‌ی تاجکی، رو آورده است، در اعتراض به عطا محمد نور، پرده از حقیقتی برداشت که فقط امثال خودش نمی دانست. او عطا محمد نور را مستقیماً پشتون نورزایی ولايت لوگر دانسته بود. بلی، آقای نور در جمع دوستان اش برای کرزی صاحب نیز گفته بود که پشتون است. او همانند بسياري از کسانی که خيال می شود پشتون نیستند (مانند اسماعيل خان، سیاف و ...) فقط به وسیله‌ی خاستگاهی که یافته است (زمینه‌ی قومی اقلیت تاجك در بلخ) غير مستقیم، نماینده‌ی تاجکان، شناخته می شود. جالب اين جاست که در آخرین برخورد ها، آقای نور با جراتی که در بعض مسائل، قابل ستایش است، با خطاب به لطیف پدرام (دمبوره چی فارسیسم در افغانستان)، او را بزدلی خوانده بود که توان مقابله با ارگ را ندارد. بسياري از حرکات آقای نور بر ستميان، سقاويان و باند و شر و فساد، خوش آيند نیستند. او زمانی جلو اتحاد ضد افغاني محقق، ضياء مسعود و صالح در حضور روراباکر در مزار را سد کرده بود. م.ع

ندهید، باید در برابر تقلب همین حالا مقاومت کنید و جنبش مردمی میلیون‌ها انسانی را که برای دفاع از رای خود در کنار شما ایستاده‌اند، به مفت از دست ندهید. ما گفته‌یم که امروز برای دفاع از رای مشروع و حق مسلم خود، میلیون‌ها انسان حاضرند به پا خیزند و هیچ نیرویی نمی‌تواند بالای این مردم با شهامت غالب شود؛ اما اگر شما از امریکا و انگلیس و هر کس دیگر بترسید، به وعده‌ها و شعار‌های تان و به رای مردم پشت پازنید، از یک سو دولت مرکزی را به تقلب کاران می‌سپارید و از سوی دیگر حاکمیت محلی شمال را نیز از دست خواهید داد. حالا که دولت مرکزی را اشرف غنی گرفت، مساله قدرت محلی آن ارزش و بزرگی را که شما تصور می‌کنید، در دید مردم عام ندارد. آن مردمی که در سراسر کشور، خود را به دفاع از رای خویش ملزم می‌دانستند، همان احساس و انگیزه را در رابطه با مساله قدرت محلی ندارند. اکنون مساله، شکل کوچکتر را به خود می‌گیرد. در دفاع از مقام یک والی، مشکل است که همه مردم، در همه سمت‌ها و ولایت‌های کشور به پا خیزند و مقاومت کنند. شما خیلی آسان پشت خود را در سطح تمام کشور خالی کردید و به حریف یک امکان بسیار دلخواه را به وجود آوردید. هرچند که گروه اصلاحات و همگرایی در شکست پذیری و تسليیمی تاریخی اش، مردم را کامل‌ن‌نامید و بی‌انگیزه ساخته است، اما سرنوشت حاکمیت در بلخ، با سرنوشت مردم تاجیک در شمال گره خورده است و استاد عطا محمد نور می‌تواند به حمایت تاجیکان ولایت بلخ و دیگر تاجیکان نواحی شمال تکیه نماید و از سپردن ولایت بلخ به دشمنان سوگند خورده تاجیکان پرهیز نماید. این آرزوی ماست. اما نمی‌دانیم که استاد عطا، چنین خواهد کرد یا نه؟!^{۲۶}

در روزها و هفته‌های آینده، تصاحب حاکمیت ولایت‌های عمدتاً تاجیک نشین از سوی دشمنان مردم تاجیک، یکی از اساسی‌ترین تلاش‌ها در افغانستان خواهد بود. قلب

^{۲۶} - به منطق مردم مدعی توجه کنید! تبارز منفی آنان در سایه‌ی امریکایی و انگلیسی بر افغانان و افغانستان، تحمیل شده است، اما با میانه‌ی تهی مغز، متوجه نیستند که چه گونه در دام سیاست‌های روس و ایران، حرف آنان را می‌زنند. عطا محمد نور، می‌داند که مخالفت با غرب، به معنی صدور حکم اعدام اش است. توجه بر این نکته نیز مهم می‌شود که آن چه به موتلفان تاجک حکومت در تشکیلات ولایات و قدرت دولتی رسیده است، به ویژه در ولایاتی چون بلخ، در احاطه‌ی اکثریت غیر تاجک است. بلخ با کمترین تعداد تاجک، ولایت مشهوری در شمال است. رواج زبان دری، استحاله‌ی قومی و اغلاطی از قسم نوشتن هویت تاجک در تذکره‌ی عرب، توهی است که گروهی خیال می‌کنند بیشتر از آنی استند که می‌شناسیم. م.

حاکمیت تاجیکان در افغانستان، همین اکنون، بلخ است. فاشیست های افغان و پان تورکیست های اوزبک، آن قلب را نشانه گرفته اند. خدا خیر کند. در اوغستان، زمان زمان زوال تاجیک هاست و کسی به این مساله توجه ندارد. کسی پیام بیداری، ندای استواری، درخواست خیزش برای رستگاری را سر نمی دهد. به تاجیکان میگویند که تشویش نکنید، ری نزنید، چرت تان را خراب نسازید، وحدت ملی را خراب نکنید، خاموش باشید، آرام گیریید، بخوابید، همه چیز درست می شود!^{۲۷}

منبع:

www.tajikan.net
یکم آبان / عقرب ۱۳۹۳

^{۲۷} - در همین کتاب در اعتراف از یک شورای نظاری خواهید خواند که حتی ولایت عمدتاً تاجک نشین نیز نداریم؛ اما آن قدر که جناح های سیاسی، فرهنگی و حزبی این اقلیت قومی در افغانستان، از سهم، انحصار، کسب قدرت و تحریف تاریخ افغانستان به نفع خودشان بحث کرده اند، شاید مراجعته به ثبت رویداد های فقط حکومت کرزی در تماس با به اصطلاح بزرگان سیاسی تاجک، نشان دهد چه کسانی حریص تر اند و چه قدر یافته اند؟! مع

پان تورکیست های اوزبیک، خطرناک تر از فاشیست های افغان

ما تاجیک هایی که در برابر فاشیست های افغانستان می رزمیم و در این رزم و نبرد از حق خواهی دیگر اقوام غیر پشتون نیز پشتیبانی می کنیم [از همین مضمون مذموم ضد ترکان پیداست. م.ع.]، همواره به این پندار بوده ایم که اوزبیک ها با ما در یک صفت برای حقوق پا مال شده ای خویش مبارزه می کنند. به ویژه، نخبه گان شناخته شده ای اوزبیک را که در ک دقيق از ماهیت فاشیزم در افغانستان دارند و علیه آن مبارزه می کنند، همزم خویش دانسته ایم؛ اما سوگمندانه درمی یابیم که برخی از نخبه گان و فعالان سیاسی اوزبیک، چنان در افکار پان ترکیستی غرق استند و خواب های پریشان می بینند که تمام انواع فاشیزم در پیش اندیشه های وحشتناک ایشان رنگ می بازد. پس از آشنایی با دیدگاه ها، برنامه ها و نقشه های پان ترکیست های اوزبیک افغانستان، از روزنه ای منافع راهبردی تاجیکان با روشنی می توان گفت که پان ترکیست ها به مراتب خطرناک تر از فاشیست های افغانستان می باشند.^{۲۸}

پان ترکیست های اوزبیک افغانستان، در اندیشه ای ساختن ترکستان بزرگ خویش، خیال دارند که پیش از هر چیز دیگر، روی پیکر قوم بزرگ تاجیک، قاتلانه پا بگذارند و بر هستی ما تاجیکان در افغانستان و در منطقه خط بطلان بکشند. از این رهگذر، تاجیک های مبارز نباید از نقشه ها و کوشش های موذیانه و ضد تاجیکی پان ترکیست های اوزبیک افغانستان بی خبر و غافل باشند.

یک نگاه شتابان به نبشه ها و نقشه های پان ترکیست های اوزبیک افغانستان به خوبی روشن می سازد که ایشان در جعلکاری، دروغ بافی، تقلب، گستاخی و بی حیایی، دست هر جعلکار

^{۲۸} - چند نسل تاریخ مداھی و عمله گی، شعور سیاسی را مساوی به صفر می کند. در حالی که حال زار شان در حد التماس اتحاد قومی بر ضد پشتون هاست، اما لحظه ای را برای اعتراض و توهین جاهلانه از دست نمی دهنند. چند سال قبل، چاپ کتاب «بررسی تحلیلی پان فارسیسم» در کابل و پخش نسخه های اینترنتی آن از سوی جامعه ای فرهنگیان ما و ترکان افغانستان نشان داد که ترکان افغان، با وجود نارضایتی از بعضی سیاسیون پشتون، فارسیسم و تاجیکیسم را بدترین دشمنان خویش می دانند. تراژیدی زنده گی ترک تباران در تاجیکستان و ایران، ضمیمه ای فرهنگ قدیمی توهین به ترکان در زبان و تاریخ فارسی، ترکان افغان را در بیداری نگه داشته اند که حتی اگر از پشتون ها ناراض شدند، به آزموده را آزمودن خطاست، اعتماد نکنند. م.ع

و دروغ باف و گستاخ دیگر را از پشت بسته اند. پان ترکیست های اوزبیک افغانستان به تقلید از پان ترکیست های منطقه، هر چه قوم و طایفه و انسان مشهور و مهمی که در سرزمین ما و در جهان است، همه را تورک تبار می خوانند و برای هر کس شجره ای اوزبیکی و تورکی می سازند.

نمی خواهیم که در این جا به نقد و ارزیابی اندیشه های هولناک پان ترکیست های اوزبیک افغانستان بپردازیم. البته در فرصت های دیگر به این مساله ای نهایت مهم همه جانبه نگاه خواهیم کرد، اما اکنون توجه شما عزیزان را به یک نقشه ای جالب که پان ترکیست های اوزبیک ما نشر کرده اند و در بالای آن عکس و نام جناب دکتر همت فاریابی به چشم می خورد، جلب می کنیم. از روی این نقشه شما می توانید داوری کنید و به وحشتناکی خواب های پان ترکیست های افغانستان تا حدی پی ببرید. باید گفته شود که ما اطمینان داریم که جناب دکتر همت فاریابی که بعضی اشخاص آنها را به این گونه خیال پردازی های پان ترکیستی خدای ناخواسته متهم می کنند و از نام و از تصویر های زیبای ایشان برای تبلیغ اندیشه های وحشتناک پان ترکیستی، سوء استفاده می نمایند، به چنان افکار سیاه و ضد قوم بزرگ تاجیک قرابتی ندارند. امید واریم که جناب دکتر همت فاریابی در مقابل این نقشه و آن صفحه ای یوتیوب، که ما پیوندش را در فرجام این نوشتار می گذاریم، نظر و موضع عالمانه ای خویش را ابراز نمایند و مشت محکمی به دهان کسانی بزنند که نام و تصویر ایشان را پوشش پان ترکیزم پوچ خویش ساخته اند.



نقشه ای که در بالا می بینید، افغانستان را به سه بخش اصلی تقسیم می کند: ترکستان،

هزارستان و افغانستان، یعنی یک بخش مال اوزیک ها (تورک ها)، یک بخش مال هزاره ها و بخش دیگر مال^{۲۹} ... پشتون ها. اکثر مناطق تاجیک نشین، فدای سر اوزیک ها شده است و شامل ترکستان خیالی پان ترکی می باشد. شما به نقشه‌ی بالا خوب به دقت نگاه کنید که با چه وقاحت و بی حیایی و زیر پا گذاشتن همه موازین هموطنی و همزیستی در یک سر زمین مشترک، کشور را به اصطلاح از کیسه‌ی خلیفه به خود و دیگران بخشیده اند و تا چه حد خواب‌های وحشیانه می بینند؟!

در نقشه‌ی دیگری از پان ترکیست های اوزیک افغانستان که در ذیل دیده می شود، می بینیم که تاجیک ها و مناطق بود و باش شان کوچک تراز هر قوم دیگر نشان داده شده است که در چند ساحه‌ی بسیار کم و فشرده زنده گی می کنند. افزون بر این، اقوام دیگری را که هیچ پیوند قومی و نژادی با اوزیک ها ندارند به نام تورک رنگ آمیزی کرده اند. لطفاً به این نقشه هم با دقت نگاه کنید و با اندیشه های پان ترکیست های اوزیک افغانستان، اندکی آشنا شویید.



^{۲۹} - ادبیات کاربردی آنان (دری ایرانی و دری تاجیکی) ما را به شک می اندازد که نکند باداران ایرانی و تاجکستانی شان، مشاور فرهنگی فرستاده اند. هر چند استفاده از محصولات فرهنگی ایران، دست مایه‌ی گروه‌ک حقیر است تا در توجیه اشتراکات فرهنگی، خودشان را شریک مردمی کنند که در ایران با بیشتر از هشتاد درصد غیر فارس، حتی بنیانگذاران فارسیسم آن جا ترک اند. ستیز جاهلانه به اندازه ای است که هرچه در ایران به زبان آورند، اینان بدون رعایت حتی اصالت ها و ویژه گی های قومی خودشان، با حذف تاریخ و فرهنگ، خلط می کنند. جالب این جاست که سادات حاکم در ایران، با وجود استفاده از فارسیسم برای سود سیاسی، دو توت به تاجک های افغانستان و تاجکستان، ارزشی قایل نیستند. نارضایتی مسؤولان تاجکستان از سیاست های ایران، در حالی که طی چند سال گذشته سخت ابزار و نرم ابزار فارسیسم را برای بلندپروازی های عقده‌ی حقارت خویش در تاریخ تاجکستان، نصب کرده اند (تاریخ هخامنشی و چرندیات نوع آریایی و خراسانی)، اما با سفر های سیاسی به عربستان و جلوگیری از ایران در یکی از سازمان های منطقه بی، حداقل نسبت به همتباران خویش در افغانستان، سطح استفاده از عقل را بالاتر از صفر قرار می دهند. م.ع

به گونه ای که دیده می شود، نقشه های پان ترکیست های اوزبیک اگر در افغانستان، خدای ناخواسته عملی شوند، همگی ما تاجیکان به روح ... [حذف ادبیات زشت. م.ع] و دیگر فاشیست های افغانستان، دعای خیر خواهیم کرد و برای آنها از خدا آمرزش خواهیم طلبید، چون آنها هر چه بودند و هر قدر ظالم و جابر و غدار و قاتل بودند، تا حدی حیای حضور داشتند و به این شکلی که پان ترکیست های اوزبیک افغانستان، بی دریغ و بی حیا از حضور و موجودیت واقعی تاجیکان در افغانستان و در منطقه انکار می ورزند، آنها انکار نمی کردند. آنها ما را بیگانه و از آن سوی دریا آمده می خوانندند، اما این پان ترکیست های اوزبیک افغانستان، با وقاحت بی مانند، حضور و موجودیت ما تاجیکان را کاملاً انکار می کنند. وقتی شفقت و محبت شان خیلی بالا می آید و میخواهند انصاف و عدالت داشته باشند، میگویند که تاجیکان، تورک تبار استند، اما زبان شان فارسی شده است، حتا میتوان گفت که نقشه های پان ترکیست های اوزبیک، خیلی وحشیانه تر و ضد انسانی تر از نقشه هایی است که در کتاب مقدس فاشیست های افغانستان، یعنی «دویمه سقاوی» خوانده ایم.^{۳۰}

ما گپ های خنده آور و نقشه های حیرت آور پان ترکیست های اوزبیک افغانستان را به طور خاص و اندیشه های پان ترکیستی را به طور عام ، در آینده به تفصیل نقل خواهیم کرد... .

منبع:

از نویسنده گان سایت های «تاجیک میدیا» و «تاجیکم».

^{۳۰} - کتاب جنجالی، اما روشنگر «سقاوی دوم»، نخستین اعتراض بر جنایات، ستم ها و ظلم هایی بود که گروههای حقیر ستمی با جا گرفتن در دم و دستگاه دولتی- پس از تجاوز شوروی- در چند جهت، به جان میلیون ها پشتوان افغانستان می افتدند. از یک سو ساخت فرهنگ تووهین و تحریف به منظور کم رنگ کردن قرن ها تاریخ پُر افتخار پشتوان ها در افغانستان و منطقه و از سوی دیگر تضعیف قدرت پشتوان ها در نظام که طی چهل سال اخیر به خوبی دیدیم باوجود تمام دسايس و فشار های آنان، افغانستان با دوره زدن انحراف، دوباره به مسیر درست (اقتدار پشتوانی) رو می آورد. در حالی که داخل نظام کنونی، بدون حضور پشتوان ها، هیچ حیثیت و اعتباری ندارد، حضور «تحریک خودجوش طالبان»، احاطه ای واقعیت های اکثریتی افغانستان را با بیش از ۵۰ درصد نفوذ دیگر (غیر دولتی) نیز ثابت می کند. در واقع کتاب «سقاوی دوم»، اعتراض شدید بر کسانی بود (افغان و افغانستان سیز) که با فراموشی پیوند های انسانی، تاریخی، فرهنگی، دینی و زبانی، فقط برای کسب سود حرام، تلاش می کردند. این کتاب، پس از بیست سال، هنوز از پُر فروش ترین کتاب های افغانستان است و بر اساس آن، واقعیت های زیادی تبیین، تفسیر و افروزه شده اند. م.ع

هزاره، توهین می کند، تاجیک مدارحی!

^{۳۱} درویش «دریادلی»

در اکثر تارگاه ها و سایت هایی که دبیران شان تاجیک اند، کوشش و تلاش زیاد می شود تا رابطه‌ی تاجیک ها و هزاره ها دوستانه و خوب باشد. از همین رو، در آن تارنماها (وبسایت ها) برای جلوگیری از انتشار نبسته ها، عکس ها و کاریکاتور هایی که در آن اندک ترین اشاره‌ی منفی به قوم هزاره و رهبر شان عبدالعلی مزاری شده باشد، سختگیری های بسیار شدید و سانسور قطعی حاکم می باشد. در سایت های خاوران، جاودان، سرنوشت، فراتر از مرزها، کوفی، تاجیک میدیا، تاجیکم، تاجیک پرس^{۳۲} وغیره نگاه کنید، یک مقاله و یک کاریکاتور و یک عکس را نمی یابید که در آن یک حرف بد به هزاره ها و عبدالعلی مزاری گفته شده باشد. نه تنها این، بلکه در بسیاری از سایت های

^{۳۳}- آدرس مشخصی با این نام، شناخته نمی شود. تا جایی که افغانان معارض بر فرهنگ زشت گویی و هتاکی به یاد دارند، از نام های مستعاری است که نویسنده اش عمر خویش را در توهین به اقوام دیگر، بر باد می دهد. در حالی که سخافت و توهین در این نوشتة ها نیاز به تعریف ندارد، اما نویسنده گان آن ها از ترس جان، شخصیت دوگانه دارند. این روش، مانند روش فیل مرغ است که پس از حس تهدید، سر خویش را زیر خاک می کند، اما تنه اش با تمام بزرگی باقی می ماند. شاید از شناخت مستقیم جنایتکاران فرهنگی و بزدل قاصریم، اما آن چه از خود بر جا می گذارند، روزی در صورت قلم (سبک) دامن گیر کسانی می شود که عقل به سر می شوند. این ها با بدترین نوع ادبیات، به همه توهین می کنند و تهدید، کار روزمره‌ی شان است، اما همانند آدمین های دروغین فیس بوک، ترس دارند مبادا شناخته شوند. محکمه‌ی وجدان، انجار مردم و معامله‌ی به مثل، کمینگاه هایی استند که به هر بزدل گریخته از وجدان، دیر یا زود شبخون می زند. م.ع

^{۳۴}- لیستی از بدترین آدرس های دنیای مجازی. با مشاهده‌ی محتويات این سایت ها، به خوبی به اصليت مدعیان علم و فرهنگ و تاریخ، پی خواهید برد، اما التماس به جامعه‌ی سیاسی و فرهنگی هزاره، برای احتراز از انتقاد بر خاینان تاجیک، بی پیشینه نیست. در حالی که از نحوه‌ی نقد ستمیان بر غیر پشتون ها آگاه استیم، این حقیقت که چند دهه بحران، اقشاری را نیز آموزش داده است تا همانند طیف قابل قدری از جوانان، فرهنگیان، عالمنان، سیاستگران و روحانیون قوم شریف هزاره‌ی ما که نمی خواهند با تقليد از سیاه کاران ستمی، سقاوی و شر و فساد، امراض حیات کنند، می توان تبریک گفت که روشنفکری ای در میان مردم پا گرفته است که با الگو برای همه، حتی با انتقاد بر تجربه‌ی سیاسی خوین و سیاه خودشان (حزب وحدت) دوست دارد بر اثر تقو، پاکی و خدمت، حضور اجتماعی و سیاسی خویش را بسط دهد. بنابراین، جوانان جسور هزاره، اگر نقد می کنند، اهمیتی نمی دهند که خاین، پشتون است یا هزاره؛ تاجیک است یا او زیک. بُرنده گی قلم آنان، جعلنامه های افخاری همه را پاره می کند. من، افغان بودن را از داکتر صاحب رمضان بشروع داشتم، یاد گرفتم. درود بر پاکی و صفاتی خاطر روشنفکری هزاره گی. م.ع

متعلق به تاجیکان، نبشه هایی را می توانید بباید که از وحدت هزاره و تاجیک سخن می گویند و حتا ستایش نامه های مداحانه را می بینید که در وصف عبدالعلی مزاری نوشته شده اند، اما در مقابل، بسیاری از وبسایت های هزاره گی بدون کوچک ترین اندیشه و توجه به حساسیت های میان قومی، بدون هیچ اهمیت قابل شدن به مداھی های سایت های «تاجیک دبیر»، تا می تواند به تاجیک ها و به قهرمان بزرگ خلق تاجیک، شهید احمد شاه مسعود، توهین و اهانت می کند. یکی از مثال های برجسته و برازنده در این قسمت، وبسایت هزاره گی کامران میرهزار می باشد که به نام «کابل پرس» یاد می شود. اگر شما به وبسایت هزاره گی «کابل پرس» نگاه کنید، هر چند روز بعد یک مقاله و یک تصویر یا کاریکاتور در توهین و تحقیر تاجیک ها و شهید احمد شاه مسعود به نشر می سپارد. چنان که در این روزها یک کاریکاتور بسیار توهین آمیز از قهرمان، شهید احمد شاه مسعود بزرگ را تحت عنوان «تندیس فاشیزم» از قلم شخص کودنی به نام «بسیر بختیاری» به نشر سپرده است.

دیدن کاریکاتور «تندیس فاشیزم» و دیگر عکس ها و نوشه های توهین آمیز در کابل پرس و دیگر سایت های هزاره گی برای هر تاجیک آگاه و برای هر دوست دار پیشوای بزرگ خلق تاجیک، شهید احمد شاه مسعود، ناخوش آیند و درد آور است، اما به خاطری که به اصطلاح وحدت و برادری با هزاره ها خدش دار نگردد، همه تاجیک ها تماشا می کنند و صدای خود رانمی کشند و کوچک ترین اعتراضی هم در هیچ یک از سایت های متعلق به تاجیکان به چشم نمی خورد.^{۳۳}

تلخ تر از همه اینکه، برخی از تاجیک های ما با بی تلحه گی عجیبی در پشت دروازه ای سایت هزاره گی کابل پرس، قطار صف بسته اند و برای آن مقاله پشت مقاله می نویسند. بد تر از آن و شرم آور تر این است که ما اطلاع دقیق داریم که چند تاجیک بی شعور که خود را به نام عاشقان شهید احمد شاه مسعود بزرگ معرفی می کنند، افزون بر همکاری قلمی که با کابل پرس دارند، پول های گراف را هم ماهانه به جیب گشاد کامران میرهزار

^{۳۳} - «خائن، خائف است!» م.ع

می اندازند که خرچ شراب و کباب کند و با دست و دل باز هرچه بیشتر به تاجیک‌ها و به احمد شاه مسعود توهین نماید.^{۳۴}

اگر کسی از ما، یک مقاله در نکوهش جنایات هزاره‌ها و رهبر شان عبدالعلی مزاری بنویسد، آقایان و خانم‌های همکار با سایت کابل پرس و دیگر رجاله‌های خود باخته‌ی تاجیک بر می‌آشوبند و آن فرد را به وحدت شکنی و نفاق افگانی و موقع ناشناسی متهم می‌کنند، اما در مقابل توهین سایت‌های هزاره‌گی و کسانی چون کامران میر هزار و بشیر بختیاری و دیگران که به تاجیک‌ها و شهید احمد شاه مسعود، همیشه توهین می‌کنند، یک حرف اعتراض آمیز بر زبان نمی‌آورند.

ما به همه کسانی که در رسانه‌ها دست دارند، از هر قوم و خیل و داره‌ای که باشند، این سخن را به روشنی می‌نویسیم که: اگر وحدت و برادری است، باید همه‌ی ما به آن پابند و وفادار باشیم. اگر حفظ روابط حسن است، همگی ما باید برای آن بکوشیم. اگر نمی‌خواهیم که کسی به ما توهین کند، باید به کسی توهین نکنیم. [خیلی دیر شده است. م.ع.] دیوار را یک طرفه کاه گل کردن عاقبت خوب ندارد. اگر میخواهید از طرف تاجیک‌ها به شما گپ زشت زده نشود، لطفاً از زشت گویی و توهین و تحیر به تاجیکان دست بردارید. اگر شما پروای ما را ندارید، ما هم در قصه‌ی شما نخواهیم بود.

به کامران میر هزار، دبیر سایت هزاره‌گی کابل پرس می‌گوییم که اگر میخواهی که همان کاریکاتورهای توهین آمیز و زبونانه ات را به خودت بازگردانیم و بابه مزاری ات را در همان شکل و شمایل به نمایش بگذاریم، به نشر آن کاریکاتور‌ها ادامه بده. وقتی ما واکنش نشان دادیم و حق تو و همپالکی‌هایت را کفت دست تان گذاشتم، آنگاه هیچ هزاره و هیچ تاجیکی حق ندارد که از ما شکوه و شکایت نماید. این را بدانید که ما هم کاریکاتوریست‌های ماهر تراز شما هزاره‌گی‌ها داریم. از بابه مزاری تان در کاریکاتورها، چیز‌هایی جور کنیم که شما از غلطی که کرده اید هزاران بار پشیمان شویید. مسعود، قهرمان قهرمانان بود، رهبر بزرگ تاجیکان بود. کسانی مثل تو کامرانک میر هزار و بشیر بختیاری که بینی تان را پاک کرده نمی‌توانید در جایگاهی نیستید که در

^{۳۴} - بله، «سزای قروت، آب گرم». چه اعترافی؟ برای توهین به دیگران، به ویژه پشتوان‌ها، هر کاری کرده‌اند، اما غافل از این که «نیت بد، قضای سر!» زشتی‌های شان، دامنگیر خود شان شده‌اند. م.ع

برابر مسعود شهید بایستید. مسعود شهید، نماد افتخار یک قوم بزرگ است، در حالی که شما را کسی به هیچ هم حساب نمی کند.

کامرانک میرهزار! تو گمان نکن که همه تاجیکان مثل آن چند تاجیک خائن استند که ترا به خارج آوردند و برایت مجلس ها و مهمانی ها ترتیب دادند و ماهانه چند هزار دالر را به جیب تو می اندازند که بی شراب و کباب نباشی. ما میدانیم که تو به بهانه‌ی آزادی بیان و نبود سانسور در کابل پرس، هر چه میتوانی از توهین به ما دریغ نمی کنی، اما در همان سایت به اصطلاح بی سانسورت، یک مقاله و یک کاریکاتور تخریش کننده برای رهبرت عبدالعالی مزاری نداری. گمان کرده‌ای که کسی فریب این حقه بازی های ترا می خورد؟ در فرجام میگوییم که: توهین به شهید بزرگ، احمد شاه مسعود قهرمان (رحمت الله علیه)، در حقیقت توهین به خلق سلحشور و آزادیخواه تاجیک است. این که هزاره‌گی های مثل کامرانک میرهزار به مسعود شهید و همه تاجیکان توهین می کند، از وی نمی توانیم گلایه داشته باشیم، اما شرم و ننگ به آن تاجیکانی باد که خود را به راه و رسم مسعود بزرگ وفادار می نمایاند و از نام آن شهید همین امروز هم نان می خورند و توهین های سایت هزاره‌گی کابل پرس را می بینند، کاریکاتور های بسیار پست فطر تانه‌ای را که در کابل پرس نشر می شود نگاه می کنند و بدون اینکه اعتراض کنند، به همکاری قلمی با آن سایت ادامه می دهند. خون مسعود بزرگ آنها را بشرمند، ننگ شان باد که به این حد هرزه و سفله و بی تluxه و پوچ و پوک شده اند.

به آن تاجیکانی که از نام مسعود شهید در هر جا سخن می گویند و به مدافعان قوم تاجیک بودن تظاهر می کنند و اما هر ماه چند هزار دالر پول باد آورده و حرام و دزدی را^{۳۵} به کیسه‌ی کامران میرهزار می ریزند و با او بزم های باده نوشی و شب نشینی های آن چنانی دارند، می گوییم که شما را به زودی با نام و نشان و عکس و کاریکاتور افشاء خواهیم کرد. این پستی ها و ردالت های شما نمی تواند تا ابد ادامه داشته باشد. ما باید اول تراز هر کار دیگر با اشخاص خائن و قوم فروش و خون فروشی مثل شما برخورد قاطع و تصفیه کارانه داشته باشیم. از خاطر شما و انگل ها و مکروب ها و کثافت های مثل شما است که

^{۳۵}- اعترافات ناخودآگاه از فساد شرکای ستمی؛ سقاوی و شر و فساد حاکمیت های پس از طالبان. م.ع

ما به این روز گار سیاه رسیده ایم. شما از خدا ترس و از مردم شرم ندارید و به خاطر مرام
های شخصی تان به همه چیز ما تاجیک ها خیانت می کنید.

ما در عین حال که کاریکاتورها و فحش نامه ها و تبلیغات زهرآگین همه دشمنان قوم
تاجیک و دشمنان شهید بزرگ، احمد شاه مسعود قهرمان را، به شدید ترین شکل نکوهش
می کنیم، از همه تاجیک های عزیزی که به شهید احمد شاه مسعود احترام قابل می باشدند
صمیمانه تقاضا می نماییم که مراتب نفرت و بی زاری خویش را از چنان کارهای پست-
فطرتانه و گستاخی های هزاره گی و هر کس دیگر ابراز بدارند و هیچ گونه همکاری با
سایت هزاره گی کابل پرس و سایت های دیگری که به مسعود بزرگ توهین می کنند،
نداشته باشند. شما خود را در زیر بهانه ی آزادی بیان در سایت هزاره گی کابل پرس،
پنهان کرده نمی توانید. او اگر واقعاً به آزادی بیان ارزش می گذاشت و سانسور نمی-
داشت، شما حتماً هفته چند مقاله و کاریکاتور توهین آمیز ضد عبدالعلی مزاری را هم در
پهلوی نوشه ها و کاریکاتور های توهین آمیز ضد قهرمان، احمد شاه مسعود شهید، می-
دیدید.

فصل سوم: پاسخ ها به ستمیان

چند حرف با فرید احمد «مzdک»^{۳۶} زلمی «نصرت»

به تاریخ ۲۵ اکتوبر، در برنامه «به عبارت دیگر» تلویزیون فارسی بی.بی.سی، ما شاهد مصاحبه دیگری از محترم فرید احمد «مzdک»، یکی از رهبران سازمان دموکراتیک جوانان افغانستان، معاون پیشین حزب وطن، شخصیت سیاسی شناخته شده و مطرح کشور بودیم.

به ارتباط مصاحبه محترم «مzdک»، نمی خواهم در مورد گذشته حزب، کدام تبصره نمایم. سرگذشت ح.د.خ.ا- حزب وطن را یک طرف می گذاریم و از مراحلی آغاز نمی- کنم که محترم فرید احمد «مzdک»، هنوز صنف یازدهم مکتب بود و بنابر فشار فامیلی به حزب آورده شده بود. من دیدگاه ام را از مرحله ای آغاز می کنم، که فرید احمد «مzdک»، بنابر گفته خودش در یکی از بحث های فیسبوکی، داخل «باتلاق یا لجنزار» بیروی سیاسی و هیئت اجرائیه حزب وطن شد. برای من همین مرحله و فصل از تاریخ

^{۳۶} - فرید احمد مzdک، از ستون های مهم حکومت کمونیستی پس از تجاوز شوروی بود. اینان در دسته های معروف پرچمی- ستمی، در تظاهر به چپ گرایی، در واقع از پاشنده گان بذر نفاق، تفرقه و موسسان انحصارات اقلیتی به شمار می روند. نقد اینان در ایامی که دیگر روی شوروی در افغانستان سیاه شده است، برای عقده شناسی گروهک ها، مفید است. این پرچمی و ستمی متعصب، امروزه با باز کردن دکان ستیز قومی از نسخه ی بدل و بسیار عقب مانده ی فارسیسم (تاجکیسم) حرف می زند. شناخت اینان در موضع قومی، نشان می دهد به اصطلاح انقلاب هفت ثور، چه جنایت و خیانتی بود که پشتون های کمونیست در همدستی با بدترین دشمنان پشتون ها، افغانستان و افغانان، انجام داده اند. بسیاری از سرمداران و خود فروشان غیر پشتون که در دسته ی پرچم و ستم، تظاهر می کردند، بهترین زنده گی ها را در غرب و حاکمیت های پس از طالبان یافتد، اما اکثریت بزرگان پشتون در رده ی چپ، یا کشته شدند یا زیر حقارت آن چه اکنون از میراث خیانت های مzdک ها یافته ایم، درمانده و سرگردان اند که با چه کسانی به ریشه ی میراث پُر افخار ابایی شان (ادامه ی اقتدار پشتون ها) به سختی تیشه زده اند. اکثر اعضای چپ افغانستان در ردیف قوم تاجک، از شناخته ترین چهره های فاشیسم، راسیسم و تعصب قومی این اقلیت قومی به شمار می روند. فرید مzdک، یکی از صد ها نمونه ای است که پس از آن همه مصایب بر رفقای پشتون، زنده و سرحال، خنیاگر قومی شده است. مبع

مبازات و کشمکش های درونی ح.د.خ. ا- حزب وطن، دلچسپ و مهمن است. دیدگاه هایم هم در همین چوکات خلاصه و معطوف شده است، اما قبل از همه می خواهم به دو نکته اشاره نمایم:

۱- محترم مزدک، این بار نیز در مصاحبه اش در برنامه «به عبارت دیگر» به تعقیب مصاحبه ای قبلی اش به مناسبت رویداد های ۷ و ۸ ثور شهامت و شجاعت کرد و حرف های دل خود را صریح و فهمآ و بی پرده در مورد خطوط فکری، عملکرد سیاسی و ساختار آن حزب بیان و اظهار نمود، که از نظرم این عمل و حرکت او ستودنی و قابل استقبال است؛ به خاطری که شکست سکوت، دهن باز کردن و شرکت رهبران دیروز در مباحثات، یکی از آرزوهای همیشگی صفوی بود و است.

۲- آن چه او این بار نیز در مصاحبه خود گفت، برایم قابل درک و هضم است و نمی-شود در کل با حرف های او مخالفت کرد؛ به خاطری که او منحیث فرد شماره دوم از موضع معاون حزب وطن حرف زد و مسایل را از بالا می دید، ولی از آن جائی که ما صفوی و سپاهیان آن حزب، مسایل را از پائین می دیدیم و جوانی ما در راه پیاده نمودن اهداف و آرمان های ح.د.خ.ا- حزب وطن که امروز محترم مزدک در موردش می گوید، خاکستر شد، بناءً ما هم حق داریم نقاط نظر، احساسات و پرسش های خود را با در نظر داشت کلتور مباحثات مطرح کنیم و باز هم از معاون پیشین حزب دیروز خود در مورد عملکرد سیاسی خودش منحیث فرد شماره دوم آن حزب بشنویم.

اظهار نقاط نظر و پرسش های من به این معنا نیست که من به گفتار او که از قلب اش برخاسته است، شک کرده باشم. به همین سان نقاط نظرم هم نباید غلط درک شود. در مورد محکوم کردن گذشته آن حزب (ح.د.خ.ا- حزب وطن) باید اظهار شود که: چون آن حزب، دیگر از برکت کارنامه های رهبران دیروز از هم فرو پاشیده و پشت کار خود رفته است و دیگر وجود ندارد، بناءً هر کسی میتواند آن حزب را به میل خود انتقاد و محکوم کند. انتقاد عام از حزب را هر قلم بدست می تواند انجام بدهد و میشود در مورد محکوم کردن اش کتاب ها نوشت، زیرا در میان صلاحیت داران دیروز، آن حزب دیگر مدافع ندارد.

امروز، اخوانی های یک دنده، شعله بی ها، افغان ملتی ها، تکنوکرات های غرب، مانند آقای مسکین یار و خانم سجیه، بهتر از ما خطوط فکری، وابسته بودن و غیر دیموکراتیک

بودن آن حزب را منحیث یک حزب غدار، خشن، قدرت طلب، زورگو، جنگجو، ماجراجو و بحران زای محکوم می کنند و زیاد در موردش گفته اند و می گویند. خانم ثریا «بها» در کتاب «رها در باد»، چهره آن حزب و رهبران آن را خوب و چنان بر亨ه و آفتایی ساخت، که دیگر چیزی برای بر亨ه شدن آن حزب باقی نمانده است تا ما در بر亨ه شدن آن نقش بازی کنیم. یقین دارم که حرف های خانم ثریا «بها» از هیچ برخاسته است. برای من خواندن چند صفحه کتاب ثریا بها (رها در باد) کافی است که بگوییم حیف جوانی ما و ده ها هزار جوانی دیگری که در همان حزبی که شما در موردش می گویید، خاکستر شد و در نتیجه هیچ شد!

به عقیده من، انتقاد کردن و محکوم کردن گذشتهء یک حزب و یک حرکت، مانند تخریب پروسه ها، کاری دشوار و مشکل نیست، اما تلاش و مبارزه و فداکاری برای ساختن، در یافت راه علاج و نجات مردم و وطن از بربادی و تباہی در یک مرحلهء حساس تاریخی، که بود و نبود یک کشور، هویت ملی و تاریخی مردم یک سرزمین، مسئله استقلال، حاکمیت ملی و تمامیت ارضی یک سرزمین، زیر سوال قرار داشته باشد، شجاعت، شهامت و دلیری می خواهد. چنین موضعگیری در کشوری چون افغانستان، کاری است بسیار مشکل، پیچیده و طاقت فرسا. شخصیت ها با برخورد با همین گره گاه ها بر جسته می شوند و سر بلند می کنند، که با تاسف ما تا کنون در این زمینه عاجز و ضعیف استیم.

ح.د.خ.ا- حزب وطن، مانند سایر احزاب، مجموعه ای از آدم ها و یک تعداد چهره های صلاحیت دار بود، که نم یشود ساختار آن را بدون عملکرد آدم ها جدا و مجزا از هم انتقاد و محکوم کرد.

از این آدم های با صلاحیت، یکی هم شما محترم مزدک بودید. دوکتور نجیب الله، بیشترین حرف ها و مسایل در مورد جنگ و صلح، سیاست مصالحه ملی و سیاست کادری را با شما مشوره می کرد. بیشترین حرف های شما در تصمیم گیری ها، نقش داشت و به کرسی می نشست. نجیب الله، بیشتر بالای شما اعتماد داشت. اگر مبالغه نکرده باشم، بیش از ۹۰ فیصد صلاحیت و کنترول شعبات کمیتهء مرکزی، یعنی از ۱۴ شعبه، ۱۳ شعبه در دست شما بود؛ برای یک لحظه پای داکتر نجیب الله را از میان می کشیم و از باتلاق آغاز می کنیم:

۱- به یاد دارم که شما در یکی از بحث های فیسبوکی، قسمی که قبل آبدان اشاره کردم- گفتید وقتی به بیروی سیاسی راه یافتید، خود را در باتلاق یافتید. در همین جا می خواهم بگویم که شما چه اقداماتی را انجام دادید تا آن باتلاق به گلزار مبدل می شد! یقینی وجود دارد که شما برای گلزار ساختن آن باتلاق، دست به یک سلسله اقدامات زده باشید؟

خواهش من این است تا از چند اقدام مشخص تان در آن راستا نام ببرید؟

۲- آیا شما فاکت سقوط را قبول دارید؟ اگر قبول دارید، بدون آن که باز هم پای داکتر نجیب الله و سایر رهبران را در نظر بگیریم، شما منحیث شخص با صلاحیت بعد از نجیب الله، شخصاً چه اقدامات جلوگیری کننده و پیش گیرنده در جلوگیری از فاجعه ثور دوم، روی دست داشتید و انجام دادید؟ در صورتی که به گفته خود شما، مخالف سیاست مصالحه ملی منحیث یک مشی مفید و یگانه راه نجات هم نبودید؟ هم چنان شما بعد از سقوط در افشا و تشریح همین سقوط دراماتیک، چه گام های را برداشتید؟ طوری که می دانیم، شما در این مدت ۲۰ سال خاموش بودید. همین خاموشی شما و رهبران دیگر باعث آن شد، که همان حزب متشكل و همبسته به پارچه ها جدا و تبدیل و در نتیجه محوشده و از جمع شدن دوباره آنها زیر یک چتر که یکی از آرزو های صفواف است، جلوگیری شود!

۳- بتاریخ ۵ میزان، تشکیلات موقت انسجام اعضای حزب وطن در کابل، بدون شرکت معاونین حزب وطن، مجمع عمومی حزب وطن را دایر کرد. در این مجمع عمومی، ۷۰ تن به عضویت شورای مرکزی برگزیده شد و در اجلاس شورای مرکزی، محترم میر افغان باوری به حیث رئیس آن حزب قبول شد. شما خود قضاوت کنید عجب رهبرانی داشتیم! ببینید محترم فرید احمد «مزد ک»! شما منحیث معاون حزب وطن در بی بی سی، چیزی می گوئید و معاون دیگر حزب وطن، محترم انجینیر نظر محمد، عریضه پیش کرده است به وزارت عدليه، جمهوری اسلامی افغانستان و مانع راجستر شدن حزب وطن می شود. شما هر دوی تان معاونین شهید نجیب الله بودید. درست من نمی دانم که این چه حالت است؟ چنین یک حالت را چگونه میشود تعریف کرد: سازندگی، آموختن از گذشته و یا هم چیزی دیگر؟!

منبع:

<http://www.vatandar.at/ZalmaiNasrat15.html>

انتحار سیاسی فرید احمد «مذک»؟^{۳۷}

احمد «سعیدی»

نخست سخنی با جناب آقای فرید احمد مذک که دیروز تئوری پرداز فلسفه مارکس و لنینیزم بود و حال با اندیشه لیرالیزم غربی آرایش یافته و بر گذشته خود پشت کرده است. هر چند نمی خواستم در مورد موضوع گیری های موسمی برخی دوستان و سیاستمداران مزاجی و عاطفی که در سخت ترین شرایط، کشور را ترک و از فضا و هوای کشور های غربی متأثر شده اند، ابراز نظر نمایم، اما اعضای سابق حزب دموکراتیک خلق افغانستان یا به عباره دیگر حزب وطن که طور گسترده در داخل کشور حضور دارند و در شرایط نهایت دشوار انتحار و انفجار، مردانه وار هنوز هم به اصول فکری و حزبی خویش معتقد اند و زیر چکمه ها و طعنه ها امرار حیات میکنند، خواهش نموده مرا واداشتند با نوشته کوچک، شما را به گذشته تان بر گردانم. فکر می کنم شما فراموش کرده اید که جلا و جبروت شما در عهد اقتدار حزب دموکراتیک خلق در کمیته مرکزی و بیروی سیاسی، نتیجه ایثار و فداکاری جوانانی است که در خون غرق شدند و امروز مادران و باز مانده گان شان در کوچه های کابل و ولایت های دیگر گدایی میکنند و شما از گوشه عافیت کوچه و پس کوچه های اروپا، این صداقت و وفاداری را اشتباه میخوانید. بلی، این ایثار، یک پروسه دموکراتیک نبود؛ نتیجه اغوا، فریب و حتی اجباری بود که از طرف تئوری پردازانی چون شما به جوانان تلقین شد و چه احسن که امروز شما به این حقیقت پی برده اید و آن را غیر دموکراتیک و اشتباه میخوانید. من قبل از هر استدلال صغرا و کبراً منطقی عرض می کنم این شما بودید که نظام سیاسی را پارچه ساخته نیمی را به بگرام و جبل السراج پروان و نیم دیگری را به چهار آسیاب به گلبدین حکمتیار تحفه برده، بسیار ساده و بی پیرایه با مخالفان ایدیویوژیک خویش بیعت کردید و

^{۳۷} - فرید احمد مذک، نه فقط از چهره های نقاب دار دیروزی است، بلی با پس زدن ماسک، صورت حقیقتی را نشان می دهد که با روشنگری رفیق سابق اش در این نوشته، در کمک مدعیاتی بیشتر می شود که چه گونه رفقای ناخلاف حزبی، به تریبون های عصیت قومی مبدل شده اند. یافت حقایق از مخطوطات خودشان، جالب تر است. م:ع

کشور را به شمال و جنوب تقسیم و جبهات جنگ داخلی را شعله ور تر و خونین تر ساختید. پیوستن به آمر مسعود و حکمتیار و ولی خان پسر غفار خان در پشاور، حکایتگر این واقعیت است که شما یا اشتباه کردید و یا علماً به اشتباهات تاریخی خویش در همان زمان اعتراف نموده بودید و حالا نیاز به تکرار نیست. گذشته از آن، همان نیرنگ شما، پیامدهای بدتری هم داشت؛ مانند ادامه خونریزی زیر پرچم دیگران که تاریخ گواه روشن آن است و حالا هم از شما خواهش میشود تا دست از سر حزب و اعضای دلسوز و وفادار آن که در تلاش ایجاد یک ساختار معقول و منطقی از بدنده بزرگ حزب دموکراتیک خلق افغانستان در داخل کشور اند و برای نجات این کشور از بحران، شب و روز در تلاش اند، دست بردارید و با سمپاشی های فکری، بار دیگر به دیگران خدمت نکنید.

دoustan گرامی! آقای فرید مزدک، بعد از چهار دهه عضویت و منسوب بودن در حزب دموکراتیک خلق، حالا فهمیده که در راه اشتباه قدم گذاشته بود. او باید پاسخ دهد که عقل دوران جوانی اش زمانی که منشی سازمان جوانان و عضو کمیته مرکزی و عضو بیروی سیاسی بوده، قدرت تشخیص بیشتر داشت و یا حالا که بیست سال از سقوط اقتدارش میگذرد و عمرش رویه زوال است و یا این که در هر تحول چیز تازه ای می-آموزد؟ اگر او در گذشته اشتباه کرده، بایست پاسخگوی اعمال اشتباه آمیزی باشد که در گذشته، زیر نام حزب و حکومت حزبی بر مردم و اعضای حزب روا داشته است؛ جوانان را بخاطر حفظ و استحکام همین حزب به سنگرهای فرستاد، خون ها جاری شد و از استخوان های جوانان سرشار از امید و آرزو تل ها ساخته شد تا عالی جنابان ذوقی بر فراز آن تکیه زند، ولی حالا دیگر آن ها اشتباه کرده بودند و یا به عبارت دیگر هزاران تن در این راه قربانی اشتباه این تئوریسن های آماتور شده اند.

باید از این آقا پرسید، زمانی که منشی اول کمیته مرکزی سازمان دموکراتیک جوانان افغانستان بودید و بالای لشکر عظیم نوباوگان، امر و نهی می کردید، بریگادهای نظم اجتماعی و پیشاهنگان را سوق و اداره می نمودید، صدھا و هزارها مغز جوان را هدایت دادید تا بحیث سپاهیان انقلاب به جبهات بروند و به صفوف ارگان های قوای مسلح پیوندند و از نمونه های جانبازی و قهرمانی «کمسمول لینینی» مثال می زدید، چه «سرهای نازنینی» نبودند که در آن راه شریف فدا نشدن و چه انسان های پاکی نبودند که از دار دنیا

نامراد نرفتند و عزیزترین چیز، یعنی زنده گی خویش را نشار سعادت دیگران نکردند و چه شاخه های بارور و ناشکفته ای نبودند که بدست دژخیمان شکسته نشدند... امروز تپهء مرنجان و تپه های ولایت های کشور، پُر از شهدایی است که به پای تئوری آن زمان شما جان دادند و حالا همهء این ها شد نتیجهء یک درک اشتباه آن هم از یک اندیشه و فلسفهء سیاسی که بسیاری ها خود را به پای آن قربان کردند. مگر میشود به یک اشتباه گفتن، خود را برائت داد؟ باید از فرد فرد ملت معذرت بخواهید و دیگر چنین اشتباه پُر بهای را تا زنده اید مرتکب نشوید.

بلی! اظهار نظر و تحول در افکار، حق مسلم هر انسان است، اما تحریف حقایق و گفتن افترآ در مورد دیگران بخصوص علیه یک سازمان معتبر سیاسی به نام حزب دموکراتیک خلق افغانستان (وطن) که بیشتر از سیزده سال در افغانستان حکومت داشت و از لحاظ تشکیلاتی و ساختاری در سطح کشور، بی نظیر بود و هست، کمتر از یک جرم و یا انتحار سیاسی نیست. اگر منظور جناب فرید مزدک، این مقولهء فلسفی باشد که فکر و اندیشهء هر کس، بازتاب شرایط عینی همان محیط است و او در روسيهء کمونیست و در اروپای غربی امپریاليست و در پاکستان ترووریست است، پس خودش نه در گذشته اندیشه ای داشته و نه هم حالا دارد؛ یعنی ایشان و همطر ازان شان، افراد آماتور و چاپلوسی بوده اند که از جو هر محیط اثر پذیرفته اند و خود شان قدرت درک و تشخیص هیچ خوب و بد را ندارند.

جناب مزدک! پس باید پاسخ دهید، آن عده از بدنه و اعضای صادق و وفادار و پایدار حزب که گول سیاست های نادرست شما را در آن زمان خوردند و در دریای خون غرق شدند و یا آوارهء هر دیار شدند، چه کاره بودند؟ آیا ایشان صرف بخاطر قوام و استحکام چوکی قدرت شما آفریده شده بودند؟ و اگر شما منحیث انسان با احساس، طرفدار آزادی حق و عدالت هستید، بجای این منطق فرسایی بی هوده، چرا از آن نسل مردم افغانستان، معذرت نمی خواهید؟ مگر به این ساده گی است که بگوئید اشتباه کرده بودید و راه را غلط انتخاب کرده اید؟ شما بودید که در آن زمان کرسی های حزبی و دولتی را اشغال و از آن بحیث وسیلهء منافع شخصی خود استفاده نمودید، و حالا هم با این اظهارات دو رنگ که از شرایط زمان رنگ گرفته، شیشهء آرزو های آینده گان را به سنگ منطق خود خواهی و وابستگی شکستید. بلی، شما خیلی ها وقت، پشیمان شده بودید. آن وقتی که

کفهء ترازو به نفع مخالفان حزب وطن، شیب کرده بود و به مجرد تغییر توازن، همه ارزش‌های حزبی و دولتی را زیر پا گذاشته بودید؛ حکومت را دو دسته به دشمنان قسم خوردهء حزب وطن تسليم دادید و حال با وقاحت تمام در سایت‌ها و رسانه‌ها سفسطه گویی می‌کنید که گویا حزب وطن، ماهیت دموکراتیک نداشت. خوب، اقلأً ساختار وسیع و تشکیلات کم نظیری داشت که میشد با در نظر داشت شرایط در مسیر عدالت، آزادی و دموکراسی بهتری قدم بردارد، ولی شما چرا پا هایش را قطع میکنید و هنوز تیشه به ریشه میزند و از حرکت بازش میدارید و ماهیت اصولی و مکتبی یک حزب پُر افتخار را وارونه جلوه می‌دهید.

خیلی متأسفم که یک عده از همزمان و هم پیمانان پیشین مان در سال‌های جوانی و در دوره‌های میان سالی در شناخت خوب و بد و فرق چپ از راست، ذوق زده شده بودند و عنان اختیار و توسعن سرکش هوش و حواس را در کف نداشتند و حالا در پس پیری عقل بر سر شان آمده، متوجه اعمال و رفتار و کردار خود شده، از گذشته‌ها ندامت می‌کشن. ایکاش در آن وقت سخنان امروزین خود را بیان می‌داشتند تا در همان هنگام، تصفیه حساب‌ها صورت می‌گرفت و قدسیت راه و آرمان مان، امروز از سوی شما زیر سوال نمی‌رفت.

بلی! در آن زمان در گرماگرم حوادث و تحولات حیرت انگیز افغانستان، یکی از نقاط داغ و متنشج جهان در پروسه جنگ سرد به حساب می‌آمد و خیلی‌ها دشوار بود تا تشخیص داده شود که واقعاً سوگند وفاداری برخی از رهبران و کادرهای عالی رتبهء حزبی در زیر دلق ریاکاری، ادا شده است و عده‌یی با خدعا و نیرنگ و تزویر، سرنوشت حزب و مردم و منافع علیای مملکت را بازیچه‌ی دست خود ساخته بودند و حالا در اروپا و امریکا در مورد سرنوشت هزاران عضو با تجربه و کار کشتهء حزب دموکراتیک خلق افغانستان که در کوره‌های داغ مبارزه ذوب شده‌اند، بی‌هوده قضاوت می‌کنند و من از همین آدرس برای شان می‌گوییم: شما وقتی با حزب وداع گفتید که در بستر نرم دموکراسی غرب خسپیدید و از آمدن در کنار ملت عار داشتید و دارید و اعضای اصیل حزب، فعلاً در سخت ترین شرایط انتشار و انفجار باز هم پاس خون شهدای راه شان را گرامی می‌دارند و بر حقانیت راه شان مردانه وار شهادت میدهند و مانند شما، این الوقت و سست عزم نیستند و بار دیگر از تمام دوستانی که خود را منسوب به حزب دموکراتیک خلق (وطن)

میدانند، دیگر از بیرون، آن هم از بستر استعمار غرب در مورد حزب وطن و اعضای بیدارش که در داخل کشور اند، قضاوت نکنند. بگذارید ما بسوزیم، ولی چراغ امید و آرزو های حزب دمکراتیک خلق افغانستان را زنده نگهداریم.

جناب آقای مزدک! من اسناد، شواهد و مدارک فراوانی در مورد دوران فعالیت های شما در حزب داشتم، اما اخلاق حزبی، ادب و حوصله مندی برایم اجازه نداد تا آن ها را نشر کنم. امیدوارم همین کفایت کند.

منبع:

<http://pendar.forums1.net/t3537-topic>

«از همبسته گی و وحدت کدام ملت، دفاع کنیم؟»^{۳۸}

ع. «بهرام»

در این روز‌ها باز هم طبق عادت سری زدم به سایت‌های جهان اینترنت و ناگهان چشم به عکس «آشنای قدیم»، دستگیر پنجشیری، افتید که نام خدا در غربت و مبارزه بر ضد امپریالیزم جهانخوار، نه فقط تنها نمانده است، بل چاق تر و تازه‌تر هم شده و حداقل در مقایسه با عکس‌های قبلی اش چهره عوض کرده است. در زیر عکس، عنوان مقاله‌ء شان با خط درشت «از همبسته گی و وحدت کدام ملت، دفاع کنیم؟»، توجه ام را جلب کرد. با خود گفتم حال که یک اکادمیسین وطن‌ما وارد معراج که شد، دیگر همه چیز درست می‌شود. عنوان اکادمیسین، مقام شاخصی است در علوم و عقل کل و منبع فیض. بلاذرنگ متن را باز کردم تا ارشادات و اندرز‌ها چه باشد؟ با خواندن دقیق (دوبار) مضمون یک نواخت، به جستجوی پیام آن پرداختم. در حالی که احساس خسته گی شدید می‌کردم، این سوال، ذهنم را مصروف ساخت که آقای دستگیر پنجشیری، اساساً اکادمیسین در کدام رشته‌ء علوم است؟ چطور و چگونه به این مقام بلند علمی رسیده است؟ در سر تا پای

^{۳۸} - غلام دستگیر پنجشیری، قواره‌ی مضحک باند شر و فساد در سال‌های تظاهر با نکتایی و چپ‌گرایی بود. این شخص، استاد بصیر کامجو (فاسیست تاجک) است. پنجشیری از مذموم ترین چهره‌های سیاسی افغانستان است. سابقه‌ی او با خدمت به همه، نشان می‌دهد که برای کسب قدرت، پروای ادعای رانداشته که امروزه در دسته‌ی لنه غران‌ستمی و سقاوی، از حقوق اقلیت‌ها صحبت می‌کنند. این خاین، در حاکمیت کرزی، هبوط کرده بود، اما بر اثر سابقه‌ی سیاه، کسی جرات نکرد برایش از خوان امریکایی بُبرد. تا جایی که به یاد دارم، در حلقات پشتون سنتیز ظاهر شده است و در خلوت‌های آنان، بیانیه داده است. از مهم ترین فعالیت‌های پس از یک عمر رو سیاهی پنجشیری به اصطلاح کمونیست، کمک و همکاری و نگارش تقریظ برای چاپ و نشر اثر مزخرف، مسخره و کمیدی بصیر کامجو به نام «طرح تغییر نام افغانستان به خراسان» است که در بی‌قانونی‌های چند سال اخیر، حتی چاپ شد و همین‌اکنون در دکان‌های نشراتی ستمی-سقاوی یافت می‌شود. با خوانش این طرح، بغضی بر گلو می‌گیرد که چه گونه رفقای پشتون به خود حق دادند در همدستی با دشمنان قسم خورده، داؤود خان را به مردمی بینند و با آن خیانت، چهل سال در گرداب غرق شدن، مردم، قوم و مملکت را فرو ببرند. گرایش‌های چپی و راستی امثال پنجشیری‌ها، دروغ ترین تاریخ مبارزات سیاسی مردم افغانستان است. اینان با نمایش بدترین گرایشات قومی، ثابت کردند در فرصت‌های حضور بیگانه، بدترین دشمنان این خاک و مردم اند. کسی می‌تواند بگوید چه خیری از اینان یافه‌ایم؟ اینان حتی چپ و راست مکتب‌های سیاسی را به گند کشیده اند. امروزه ادعای مبارزه‌ی یک سیاسی یک غیر‌پشتون، بیشتر به تف سر بالا می‌ماند. من

مقاله‌ء طویل این اکادمیسین، حتی یک کلمه‌ء اکادمیک، خیر، فلاح جامعه و فیض برای دانش آموزان را نمی‌توان یافت. بالاخره به کمک یک دوستم که از نزدیک با جناب پنجشیری معرفت دارد، واضح شد که درجه‌ء علمی اکادمیسین، در واقع لقب اعزازی است که طی فرمان مرحوم دکتور نجیب الله، بر اساس «سهمیه»، نه لیاقت و شایسته گی و نقش در علوم، به این شخص فقیر و بی پرنسيپ، تفویض شده است. تمام توشه‌ء زندگی به اصطلاح علمی آقای پنجشیری، چند پارچه شعر در وصف این و آن و احوال شخصیه، توبه نامه «ظهور و زوال حزب دموکراتیک خلق افغانستان» و تهیه طرح چند برنامه برای سازمان‌های مختلف، اعم از چپ و راست و اخوانی و نبیشه‌های دلگیر، ضد و نقیض و تحریک آمیز بر روی سایت‌های انترنت است. آقای پنجشیری، هیچ گاه در ردیف ادبیان و شاعران ملی (مردمی) بشمار نرفته. او شاعر «زمان» (اپورچونیست) است. در سال‌هایی که اتحاد شوروی، ابر قدرت بود، پنجشیری کمونیست، برای لینین و مهرویان روس (پیک دوستی) و شوروی می‌سرود:

«ثروت سرشار افغان، دوستی شوروی سست

هر که این ثروت ندارد، از خرد بیگانه است»

منبع: گرد راه، عصر دولت شاهی - به حواله مجله ژوندون، دیده شود.
بعد از فروپاشی شوروی، در وصف جنگسالاران «پلنگینه پوش»، باعث رنج قلم شده و اکنون که داستان جنگسالاران به انجام خود نزدیک می‌شود، اکادمیسین انتروپولوژی! در گیر پرخاش داد خواهانه «تراپیالیستی و پخش تیوری ناسیونال سوپریالیزم است که نبیشه‌ء مورد بحث این اکادمیسین (از همبسته گی و وحدت کدام ملت، دفاع کنیم؟)، شمه‌ای از آن می‌باشد.

معلوم است که نزد آقای پنجشیری، مفاهیم انسان و مردم، معنی خاص دارد. انسان‌ها به مردم و دشمنان مردم از «ما» و «دیگران» تقسیم می‌شوند و از این جاست که جناب شان می‌پرسند «از همبسته گی و وحدت کدام ملت، دفاع کنیم؟» مگر اکادمیسین نمی‌داند که ملت، جمع اجتماعی- سیاسی انسانی و فراقومی و تباری و به صورت عام مردم است. آقای پنجشیری، حدیث دیگر دارد و در مقدمه به ادامه سوالی از همبسته گی و وحدت کدام ملت، دفاع کنیم، می‌افزاید:

ملت اکثریت های محروم افغانستان یا ملت خشخاش سالاران، امریکاییان افغان تبار، انجوها، تنظیم های بنیادگرا، طالب گرایان، سادات، سیطره جویان ملی، سلطنت طلبان و اقلیت های ممتاز غوطه ور در عالی ترین امتیازات اجتماعی و اقتصادی. اکادمیسین دستگیر پنجمشیری در بخشی از جستار شان، خود به این پرسش ها جواب میدهد:

«به باورم، آقای سادات با شناخت ترکیب اجتماعی، ملی، تاریخی، مذهبی، سیاسی و سازمانی دولت اسلامی افغانستان، به این واقعیت تلح و دردناک اعتراف خواهند کرد که در وضع مشخص کنونی، دو ملت مخالف و مختلف در کشور ما در برابر همدیگر، قرار دارند:

۱- ملت حاکم.

۲- ملت تحت ستم های گونه گون اجتماعی، ملی، جنسی ... و تبعیض قبیله بی.

ملت حاکم، از همه حقوق، امتیازات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی برخوردار اند. برخلاف، ملت مظلومان و زنان ستمدیده این سرزمین، از ابتدایی ترین حقوق انسانی و شهروندی، محروم می باشند.

ملت و دولت ائتلافی تک قومی، طالب گرایان پشتون تبار، امریکا، اروپا، تنظیم های بنیادگرای ساخت پاکستان، سلطنت طلبان، طرفداران قبیله سالاری، مافیای مواد مخدر و سرمایه سالاری پنجاب، کراچی و اداره نظامی پاکستان و عربستان سعودی؛ تمامی اهرم های قدرت و مقامات کلیدی را انحصار کرده اند. برخلاف، ملت آواره گان، هفت میلیون کودک، میلیون ها زن و مرد، خانواده های دهقانان بی زمین و کم زمین، کارگران و کارگر زنان بی کار و بی نوا، ملت معلولین - معیوبین، بازمانده گان شهدا، صدها هزار تحصیل کرده ملکی و نظامی بازنیسته، روشنفکران و کارمندان جبهه هنر و فرهنگ، فعالان احزاب سیاسی، سازمان های اجتماعی و نهادهای دموکراتیک و نو ظهور مدنی، خلاف ارزش های دموکراتیک قانون اساسی و ارزش های اعلامیه جهانی حقوق بشر از حق مشارکت در دولت اسلامی، عملاً محروم می باشند.

موجز این که در کشور ما، عملاً دو نیروی دارای منافع آشتی ناپذیر، برای تشکیل ملت و دولت، کار، زنده گی و مبارزه رویاروی سیاسی میکنند: یکی ملت و دولت نوپایی- مدافعان منافع اقلیت های ممتاز غوطه ور در عالی ترین امتیازات اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، رشوت و فساد. دوی دیگر، ملت مستعد به تکامل و طرفدار اکثریت های محروم و برابری حقوق زنان با مردان.

این است خلاقیت و نوآوری علمی و به اصطلاح کشف اکادمیسین علوم بشری، به ملت و دولت- مدل جدید خوش آمدید! کاش نظر شان را می دانستیم که در کشمکش دو ملت مخالف و مختلف و آشتی ناپذیر، حکومت، از کدام نوع دیکتاتوری خواهد بود؟ بدون شک فاشیزم، زیرا تجربه تاریخ، چیزی دیگری را در همچو رژیم ها، ارائه نکرده است (تکیه از ماست).

فکر نمی شود که آقای پنجشیری می خواسته طنز بگوید و یا شوخی کند.

من سال ها قبل شنیده بودم که بر اساس نظریه مارکسیستی (لين- در مورد مسئله ملی) جامعه به دو طبقه متخاصم و آشتی ناپذیر استثمار کننده و استثمار شونده، ستمگر و ستمکش تقسیم می شود و این تقسیم، جهان شمول است. استثمار شونده گان (زحمتکشان) یک ملت (جزا) و بهره کشان، ملت دیگر اند و بنابراین، انترناسیونالیزم پرولتری «کارگران و زحمتکشان سراسر جهان متحد شوید» آقای پنجشیری که از موسسین حزب طراز مارکسیستی در افغانستان بود، فراموش میکند که مارکسیزم، گرایشات ناسیونالستی، نژادی و محلی را دشمن درجه یک همبسته گی زحمتکشان می دانست؛ زیرا به نظر آن ها، توجه زحمتکشان را از مبارزه طبقاتی و دشمن اصلی منحرف میسازد. در این جا بحث بر سر صحت و سقم بر خورد طبقاتی به مسایل نه، بل که تکیه بر این است که آقای پنجشیری به همان اصول انترناسیونالیزم نیز وفادار نمانده و با تأسف و دریغ فراوان در گودال راسیزم و نژاد پرستی غرق است که به هیچ وجه به شان یک اکادمیسین نمی زیبد. هر چند در تاریخ بودند دانشمندان نامدار- چون نیچه، چمبرلین، یونگ، بروک و روزنبرگ که نژاد پرستی، نازیزم و فاشیزم را توجیه ایدیولوژیک نموده و الهام بخشیدند. بناآ کادمیسین ما هم به خود حق میدهد.

از نبیشته جناب پنجشیری که در واقع بیانیه سیاسی و حزبی است، تعصب، کینه، بدگمانی و نفرت از مردم پشتون می‌بارد. به نظر او، اگر کسی دزد و آدمکش و بنیادگرا و تروریست است، پشتون تبار است. اگر این ویا آن حاکم ظالم و ستمگر بود، به نام او پسوند «پشتون تبار» علاوه می‌کند. وزرای دارای تابعیت دوگانه، همه پشتون تبار اند.

سیاست‌های حکومت آقای کرزی را که تا چند ماه پیش در واقعیت امر حکومت جنگسالاران «پلنگینه پوش» بود بر رخ پشتون‌ها می‌کشد و جعل می‌کند: «ملت و دولت ائتمانی تک قومی، طالب گرایان پشتون تبار، امریکا، اروپا، تنظیم‌های بنیادگرای ساخت پاکستان، سلطنت طلبان، طرفداران قبیله سالاری مافیای مواد مخدر و سرمایه سالاری پنجاب، کراچی و اداره نظامی پاکستان و عربستان سعودی، تمامی اهرم‌های قدرت و مقامات کلیدی را انحصار کرده‌اند.»

آقای اکادمیسین! مردم، عقل و حافظه خود را از دست نداده‌اند. لیست تشکیلات ملکی و نظامی حکومت آقای کرزی از بن تا چند هفته قبل و امروز در همه سایت‌های اینترنتی موجود است. با آن هم باور کنید که من هیچ اعتراضی نداشتم اگر شما آقای اکادمیسین حکومات سه دوره (انتقالی، عبوری و بعد از انتخابات) را ائتلافی از جنگسالاران و جنایتکاران جنگی، تنظیم‌ها و گروه‌های بنیادگرای ساخت پاکستان (به شمول جمیعت اسلامی و اتحاد اسلامی، طالبان و...)، طرفداران شاه سابق، مافیای مواد مخدر، لاجورد، زمرد پنجشیر و سنگ‌های قیمتی و آثار تاریخی و فرهنگی و زمینی و عده‌ای از روشنفکران، بدون کاربرد پسوند «تبار»، معرفی می‌کردید. (گزارشات سازمان‌های مدافعان حقوق بشر دیده شود).

فهمیده نمی‌شود که منظور اکادمیسین ما از طالب گرایان پشتون تبار، امریکا و اروپا چیست؟ شاید اشاره به آن بخش تکنوکرات و روشنفکر کاینه آقای کرزی باشد که مثل من و جناب دستگیر پنجشیری، مجبور به ترک وطن شده بودند و اکنون ناگزیر دارای تابعیت دوگانه‌اند. اگر آن‌ها حق کار در کشور آبایی شان را نداشته باشند، به کدام امتیاز پنجشیری صاحب به خود حق میدهد که در مورد سرنوشت مردم افغانستان از همان امریکا، گپ بزند.

آقای پنجشیری در نقش تحويل دار و سایط نقلیه اردو به مقصد سیاه ساختن مردم پشتون، دقیقاً تثیت کرده است که چند صد چاین تانک و موتر را کدام قوماندان پشتون تبار (نه

مجاهدین و یا آن تنظیم) خلاف سenn پسندیده پشتوون ها، به پاکستان فروخته است؟ ممکن و ما هم می گوییم هزار لunt، اما تحویلدار صاحب دستگیر پنجشیری! لطف کرده بگویید که چور و چپاول آن همه آثار تاریخی و فرهنگی موزیم ها، گالری ها، سنگ های قیمتی، خزاین بانک ها و ارگ، دستگاههای رادیو و تلویزیون، وسائل و لوازم تحقیکی ادارات دولتی - به شمول هزار ها وسایط نقلیه، غصب دارائی های دولتی و شخصی، تجاوز به ناموس و عزت مردم، سرببریدن خانم و اطفال معصوم رفیق حزبی و همکار شما در بیروی سیاسی، آقای صالح زیری، به خاطر خانه، دزدی و قطاع الطریقی در ساحه تحت حاکمیت «پلنگینه پوشان» جمیعت اسلامی را کدام «تبار» و مطابق رسم کی و چی انجام داده است؟ بد بختانه و یا خوشبختانه که من، نه جرات شما را دارم و نه هم به آن باور هستم.

آقای دستگیر پنجشیری، این اکادمیسین نژاد شناسی، اصلاً بالای سادات، از قهر به جوش آمده، دود و بخارش به پشتوون ها رسیده است. القصه، سادات که از «ناقلین» عرب تبار می باشد و ۱۴ قرن سابقه بیشتر در افغانستان ندارند، جرات کرده است با عجم «ما»، آقای بشیر بغلانی، در باره چگونگی سرنوشت مردم افغانستان به مشاجره پردازد. بنابراین، آقای پنجشیری، طبق عادت از کار در بیروی سیاسی وقت و مسئولیت کمیون تفتیش و کنترول مرکزی و به رسم همبستگی، همدردی و وحدت گله یی بعد از سقوط حاکمیت حزب، زبان او را که منسوب به «دیگران» است، می برد.

درست در این جاست که به پیام آقای پنجشیری پی می بریم و پرسش ایشان «از همبسته گی و وحدت کدام ملت، دفاع کنیم؟»، پاسخ منطقی می یابد: از همبسته گی و وحدت گله یی و نژادی!

او به ادامه می نویسد: «بدون ترس از اشتباه، آقای میر عبدالواحد سادات از اخلاق سرداران عرب تبار اند. نیاکان بزرگ ایشان، پس از اسلام، ظاهراً برای گسترش دین، ولی عملاً برای بدست آوردن غنایم و تاراج میراث های فرهنگ مادی و معنوی مردم فارس و خراسان، هویت زدایی نژادی، زبانی و جزیه گیری، تهاجم خویش را آغاز و

سپس در خراسان اسلامی و افغانستان دوران استبداد استعماری، محترمانه زنده گی می کرده اند.^{۳۹}

آقای پنجشیری که با دیدگاه های محترم عبد الواحد سادات، مخالف است، می بایست دفاعیه شان را به نظریات او متمن کر می ساخت، نه اینکه نیاکان و پدران ارجمند شان را که هچگونه ربطی و دخلی در «گناه» عبدالواحد سادات ندارند و دوشادوش نیاکان من و جناب پنجشیری در دفاع از این وطن و غنای فرهنگی آن، سهم شایسته ادا کرده اند، به سویه کوچه و بازار مورد استهزا و توهین قرار بدهد. این دیگر، نه تنها مظهری از سقوط در ورطه نژاد باوری، بل که صاف و ساده، یک بد اخلاقی سیاسی است.

گرایش آقای پنجشیری به نژاد پرستی، چیز نوی نیست. با احساس شکست قریب الوقوع حاکمیت حزب دموکراتیک خلق در اوایل دهه نود و به خصوص فروپاشی اتحاد شوروی، مشارالیه از آینده مبارزه سیاسی بخاطر سوسیالیزم، کاملاً مأیوس شد و در خدمت اخوانیت قرار گرفت. گفته میشود که یکی از فرزندان خویش را حتی قبل از سقوط حاکمیت به جبهه جمیعت اسلامی فرستاد. تا چه حد این خبر (از زبان یک دوست جناب پنجشیری) درست است، نمی دانیم، اما اسارت هر دو فرزندش با اسلحه در جنگ با نیروهای جنرال دوستم - بعد از فروپاشی دولت به طرفداری جمیعت اسلامی، یک فاکتی - ست انکار ناپذیر. به هر حال، آقای پنجشیری، می دانست که بحیث مبلغ اخوانیت با توجه به پیشینه مارکسیستی اش هیچ کسی وی را در ک نخواهد کرد، بنابراین با استفاده از امکانات دوستان نو، سعی نمود تا پیوندهای تباری را در داخل و خارج وسعت بخشد و بحیث ایدیالوگ ناسیونال سوسیالیزم، تبارز نماید. اشعار و جستار های سال های اخیر، نامه ایشان به استاد حق نظروف که در ارشیف سایت آریائی، موجود است و بیانه مورد بحث در اینجا، گواه روشن این واقعیت است.

^{۳۹} - گروهک حقیر، در جریان نیم قرن اخیر، پس از آن که از صدور کالای فرهنگی ایران (فارسیسم) متفکر می شود، درون مایه‌ی ادعای آنان بر ضد افغانستان، ابیاشته از جعلیات، دروغ و تحریف تاریخ، در حدی به باور می رسد که از قایل شدن یک معنی، به اقلیت های تات و فارس در افغانستان و ایران، شباخت های آنان در رد واقعیت های افغانستان، نه فقط متوجه پشتون هاست که به قول ما، به اندازه‌ی پاروی زراعت هم برای شان ارزش نمی دهیم، بل تجسم خیالات خراسانی و پارسی، اگر فرصت بیابند، همانند دو سقاوی، نشان می دهند با وجود حال زار اجتماعی، تاریخی، سیاسی و فرهنگی، از همه نفرت دارند. در برابر این احساس، عقل، حکم می کند مانیز باید از آنان متنفر باشیم. من

آقای پنجشیری در نبشه های خود کوشیده است تا موجودیت رویاروئی تباری و نژادی در افغانستان را در اذهان القا نماید و ترجیح میدهد تا به جای نام جمیعت اسلامی، اصطلاح «جبههء مقاومت ملی» و برای جنبش، وحدت و جمیعت، نام واحد «جبههء متحد ملی» به کار برد تا از یک طرف پیوستن خود را توجیه کند و از جانب دیگر، حداقل جمیعت اسلامی و بخصوص بخش شورای نظار را به دنبال خود و شعار های نژادپرستانه بکشاند. این که تا چه حد آقای پنجشیری در این امر «مقدس؟!» در آینده موفق میشود، زمان نشان خواهد داد، اما تا حال که حال است، آقای پنجشیری، ذره ای دستاورد نداشته است.

مرحوم مسعود، دوستم و رهبران وحدت با شناخت دقیق از وی، درک و پیش بینی عواقب هلاکت بار رویاروئی قومی برای همه، هیچگاه روی خوشی به این کاشف «ملت اکثری ها؟!» و امثالهم نشان ندادند و تحويل نگرفتند؛ تا این که مجبور شد هر چه دور و دور ترا از افغانستان بکوچد.

برای معلومات مزیدشان باید بگوییم که در افغانستان، چیزی بنام جبههء مقاومت، وجود خارجی نداشته و ندارد. زمانی که جبههء متحد بروی کاغذ تشکیل شد و هیچ وقت متحد هم نبوده است، آقای پنجشیری، نه در خیر خانه بود و نه در پشاور و ترکمنستان آزاد و باید فراموش کرد که زمانی شورای هماهنگی هم وجود داشت.

آقای پنجشیری، آدم ساده ای نیست و همه چیز را میداند، اما وی در اینجا نیز مقصد و پیام خود را دارد: «وحدت و قیام برادران کوچک بر علیه برادر بزرگ»، ولی نمی داند که این سیاست و حرکت در دایرهء بسته، باطل و آزموده شده است. ما دیدیم که با سقوط حکومت داکتر نجیب الله و گویا کنار زدن برادر بزرگ، مشکل مشروک شر و کسر در سطح دیگری بروز کرد.

در اولین دوره حکومت آقای برهان الدین ربانی، تمام قدرت در دست جمیعت اسلامی متمرکز بود و به هیچ قیمتی حاضر نشد آن را با شرکا، تقسیم کند؛ زیرا در اینجا همچنان برادر خورد و بزرگ، مطرح شد. به حزب وحدت (خلیلی) پست وزارت مالیه و به جنش ملی اسلامی (دوستم)، پست قوماندانی صفحات شمال و بعداً پست معاون وزیر دفاع رسید؛ آن هم به زور خود شان و بس.

حکومت آقای ربانی، جنبش ملی اسلامی را بحیث یک سازمان سیاسی، برسمیت نمی-شناخت و در طرح قانون اساسی، نظریات حزب وحدت در نظر گرفته نشد. این امر باعث

جنگ های خونینی بین طرفین شد که در نتیجه اداره ائتلاف و حاکمیت برادر بزرگ (جانشین) از هم پاشید.

جنبش به رهبری جنرال دوستم در ولایات جوزجان، فاریاب، سرپل، بلخ، سمنگان، بغلان و قسمت هایی از قندوز، اداره مستقل تشکیل داد. حزب وحدت در بامیان، برخی نواحی ولایات همجوار و بر قسمتی از شهر کابل حکومت میکرد. ساحه زمامداری آقای ربانی به ولایات پروان، کاپیسا، بدخشنان، تخار، قسمت هایی از قندوز و بخشی از شهر کابل محدود ماند. این وضع تا سقوط کابل و شمال بدست طالبان (بار اول به کمک آقای عبد الملک) ادامه یافت.

در کنفرانس بن، باز هم تمام پُست های کلیدی سهمیه جبهه متحد (در آستانه سقوط رژیم طالبان، بخاطر پیشبرد مذاکرات تشکیل شد) را جمیعت اسلامی در انحصار خود گرفت که نا رضایتی بر سر این تقسیم به موجودیت جبهه متحد، نقطه پایان گذاشت.

با وصف همه کمبود ها، امروز رئیس جمهور و پارلمان منتخب و حکومت مورد تائید پارلمان وجود دارند. احزاب سیاسی مستقل از یکدیگر، طبق قانون راجستر شده و در چوکات قانون فعالیت میکند. اگر کدام جبهه مقاومتی وجود داشته باشد از طالبان، جنگسالاران و مافیای مواد مخدر خواهد بود و بس.

آقای غلام دستگیر پنجشیری در رساله خود به خاطر گریز از محاکمه و جدان و ملامتی پیروان صادق حزبی و انتراسیونالیست دیروزی اش، فهرست نسبتاً طویل از کادرها و فعالان حزبی را پیشکش میکند که گویا در گناه و به فرموده خودش در افتخار سقوط حاکمیت حزب دیموکراتیک و حکومت مرحوم داکتر نجیب الله، شریک بودند. بگذار آنها جواب خود را بگویند، اما تا جایی که من در جریان هستم، به استثنای آقای پنجشیری و چند تن دیگر که من بخاطر پرهیز از بی حرمتی بی مورد به شخصیت، از ایشان نام نمی برم، اکثریت افراد شامل فهرست، قبل از سقوط حاکمیت (الی پناهنده شدن مرحوم داکتر نجیب الله در نمایندگی ملل متحد)، هیچ گونه ارتباط مخفی و علنی سازشکارانه با سازمان های متخاصم با حزب وطن نداشتند. پرسه های بعدی، داستان دیگر است. آقای پنجشیری به خاطر توجیه کردار خود، می نویسد:

«در نتیجه این اتحاد فعالان ملکی و نظامی، حزب دموکراتیک خلق افغانستان و شاخه های روینده و متحدین آن، بسیار «منظم و بدون تلفات» به سوی شمال و از آن جا به کشور

های همسایه، زنده و سلامت «عقب نشینی مظفرانه» و مهاجرت کردند، اما رفیق پنجشیری!!! بالای مردم کابل و سایر شهرها که سرنوشت شان را با سرنوشت حزب تان گره زده بودند، چه واقع شد؟ (کابل جان، در گرفت دوش برآمد). با فامیل های صدها هزار عضو کمر بسته حزب و هواخوهان که از این معامله بی خبر بودند و در سنگرهای انتظار پیاده شدن طرح ملل متحد را می کشیدند، چه گذشت؟ علم و فرهنگ و معارف، دارائی های دولتی و شخصی، چه شدند و در نهایت منافع ملی. رسم عیاری را باید از اکادمیسین پنجشیری آموخت.

اگر روایت شما درست باشد، باید به قاطعیت بگوییم که صد لعنت و هزار نفرین بر چنین عقب نشینی مظفرانه (ترکیب جالب)، اما در واقعیت تسلیمی ننگین، توهین آمیز و ذلیل. خواری و آوارگی، اولتر از همه برای خود عاملین آن باد که تا امروز ادامه دارد و بگذار در همین خواری و ذلت بمیرند. جزای عمل، حق است!

من در مورد حساسیت آقای پنجشیری در برابر نام افغانستان و افغان، تبصره خاصی ندارم. او حق دارد خود تصمیم بگیرد. صرف می خواستم از ایشان بپرسم که بالفرض افغانستان، «تحفه لارد اکلن» است، پس خراسان تحفه کدام شیخ بوده است؟ بدون توجه به این بحث، اگر من، وزیر داخله بودم، همین فردا در تذکره ایشان، هر چه می خواست می نوشت تا هم خود راحت می شد و هم ملت از شر اش بی غم.

در فرجام، جناب اکادمیسین دستگیر پنجشیری! صادقانه بگوییم اگر خطاهای تیوریک، اشتباهات و خبطهای سیاسی شما را در رساله مورد بحث تان به طور کامل بررسی و موشگافی شود، کتابی باید نوشته. مشوره دوستانه من به شما این است که بالاخره از یک دره، کوهپایه، تاکستان و سنگر براید. وطن و جهان ما بسیار کلان است و در آن، به غیر از «ما»، «دیگران» هم زندگی می کنند. آن قدر بدین نباشد! هیچ کسی خصم «ما» نیست. باور و اعتماد نمایید. مطمئن هستم که در این صورت، شما درست درک می شوید و آرامش وجودانی و روانی خود را باز می یابید. باور کنید اگر این بار باز هم به اثر خیره سری این و یا آن نیرو، فرصت از دست برود، نه «ملت» محکوم خواهد بود، نه «ملت حاکم»؛ بلکه همه مردم در وضعیت محکوم و اسیر قرار داده خواهند شد که در گذشته نه چندان دور دیدیم. تیوریزه ساختن مسائل، ساده است. منبع:

<http://www.payamewatan.com/Articles/bahram=0.htm>



پاسخ های استاد نور احمد «خالدی»^{۴۰}

- مثلث شوم:

دستور کار مثلث شوم کار ملی ها، ستمی ها و شورای نظار در جهت تغییر هویت ملی افغانستان:

- ۱ - تعبیر جنبش ارتجاعی ضد ترقی و ضد فرهنگی حبیب الله کلکانی به متابهء جنبش مردمی دهقانی.
- ۲ - تعقیب و گسترش فعالیت ها و سیاست های ستمی و قومی بر ضد قوم برادر پشتون و کوشش در راه بدنام کردن و تجرید سیاستمداران، افسران، فعالان، متخصصین و اداره چیان پشتون از مقامات دولتی.

^{۴۰} - استاد نور احمد خالدی، از افغانان نخبه، فعال و بزرگ ما در آسترالیا به شمار می رود. ایشان طی چند سال اخیر با مقالات، تحقیقات، روشنگری ها و انتقادات به موقع، پاسخ های جامع، معقول، مستند و محکمی به دشمنان افغانستان و افغانان داده اند. صفحه‌ی استاد خالدی در فیس بوک، محل تجمع افغانان وطن دوست و خار چشم دشمنان دون ماست. صرف نظر از پیشینه‌ی کاری بسیار مهم تحصیلی، فرهنگی و سیاسی، استاد خالدی از مدافعان خط اول دفاع از افغانیت است. در این کتاب، گزیده ای از جواب های به موقع او به دشمنان دون را گنجانیده ام تا در تکمیل این پروژه در راستای کار های بزرگی که در آینده باید بشود، اذهان افغان دوستان را در استحکام موضع دفاع ملی، متوجه وحدت فکری و عملی کند. م.ع

- ۳ - تعقیب و گسترش فعالیت‌ها و سیاست‌های تعصب آمیز بر ضد زبان دری متداول در کشور و کوشش در جهت جایگزینی اصطلاحات معمول در افغانستان با اصطلاحات متداول در ایران و اشاعهء فرهنگ ایرانی.
- ۴ - کوشش در جهت مسخ تاریخ افغانستان؛ اشاعهء دروغ‌ها در مورد تاریخ سیاسی کشور، نادیده گرفتن مبارزات قهرمانانهء ملت افغانستان بر ضد استعمار انگلیس، مخالفت با اسم افغانستان، توهین و تحقیر بانیان دولت افغانستان.
- ۵ - اشاعهء دروغ‌ها در مورد تاریخ سیاسی کشور و رویداد‌های تاریخی و بزرگ جلوه دادن اختلافات قومی با تبلیغ دروغ‌هایی مانند استیلای فاشیزم پشتون.
- ۶ - ترویج تفسیر تاریخ افغانستان مطابق به ارزش‌های شوونیستی ناسیونالیست‌های ایرانی، از جمله نامگذاری حوزهء «تمدنی ایرانی».
- ۷ - مخالفت با موجودیت «ملت» واحد افغان که در برگیرندهء تمام اقوام برادر است.
- ۸ - تعقیب و گسترش فعالیت‌ها و سیاست‌های جدایی طلبی شمال و جنوب.
- ۹ - تبلیغات گستردۀ رسانه‌یی بر ضد رئیس جمهور غنی و رهبران پشتون در دولت و نادیده گرفتن مسولیت جناح دومی دولت وحدت ملی در اتخاذ تصامیم و کارنامه‌های دولت.
- ۱۰ - نقش فعال جامعهء مدنی وابسته به شورای نظار در اعمال فوق.

- لطیف پدرام، اقوام کشور را به جنگ میان قومی دعوت کرده و میخواهد افغانستان را به میدان‌های آدم کشی کشور رواندا، مبدل نماید!:

لطیف پدرام با سوء استفاده از بحران قندز در یک پیام ویدیویی که در فیسبوک موجود است، تمام اقوام غیرپشتون کشور را برای مقابله با قوم پشتون دعوت کرد. این عمل، تخلف صریح از قانون اساسی کشور بوده، در حالی که در میهن ما اعمال تروریستی افراطیون مسلح، زندگی هموطنان ما را اعم از قوم پشتون و غیر پشتون، به جهنم مبدل نموده است، به مشکلات افزوده و همزیستی صلح آمیز اقوام را با خطر مواجه مینماید.

لطیف پدرام با دروغ های شاخدار از پروژه تازه انتقال ناقلين به شمال يادآوري ميکند، در حالی که اين موضوع حداقل صد سال قبل واقع شده است.^{۴۱} اگر تعدادی پشتون ها، صد سال قبل به صفحات شمال مسكن گزین شدند و در اين مدت برادر وار در کنار برادران و خواهران تاجيك، ازبک و ترکمن خود زندگي کردند، هم چنان در سال هاي اخير هزاران برادر و خواهر از قوم هزاره ما در شهر هاي کابل، مزارشریف و اخیراً هرات سکونت اختيار کرده اند و در کنار ساير اقوام در صلح زندگي ميکنند. هر فرد افغان حق دارد در هر ولایت اين کشور، زندگي کند.

پيام ويديوبي لطيف پدرام، پيام دعوت به جنگ قومي در کشور است که خطر جدي و عاجل امنيتی را در تمام افغانستان در بر دارد. ناديده گرفتن اين عمل تحريک آميزي و تفرقه افگاناهه لطيف پدرام از جانب دولت، عواقب مرگباری را در قبال خواهد داشت و افغانستان را به رواندای جديدي مبدل خواهد کرد. به ياد بياوريم که در سال ۱۹۹۴ در ظرف صد روز، هوتی های رواندا، هشتصد هزار افراد قوم توتسی را کشتند.

- ملت كثيروال القومى افغانستان و حل مسلهء ملي:

افغانستان يك کشور كثيرالقومي ميباشد. بر اساس ماده چهارم قانون اساسی کشور، ملت افغانستان متشكل از اقوام پشتون، تاجك، هزاره، ازبک، ترکمن، نورستانی، ايماق، بلوج و غيره بوده و بر هر فرد تبعه افغانستان، کلمه افغان اطلاق می شود که در مقابل قانون، حقوق و مسولیت های مساوی دارند. هویت افغان، ممثل اتحاد ملت واحد افغانستان است. تاريخ، گواه است که با تجاوز ييگانگان بر اين سرزمين، تمام اقوام آن اعم از پشتون و غير پشتون، يك دل و يك جان باهم از يكپارچگي و استقلال خانه مشترک شان، افغانستان، دفاع کرده اند. متاسفانه سياست های نفاق افگاناهه بخصوص در زمان جهادی ها، از قوام و

^{۴۱} - يادآوري اين نكته نيز بايسته است که جمعيت بزرگی از مردمان بخارا به شمال افغانستان، کوچيده اند. اينان شامل صد ها خانواده، مساوی به هزاران تاجك می شوند. بقایای اين کوچ نشينيان، هنوز از گذشته اي خويش صحبت می کنند. در واقع ستمی گری بر هسته هایي از همین مهاجران در افغانستان، شکل گرفته است. اين مردم با عدم درک روابط و پيوند های اقوام افغانستان با بوميان تاجك ما، خود را ييگانه حس می کنند. آنان با اين حس ييگانه گي، در مدت بيش از يك قرن، خيانت های بزرگی به افغانستان کرده اند. خود فروشی و وطن فورشی به اتحاد شوروی، جنایات حکومت ربانی و اختيار سياست های ستيز قومی در حضور امريکايان، ستميان را به بدترین دشمنان افغانستان، مبدل کرده است. نخستين حضور سياسي ناقلين بخارائي، فارياب باسمه چي بود که در حرکت شرم آور و ارجاعي بچه های سقو، در کنار آن آدم معمولي و بي سعاد، همياري کرده اند. م.

همبستگی ملی کشور جلوگیری کرد و نگذاشت در عرصه های متعدد، منجمله تکامل اقوام آن به ملت واحد با منافع مشترک، به جلو رود.

افغانستان از لحاظ ساختمان اجتماعی و سیاسی، عمیقاً یک کشور عنعنوی متكی به وابستگی های قومی میباشد. بر علاوه، سی و پنج سال جنگ داخلی، فرقه یی، تنظیمی و مداخلات اجنبی، اختلافات قومی، سمتی و زبانی را در افغانستان عمیق تر ساخته است. در یک کشور عنعنوی، هرگاه به مردم به صورت دموکراتیک، حق انتخاب داده شود، آنها بladرنگ به کاندید قوم مربوطه ی شان رای میدهند. نتایج انتخابات اخیر ریاست جمهوری، این حقیقت را برجسته تر ساخت. صرف نظر از هیاهوی تقلب انتخاباتی، صرف نظر از رای مشتی روشنفکر، عمدتاً پشتوان ها به پشتوان رای داده است؛ تاجیک به تاجیک، هزاره به هزاره و اوزبیک به اوزبیک؛ حتی تعداد کثیری از روشنفکران سرشناس از این قاعده مستثنی نشدند.

افغانستان در نتیجه سی و پنج سال جنگ به حوزه های نفوذ جنگسالاران مبدل شده است. برای کمیون مستقل انتخابات در هر زمانی نظارت لازم بالای پرسه اجرای انتخابات در این مناطق، یک امر ناممکن است. هرگاه کسی نتایج انتخابات در خوست و پکتیا را لکه دار از تقلب میخواند، چگونه میتواند از وجود تقلب مشابه انتخاباتی در پنجشیر، مزارشریف، بدخشان، هرات، بامیان و دایکندی انکار کند؟ در واقع مفتشین بین المللی میزان تقلب را در تمام مناطق دور افتاده کشور، مشابه هم یافتند.

متاسفانه احساسات قوم پرستانه و پشتوان ستیزی در کشور با به قدرت رسیدن اولین حکومت مجاهدین به مرحله دیگری ارتقا کرد. در سال ۱۹۹۲ در آستانه انتقال قدرت سیاسی و نظامی به یک دولت ملی مطابق تعهدات ژنیوا، با کودتای عوامل پرچمی دولت وقت و تغییر موقف جنral دوستم و تسليم دهی دولت داکتر نجيب الله و اردوی افغانستان به احمدشاه مسعود، منجر به ایجاد دولتی شد که عملأً ازدواج سیاسی بزرگترین قوم از میان اقوام برادر کشور را ناگزیر کرد. در عین زمان در طول ۲۴ سال گذشته، هیچگونه سازمان متشکل سیاسی ملی که از آرمان های سیاسی و اجتماعی قوم پشتوان-بدون دخالت دگم مذهبی نمایندگی کند، وجود نداشته است. متاسفانه این خلای سیاسی را افراطیون مذهبی از جمله حزب اسلامی گلبدین حکمتیار در سال های ۱۹۹۶-۱۹۹۲ و بعد از آن جنبش طالبان پُر کرده اند. در واقع تبارز جنبش طالبان در اواسط سال های ۱۹۹۰، نتیجه ی سوء

استفاده دولت پاکستان از استیلای آنارشی حکومت مجاهدین در افغانستان و سوء استفاده از احساسات نشنالیستی پشتون‌ها در کشور می‌باشد.

با به قدرت رسیدن مجدد اقلیت‌های غیرپشتون در کشور در سال ۲۰۰۱، این بار به کمک طیارات بی ۵۲ و قوای امریکایی، احساسات قوم پرستانه ضد پشتون، چنان اوچ گرفته که انتخابات اخیر ریاست جمهوری، تمام مظاهر ناشایست آن را در تمام زوایای حیات سیاسی و اجتماعی و نظامی کشور برجسته ساخت. از جمله در عمل دیدیم که حتی روشنفکران، منجمله روشنفکران وابسته به احزاب چپی در وجود ستمی‌ها، پرچمی‌ها و خلقی‌ها، موضع‌گیری‌های قوم پرستانه کردند. به طور مثال در حالی که خلقی‌های سابق، عمدتاً به حمایت از اشرف غنی پرداختند، بسیاری از پرچمی‌ها به حمایت از داکتر عبدالله پرداخته و افرادی مانند باقی سمندر که در نقاب «جامعه مدنی»، هیچ فرصتی را برای کوییدن اشرف غنی از دست نمی‌دهند، این حمایت خود را تا سرحد موضع‌گیری ضد پشتون و ضد دری، گسترش دادند.

واقعیت‌های تاریخی گواه اند که در افغانستان، علی‌رغم احساس ستم ملی، در طول قرن‌ها، مبارزه اقلیت یک قوم معین برای احقيق حق تعیین سرنوشت خود، مسله مبرم روز مانند آنچه در سریلانکا، هند، ایران، ترکیه، پاکستان، اوکراین، عراق و غیره جاهاد دیدیم یا می‌بینیم، نبوده است. کسانی که پیوسته ستم زمان امیر عبدالرحمن خان را بروی همه میکشند، این را فراموش میکنند که پرسش امیر حبیب الله خان با درک این بی‌عدالتی با صدور فرمانی خطاب به فامیل‌های هزاره، رسمآ از اعمال پدرش معذرت خواست و این فرمان را به تمام فامیل‌های هزاره ارسال کرد. با آن که عمل امیر عبدالرحمن خان در جریان سعی او برای تحمل حاکمیت مرکزی بالای مناطق مرکزی کشور بود، اما همانند جنگ‌های ضد هزاره در گذشته بسیار نزدیک^{۴۲}، در زمان حاکمیت ربانی-مسعود که در آن‌ها، بدون دخالت پشتون‌ها، هزاران هزاره کشته شدند، نبوده است.^{۴۳}

^{۴۲} - تفاوت برخورد اعلیٰ حضرت امیر عبدالرحمن خان (رح) با حاکمیت‌های دو سقاوی در برابر قوم هزاره، بر اثر سیاسی بودن است؛ یعنی امیر در جدل با هزاره گان، هرگز بر اساس ذهنیت قومی، عمل نکرده است. در حالی که ستیز کلکانی-ربانی با هزاره گان بر اساس تعلقات مذهبی و قومی، کاملاً محسوس و مستند است و چنان چه در این کتاب آورده‌ام، امروزه نیز ادامه دارد. م.ع

مسئلهء مبرم روز در افغانستان، حل مسئلهء ملی نبوده، بلکه ختم جنگ خانمان سوزی است که به نحوی از انحا از سی و پنج سال به این طرف ادامه دارد و امروز با جنگ گروه های مسلح طالبان و حامیان داخلی و خارجی آنها بر ضد دولت در تمام کشور، حتی در ولایات شمالی جریان دارد. این جنگ، اخیرا با گسترش پدیده داعش و گروه خراسان که شامل جنگجویان ازبیک، تاجیک، قرغیز، یوغور و چیچین نیز است، به ولایات شمالی کشور نفوذ بیشتر کرده و هدف آن گسترش به آسیای میانه است. بسیاری از پشتون سنتیز های ما، هرگونه مصالحه با طالبان و شمولیت آنها را در دولت مردود می دانند. برای این افراد، راه حل معضل طالب، تنها از راه جنگ امکان پذیر است. بنابر همین طرز تفکر، این افراد از هرگونه کوشش رئیس جمهور غنی برای ایجاد تفاهم با پاکستان و عربستان سعودی که از جمله حامیان و تمویل کننده گان اصلی طالبان محسوب می شوند، انتقاد می نمایند و هرگونه اقدام رئیس جمهور را برای مصالحه با طالبان، مردود می دانند. هیچ کدام از این افراد از شروع مذاکرات صلح با طالبان نیز استقبال نکردند.

برای این نویسنده نیز تصور شمولیت طالبان در دولت، نظر به تجربه حکومتداری قرون وسطایی آنها ناشایست است، اما وقتی به یاد می آوریم که در دولت های قبل و بعد از طالبان، اشخاصی که از نظر تفکر با طالبان، تفاوت چشمگیری ندارند- مانند سیاف، اسمعیل خان و امثالهم، نقش های کلیدی داشته اند، زشتی نقش طالبان را در دولت آینده، کمنگ تر میسازد. سوال اساسی در این است که آیا دولت افغانستان، قادر به پیروزی قاطع بر طالبان از راه های نظامی است؟ هرگاه ناتوانی با تمام قدرت خود در سیزده سال گذشته نتوانست این پیروزی را بدست آورد، آیا نیروه های دولت افغانستان می توانند به تنها یی به چنین پیروزی و در چه مدت زمانی دست یابند؟ عقل سليم حکم میکند که حل قضیه طالب از راه نظامی، هرگاه میسر هم شود، ده ها سال آینده را در بر خواهد گرفت. بنابر آن، رسیدن به یک توافق قابل قبول با طالبان و شرکت آنها در دولت و پروسه های سیاسی دموکراتیک که دست آوردهای مردم کشور را در سیزده سال اخیر، مواجه به خطر نسازد، یگانه راه حل میباشد.

قوم پرستی از هر نوعی و زیر هر نامی- منجمله «حل مسئلهء ملی»، جای مبارزهء اصلی را می گیرد و در نهایت هیاهوی تجزیهء افغانستان را به میان می آورد؛ بخصوص در شرایط جاری که امریکا و ایران و پاکستان، تقسیم میهن ما را آسان ترین راه غلبه برای مقاصد

توسعه طلبانه و استعماری خود تشخیص کرده اند. بنابر آن حل مسلهء ملی در افغانستان، نه از راه برخورد قوم گرایانه، بلکه تنها از راه دموکراسی و مردم دوستی میسر است.^{۴۳} در عین زمان باید بخاطر داشت که راه حل ستم ملی در افغانستان، نه در جدایی اقوام و تقسیم کشور، بلکه فقط و فقط در مبارزه تمام اقوام در استقرار دموکراسی است. در امر تقویت بنیادهای دموکراسی، باید هوشیاری را از دست نداد. مافیای مذهبی، نظامی، اقتصادی و سیاسی که تمام ثروت ها و منابع کشور را در دست اقلیت فرصت طلب، انحصار نموده، دشمن مشترک تمام ما است

نباید به نام اصلاح سیستم انتخاباتی، شرایط ادامه استیلای مافیای جنگسالاران را با چهره نو آن در کشور سهولت بخشید. از اشتباه توشیح عجولانه قانون تذکره های الکترونیکی باید آموخت. این اشتباه، بدون حل قبلی قضیه از راه های تفاهم ملی، سبب بروز بزرگترین بحران حیات سیاسی معاصر ما شده است.

در اصلاح قانون انتخابات و سیستم انتخاباتی از شفافیت باید کار گرفت و تمام پیشنهادات اصلاحی را باید در معرض مباحثه ملی گذاشت؛ نه برخورد با آن در عقب درهای بسته که در آن جا مافیای قومی، مذهبی، نظامی، اقتصادی و سیاسی، نفوذ بلا منازعه دارند. این مافیا، دشمن تمام کسانی است که به حکومت قانون، دموکراسی و حقوق افراد و اقوام کشور، مطابق منشور جهانی حقوق، بشر عقیده دارند.

- کتاب مونت استیوارت الفنستن در مورد پادشاهی کابل - ۱۸۶۲:

^{۴۳} - با سیمایی که طالبان در میدان های جنگ یافته اند (پنجاه درصد حاکمیت جغرافیای افغانستان) حتی از پیروزی در ده سال آینده بر آنان نیز نمی توان سخن گفت. جامعه‌ی جهانی در راس امریکا، پس از حضور گسترده‌ی نظامی، دیگر هرگز به اشکالی که در گذشته در جنگ افغانستان دخیل بودند، وارد نمی شوند. حاکمیت مرکزی بر اساس تداخل افراد فاسد تجربه خونین و سیاه حاکمیت ربانی، در مسیری به پرتگاه می رود که تامین رفاه و امنیت مملکت با چنین ساخت و سازی که متسفانه جامعه‌ی جهانی در ایجاد آن، شریک جرم است، در سیاست های ضد پشتوانی خاینان داخل نظام، معضل افغانستان را به گونه‌ای دشوار کرده است که صرف نظر از خیال خام شکست طالبان، تضاد های داخلی، شکسته‌گی را به نفع مخالفان مسلح بیشتر می کند. در کنار توجه به اجحاف، ستم ها و جنایات سازمان یافته ای که در بیش از ده سال اخیر، قدرت طالبان را بر اثر زیان های پشتوان ها، ده برابر کرده است، پاک کردن سیستم از عوامل ستمی، سقاوی، شر و فساد، از مهم ترین کار ها در راه رسیدن به صلح دائمی در افغانستان به شمار می رود. م.ع

این کتاب به مرجع و مأخذی برای کسانی که ایجاد دولت افغانستان را به استعمار انگلیس نسبت میدهند، مبدل شده است؛ بدون آن که آن را مطالعه کرده باشند.

اینکه بعضی‌ها میگویند الفنستن در این کتاب، اسم «افغانستان» را بالای این کشور گذاشته، کاملاً دروغ محسن است. او هرگز به چنین نتیجه نرسیده و هرگز چنین پیشنهادی در کتاب خود نکرده است، بلکه از صفحه‌ء اول کتاب تا صفحه‌ء آخر آن، همه پُر از اسم افغانستان و اسم افغان است که دانش قبلی او را از کاربرد این اسم، نشان میدهد.

تعدادی آدم‌های مغرض برای پیشبرد مقاصد نفاق افگنانه میان اقوام برادر کشور، کتاب الفنستن را سو تعییر میکنند تا اساسات تاریخی و تیوریکی موقف نادرست «ایران بزرگ» را که گویا افغانستان را از پیکر ایران بزرگ جدا کرده‌اند، توجیه نموده به ایجاد شک و تردید میان جوانان افغان در مورد چگونگی ایجاد و انکشاف دولت افغانستان، نایل شوند.

هدف از نوشتمن کتاب، قسمی که در پیشگفتار آن آمده است، فراهم آوری معلومات بسیار جامع در مورد امپراطوری افغانستان برای استفاده دولت انگلستان است تا جلو نفوذ دولت فرانسه را در آسیا و دسترسی آن‌ها را به هندوستان بگیرند. دولت انگلستان با توجه به اینکه بزرگترین قدرت منطقوی در آن زمان، دولت امپراطوری افغان بود، یک هیات بسیار عالی رتبه را به ریاست الفنستن در سال ۱۸۰۸ به دربار کابل میفرستد که شامل کارتوجرافها (نقشه‌کش‌ها)، مورخین، متخصصین نباتات و زراعت، اهل احصایه و یک تیم تشریفاتی حربی و محافظین نظامی است که جمعاً به دوصد نفر بالغ می‌شوند. الفونستون قرار بود در یک سال، کار خود را تمام کند، اما کارش دو سال به درازا میکشد. انگلستان میداند که دولت افغانستان، کدام معاهده‌ای را با ایشان امضا نخواهد کرد، اما با نشان دادن حسن نیت میکوشند دوستی دولت افغان را جلب نمایند تا در صورت حمله فرانسوی‌ها، افغانستان به آنها کمک کند.

واتسون، مورخ انگلیسی که طی دوره‌ای در سفارت انگلیس در تهران، سمت منشیگری داشت می‌گوید: «کمی پس از مراجعت فتحعلی خان از خراسان به تهران، شخصی به نام مهدی علی خان از جانب حاکم بمبئی برای آمدن به دربار ایران مأمور شد. مقصود عمده مأموریت او این بود که سعی نماید شاه ایران را حاضر کند که به افغان‌ها حمله نماید؛ چرا که در این زمان انگلیسی‌ها در وحشت بودند که مبادا زمان شاه به هندوستان حمله نماید.»

به کار گرفتن رسمی اسم «افغانستان» را در مذاکرات رسمی انگلستان با دولت قاجاری ملاحظه کنید. نماینده انگلستان مینویسد (در سال ۱۷۹۹م) که «من دقت کردم تا وزرای دولت قاجاری متوجه نشوند که حکومت انگلستان از حمله افغانستان در وحشت است». این بیان نماینده حکومت انگلستان در سال ۱۷۹۹میلادی در اینجا بسیار مهم است؛ چوب ثابت می‌سازد ۹ سال قبل از سفر هیات الفنستن به کابل، اسم «افغانستان» به طور رسمی، طرف استفاده دیپلماتیک بود.

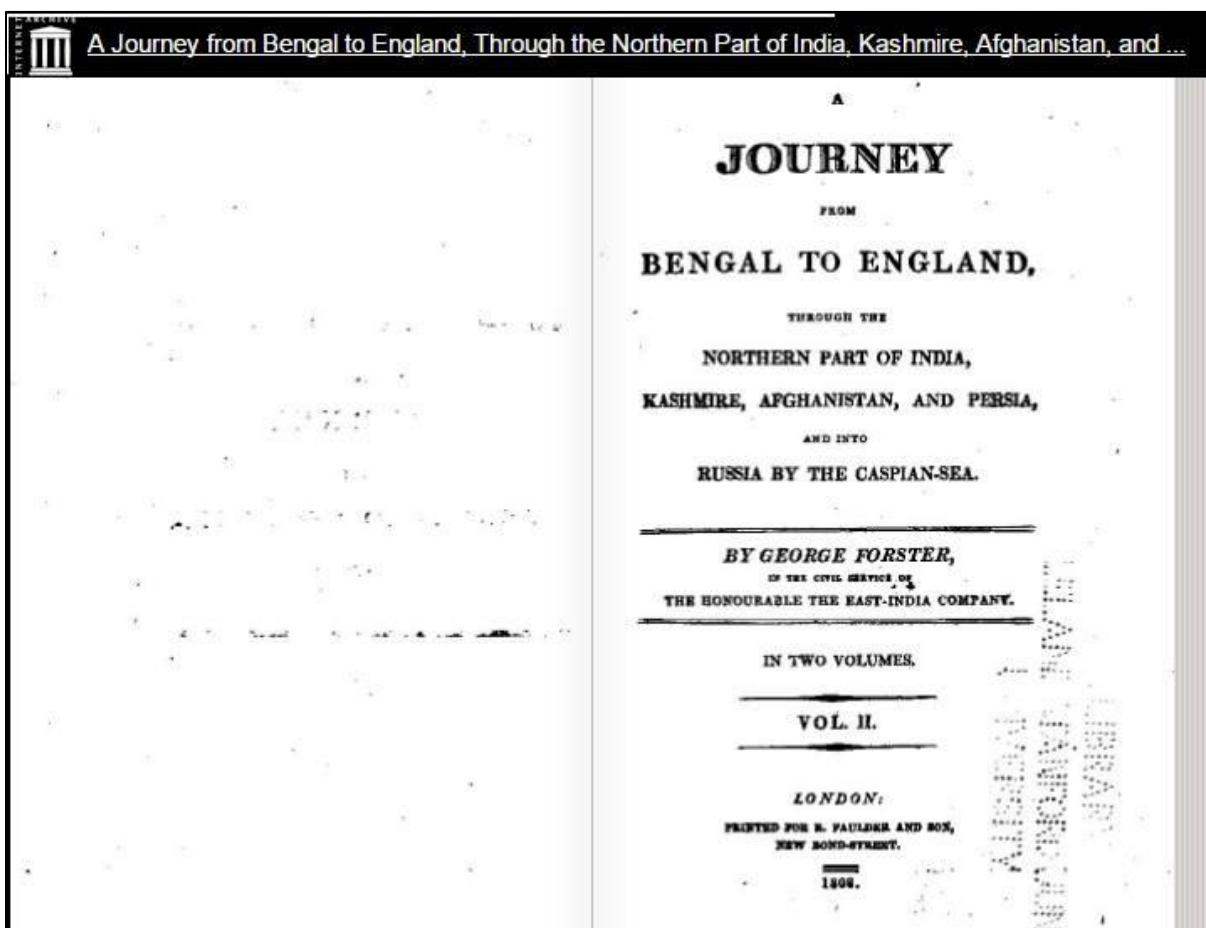
من، کتاب الفنستن را که در دو جلد است، به دسترس دارم. این کتاب در سال ۱۸۱۰م نوشته شده و در سال ۱۸۴۲م در لندن به چاپ رسیده است. مواد تحقیق دست اول این کتاب، ظرف دو سال قبل از آن، توسط یک هیات دو صد نفری به ریاست الفنستن از تمام افغانستان جمع آوری شده است. در نوشتن این کتاب، الفنستن از مأخذ قبلی- به شمول بابرنامه (۱۵۳۵م) کتاب تاریخ فرشته (۱۶۳۰م) و کتاب سفر نامه جورج فورستر (۱۷۸۲م - چاپ ۱۸۷۹م) استفاده وسیع می‌کند. من هر سه این کتاب‌ها را به دسترس دارم.

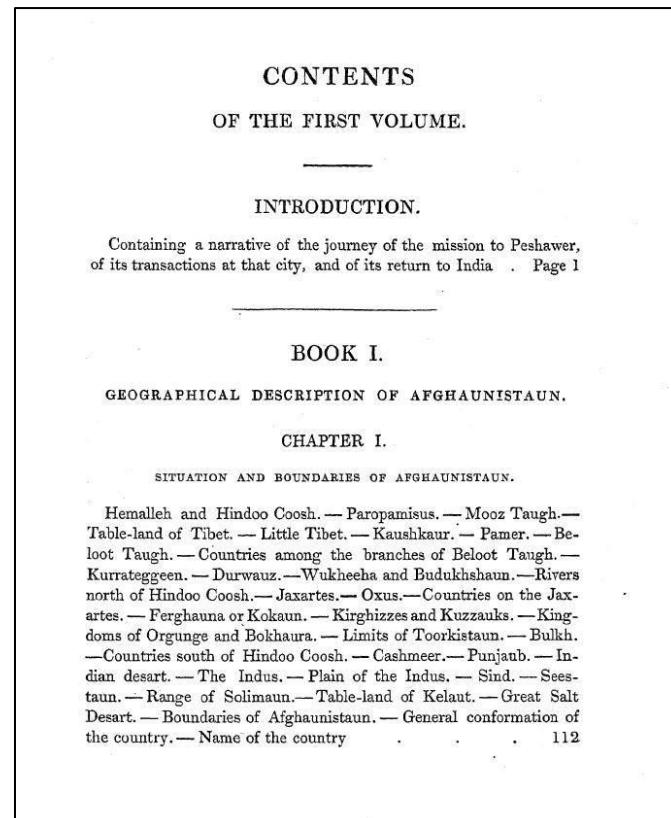
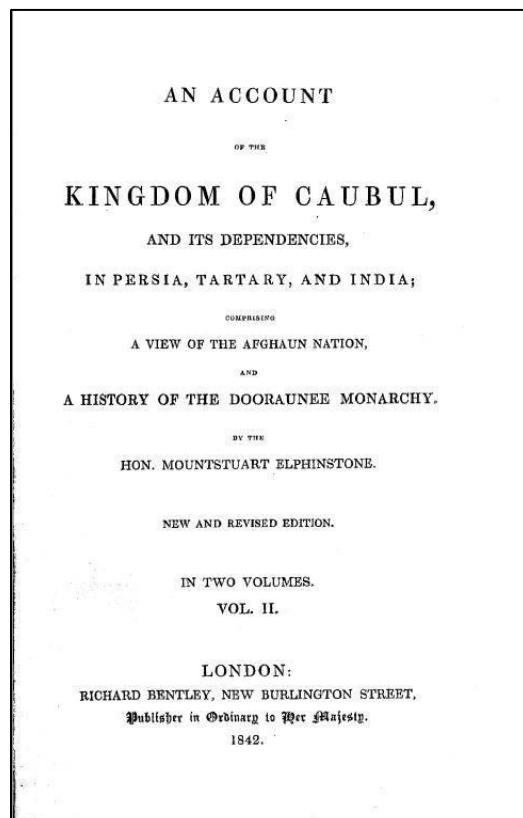
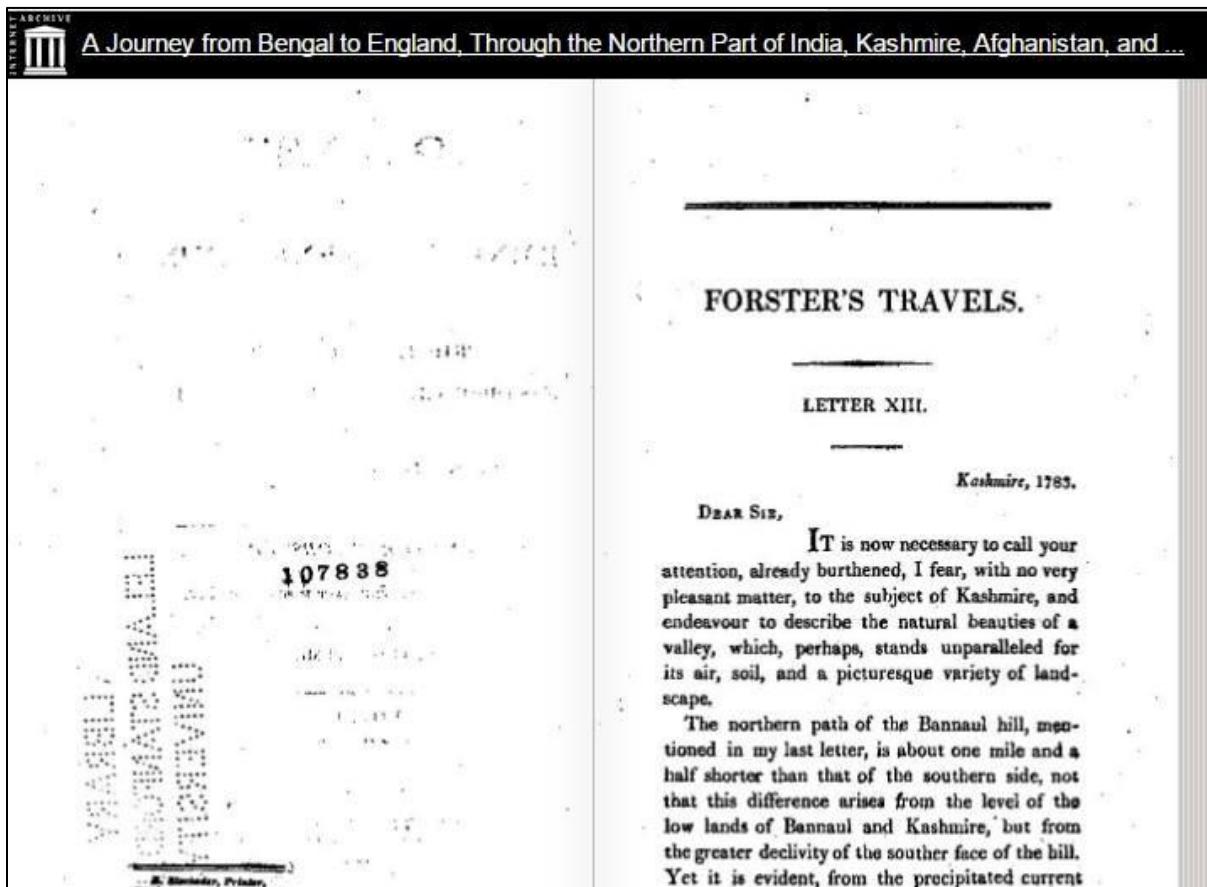
اینکه عنوان کتاب را الفنستن «در مورد پادشاهی کابل» گذاشته، هیچ معنی خاصی ندارد به- جز تعامل اروپایی‌ها از اشاره به دولت‌ها به اسم پایتخت‌های آن‌ها؛ مانند لندن، چنین گفت و واشنگتن، چنان موقعی اتخاذ کرد. در عناوین بخش‌های مختلف کتاب الفنستن، حدود اربعه افغانستان، اقوام افغانستان، دریا‌های افغانستان و زبان‌های مورد استفاده را می‌توانیم به وضاحت ببینیم.

باید خاطر نشان کرد که اسم گذاری دولت‌ها و کشور‌ها، یک پدیده اروپایی است که در دو صد سال اخیر در شرق رواج پیدا کرد. سلطان محمود برای قلمرو خود، اسمی نداشت، بل که از اسم‌های ولایات- مانند خراسان، عراق (ایران امروزی)، کابلستان، ترکستان، هندوستان و غیره استفاده می‌کرد. تیموری‌ها، غوری‌ها، مغول‌ها، خوارزمشاهیان و سامانیان، هیچ‌کدام اسم واحدی برای قلمروهای شان و دولت‌های شان نداشتند.

متخصصین انگلیسی شامل هیات الفنستن، با استفاده از کثرت تخمینی نفووس در فی مایل مربع، نفووس هر قوم را در افغانستان تخمین نموده در کتاب درج می‌کنند. طبیعی است که به مرور زمان- مانند بسیاری از ملل جهان و بخصوص کشورهای آسیایی، اسم بزرگترین قوم ساکن قلمروهای متبوءه امپراطوری ابدالی (درانی) یا امپراطوری «افغان»، بالای این خطه مروج شده، طرف استفاده رسمی قرار می‌گیرد.

الفنستان مینویسد که با ایجاد دولت متحده مرکزی توسط احمدشاه درانی، برای اولین بار یک دولت بومی توسط باشنده گان خود این سرزمین ها در این ممالک (خراسان، ترکستان، افغانستان، کابلستان، تخارستان، هزاره جات،...) ایجاد می شود که مرکز آن در داخل این سرزمین ها (قندھار) است. او مینویسد با آن که افغان ها قبل از آن، دولت های مقتدری در هند و فارس ایجاد کردند، اما پایتخت اداری و سیاسی این دولت ها هم در خارج از قلمرو افغانستان بود. دولت های قبلی غیر افغان که بالای این سرزمین حکومت کرده اند، همه ادامه دولت های خارج از این سرزمین ها بودند؛ مانند تیموری ها (سمرقند)، صفوی ها (اصفهان) و بابری ها (دہلی). او می نویسد در مراسم تاجگذاری احمدشاه درانی، رهبران اقوام پشون، هزاره، ایماق و قزلباش حضور داشتند. در اینجا، عکس هایی از صفحات این کتاب را می گذارم و خواندن کتاب را به همه جوینده گان واقعیت های تاریخی، توصیه می کنم.





- آیا اجرای سرشماری نفوس در شرایط فعلی عملی است؟

اخیراً محمد امین فرهنگ در مصاحبه با تلویزیون ای. تی. ان، ادعا می کند که حکومت کرزی (خودش در آن زمان وزیر بوده) و دولت فعلی به خاطر اغراض قومی، سرشماری نفوس را نخواستند و نمی خواهند اجرا شود. صاف و پوست کنده، این سخنان، پوچ و بی معنی از طرف افراد غیر مسلکی است که از سرشماری و مغلق بودن آن، بویی نبرده اند. اجرای سرشماری، بزرگ ترین عملیات ساحه یی در کشور است که در آن درب هر خانه ای باز می شود و از خانوار های هر خانه، یک پرسش نامه که حداقل نیم ساعت را در بر می گیرد، تهیه می شود. در کشوری که ۴۵۰۰۰ قریه دهاتی و هزاران ناحیه شهری وجود دارد، این عملیات به حداقل ۲۰،۰۰۰ سرشمار و ۵،۰۰۰ کنترولر ساحه یی نیاز دارد تا در مدت حداقل یک ماه، این عملیات را تکمیل کنند. در کشوری که در بیش از مناسفه قریه جات آن، دولت، امنیت سرشماران را تضمین کرده نمی تواند، چگونه کسی و یا مقامی جرات می کند جان هزاران سرشمار را به خطر انداخته، آنها را به مناطق دور افتاده و پُر خطر اعزام نماید.

سرشماری پلان شده سال ۲۰۰۸، بنابر نبودن فضای لازم امنیتی از طرف ملل متحد و دولت افغانستان به تعویق افتاد. این مشکلات امروز هم وجود دارند. من شخصاً در عمل، مشکلات انجام سرشماری را تجربه کرده ام. من متخصص امور نفوس هستم و به همین صفت در چندین سرشماری آسترالیا و همچنان کشور مایکرونیشیا سهم گرفته ام. در عملیات اولین و آخرین سرشماری سال ۱۹۷۹ افغانستان، به حیث ماستر ترینر سهم گرفته و به حیث مدیر عمومی سرشماری نفوس، نتایج آن را تحلیل، ارزیابی و نشر کرده ام. در سال ۱۹۷۹ در زمان حفیظ الله امین، تازه جنگ های مجاهدین شروع شده بود و امنیت در مناطق دور افتاده کشور، به خرابی امروز نبود. با آن هم در آن سرشماری، صدها سرشمار و کارمند اداره مرکزی احصاییه، جان های خود را باختند. به طور مثال من برای ارزیابی آمادگی ولایات نیمروز، فراه، هرات و بادغیس، ۲۰ روز قبل از آغاز عملیات ساحه، به این ولایات سفر کردم. با وجود اطمینان های زیاد والی ها و قوماندان های نظامی، هنوز به کابل برنگشته بودم که خبر کشته شدن مرحوم آقای راد، مدیر احصاییه ولایت بادغیس و همکاران او برای ما رسید. به تعقیب آن در اثر حمله مجاهدین به دفتر سرشماری لوگر،

تمام همکاران دفتر مذکور به شول مدیر آن که از همصنفی‌های زمان فاکولتهء اقتصاد پوهنتون کابل من بود، جان‌های خود را باختند. در اثر خرابی اوضاع امنیتی در ۴۰ فیصد ساحات کشور، سرشماری صورت گرفته نتوانست. حالا چه طور یک عده آدم‌های بی‌خبر و غیر مسلکی با ادعاهای منافقانه که رنگ قوم پرستی و تعصب در آنها موج میزند، میخواهند اذهان عامه را مغشوش بسازند و رهبران پشتون تبار را متهم کنند! جای شرم است که تعدادی می‌خواهند هر موضوعی را رنگ قومی و نژادی بدهند.

- عواقب تجزیهء افغانستان به شمال و جنوب و راه‌های حل بحران!:

واقعیت‌های جغرافیایی و دموگرافیکی کشور ما، طوری است که بازنشده گان اصلی تجزیهء افغانستان به شمال و جنوب، کسانی خواهند بود که امروز از همه بیشتر به عملی شدن چنین تجزیه‌ای دلسته‌اند و در راه آن تبلیغ میکنند. از این رهگذر این کشور نظر به عوامل جغرافیایی و تاریخی، تجزیه ناپذیر است. تعدادی از مکتب رفته‌ها و فعالین سیاسی اقوام خاص، به خصوص تاجیک‌ها و هزاره‌ها، پیوسته شعار‌های پشتون ستیزی، جدایی طلبی و تجزیه افغانستان را سر میدهند. آنان میگویند «وقت آن است تا از این‌ها، طالب نکتایی دار و غیر نکتایی دار و قبیله، خانه را جدا کرد. ما را راه مان و این‌ها را راه شان». از لطیف پدرام نقل قول میکنند که گفته بود «تا از این‌ها، راه جدا نشود، سعادت نخواهیم دید!»

وقت آن رسیده تا این افراد، عواقب تحقق این آرمان خود را ارزیابی کنند. سوال این است که جدایی شمال از جنوب، چه نفعی برای باشنده گان ولایات تاجیک نشین و هزاره نشین کشور که در جنوب کوه‌های هندوکش زندگی میکنند، به بار می‌آورد؟ از لحاظ جغرافیایی، ولایات پنجشیر، پروان، کاپیسا، بامیان، دایکنندی و غزنی، عمده‌تا در جنوب کوه‌های هندوکش قرار دارند. تنها موجودیت تونل سالنگ و چندین گردنۀ صعب‌العبور، این ولایات را به ولایات واقع در شمال هندوکش وصل میکنند. دسترسی به ولایت هرات و بادغیس از جنوب به مراتب آسانتر از شمال-شرق کشور است. بنابر آن باشنده گان همهء این ولایات به اجبار موقعیت طبیعی و جغرافیایی خویش را که از قرن‌ها به این سو در نزدیکی با باشنده گان ولایات پشتون نشین شرقی، جنوب شرقی و جنوب غرب کشور بوده، از دست می‌دهند. هرگاه آرمان ناسنجیده جدایی طلبان تاجیک و هزاره به

حقیقت مبدل شود، تاجیک‌ها و هزاره‌های ساکن ولایات جنوب هندوکش، ناگزیر همچنان اتباع کشور افغانستان باقی خواهند ماند، اما این بار با کم شدن فیصلی نفوس شان به اقلیت کوچکتری مبدل خواهند شد. در عین زمان با تقسیم افغانستان به شمال و جنوب، تاجیک‌های ساکن ولایات شمالی، خود را دفعتاً شهر وندان به گفتهٔ خودشان کشور جدید التاسیس «ترکستان» خواهند یافت. بلی، ترکستان-چون اسم تاریخی این ولایات در گذشته نه چندان دور «ترکستان افغانی» بود. از جانب دیگر کسانی که با نادانی از تاریخ، به ایجاد خراسان در شمال، دل بسته‌اند باید بدانند که آن چه از خراسان باستانی در افغانستان باقیمانده، صرف شامل ولایات بادغیس و هرات و بخش‌هایی از غور می‌شود؛ در حالی که بلخ، شامل تخارستان باستان است. در حقیقت از تقسیم افغانستان و ایجاد کشور «ترکستان»، تنها کسانی مستفید خواهند شد که اقوام ترکتبار و مغولی ازبک، هزاره، ترکمن، ایوغور و قرغیز ساکن شمال هندوکش اند. این اقوام به گواهی تاریخ مغول‌ها، سلجوقیان، خوارزمشاهیان، شیبانی‌ها و تیموری‌ها، همه سرباز و با اسپ و شمشیر زاده شده‌اند و ناگزیر حاکمیت تاریخی خود را بالای این سرزمین‌ها، دوباره اعاده خواهند کرد. در عمل، بازنده گان حقیقی در این سناریو، تاجیک‌های بدخسان و هزاره‌های مغولی دری زبان بلخ خواهند بود که با جدایی از پیکره‌ء اصلی هم نژادان خود در جنوب هندوکش، دفعتاً به یک اقلیت بسیار محدود در کشور ترکتبار «ترکستان» به حاکمیت شاید یک شیبانی خان اوزیک امروزی، تن در خواهند داد.

خوشبختانه ترکتباران کشور با آگاهی‌های سیاسی چشمگیر، تجزیه‌ء شمال-جنوب افغانستان را تبلیغ نمی‌کنند. به یاد بیاوریم که جنرال دوستم وقتی با اشرف غنی پیوند اتحاد سیاسی بست، به صراحة اعلام کرد که هدف اصلی او از این کار، جلوگیری از تجزیه‌ء کشور است. خوشبختانه روشنفکران آگاه قوم تاجیک و هزاره نیز حماقت تخیل جدایی شمال را به خوبی می‌دانند.

طوری که در بالا دیدیم، این کشور به دلیل عوامل جغرافیایی و تاریخی، تجزیه ناپذیر می‌باشد. با رفتن انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۱۴ به دور دوم، و در اخیر با انتخاب اشرف غنی به حیث رئیس جمهور، موج پشتون ستیزی در میان تعداد کثیری از فعالین سیاسی و اجتماعی بعضی از اقوام غیر پشتون کشور اوچ بیشتر گرفته و حالا به مرحله‌ی خطرناکی بالا رفته است. این افراد، هر پشتون را از رئیس جمهور تا به یک فرد عادی

فاشیست، طالب و قومگر، نه بخاطر افکار و کردار شان، بلکه صرف بخاطر پشتون بودن شان میگویند. این، خود بیانگر احساسات ناسیونالیستی ناشی از قومپرستی و زبان پرستی خود این افراد میباشد. این افراد در حالی که در مقابل اعمال و کارهای خوب دولت وحدت ملی خاموش هستند، هر نارسایی و کوچکترین مشکلی را به ریس جمهور غنی نسبت داده از نشار کردن هرگونه بد و بی راه به ریس جمهور و تمام قوم پشتون، خودداری نمیکنند. حقیقت تلخ، برای روشنگران ما، آن است که ریشه‌ی اصلی این اختلافات، نه در تفاوت نظرها بالای پالیسی‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی میان جناح‌های شامل دولت و خارج از آن، بلکه در شکل‌گیری ترکیب قومی دولت بر سر اقتدار نهفته است.

گروهی میکوشد به هر قیمتی از نفوذ مجدد پشتون‌ها در مقامات کلیدی قدرت سیاسی و نظامی جلوگیری نماید. این طرز دید را در بحبوحه بحران انتخابات افغانستان، به تاریخ ۵ ماه می‌سال ۲۰۱۴، دکتور امین صیقل، پروفیسور علوم سیاسی در پوهنتون ملی آسترالیا، چنین خلاصه میکند:

«این واقعیت‌های تاریخی برای یک تعداد رهبران و چهره‌های پشتون، تفکری را ایجاد نموده که تصور میکنند تفوق سیاسی، حق طبیعی پشتون‌ها میباشد. برای آن‌ها قبول این امر دشوار است که مداخله نظامی امریکا و متحده‌ان آن، سبب به قدرت رسیدن اقلیت‌های غیرپشتون در افغانستان شده و این اقلیت‌ها، دیگر حاضر به قبول تفوق تاریخی-سیاسی پشتون‌ها نیستند.» (ترجمه دری از نویسنده است)

این است مبدأ تیوریک اختلافات اصلی سیاسی در کشور. هرگاه افغانستان یک کشور باساد و پیشرفت‌های صنعتی و غیر عنعنوی میبود، انتقال حاکمیت سیاسی از پشتون‌ها به سایر اقوام میتوانست بر مبنای اصول دموکراتیک از راه انتخابات آزاد صورت بگیرد، اما متاسفانه چنین نیست. در افغانستان عمیقاً عنعنوی به گفته پروفیسور صیقل، «مداخله نظامی امریکا و متحده‌ان آن سبب به قدرت رسیدن اقلیت‌های غیرپشتون شده است» و حالا این اقلیت‌های غیرپشتون، حاضر نیستند، طوری که اخیراً ملاحظه کردیم، این «قدرت سیاسی» را از راه انتخابات، دوباره با پشتون‌ها شریک سازند.

برای کمیون مستقل انتخابات در هر زمانی نظارت لازم بالای پروسه اجرای انتخابات در این مناطق، یک امر ناممکن است. هرگاه کسی نتایج انتخابات در خوست و پکتیا را که

دار از تقلب می خواند، چگونه می تواند از وجود تقلب مشابه انتخاباتی در پنجشیر،
مزارشریف، بدخشان، هرات، بامیان و دایکندي انکار کند؟ در واقع مفتشین بین المللی
میزان تقلب را در تمام مناطق دور افتاده کشور، مشابه هم یافتند.

در پاسخ به دشمنان افغانستان

استاد محمد اعظم «سیستانی»

چند روز پیش، مدیر آگاه و وطن دوست «افغان رساله»، دو مطلب تند و هیجان زده را توسط پست الکترونیکی برای عده‌ای از نویسنده‌گان سرشناس افغان، ارسال کرده بودند، که یکی فراخوان هزیان گونه بود از جانب دست اندکاران سایت «خاوران» بر ضد ایجاد مکاتب پشتو در کابل، و دیگر شوهین نامه متعفنی بود از «کثافات دانی» (وبلاگ درویش دریادلی) در باره قوم پشتون.

منظور مدیر دانشمند و مبتکر افغان رساله، این بود تا هر یکی از نویسنده‌گان آگاه افغان به سهم خود در افشاری چهره اصلی این نویسنده بزدل و گروه تفتین برانگیز و تجزیه طلب او، که با نام‌های مستعار و آدرس‌های مجھول از چند سال به این سو پیوسته بر افتخارات تاریخی، هویت ملی، زبان و فرهنگ و حیثیت و اصلیت پشتون‌ها می‌نازند و از بدترین توهین‌ها و اتهامات به آدرس این قوم شجاع و تاریخ ساز دریغ نمی‌ورزنند، دست به اقدام درخور و شایسته بزنند. خوشبختانه جناب ولی احمد نوری که با طرز پرداخت و سبک نگارش «درویش دریادلی» آشنائی دقیق ترداشتند، نخستین کسی بود که مقاله کوبنده‌ای در افشاری چهره‌های اصلی این گروه تفرقه انداز نوشتند و در ۲۴ فبروری در سایت محبوب «افغان-جرمن آنلاین» گذاشتند. به تاسی از ایشان، آقای غمخور، دومین نویسنده وطن پرستی است که مقاله مفصل و مستندی بر ضد این گروه مزدور و خائن نوشتند و در تاریخ ۲۷ فبروری به سایت‌های معتبر پشتون و دری به نشر سپردند که هم اکنون هر دو مقاله در سایت افغان-جرمن آنلاین، قابل دسترسی است؛ اما برخی از دوستان ما، با موضوع، برخورد سطحی نموده، هدف مدیر مسئول «افغان رساله» را یا درک نکردند و یا اینکه حوصله بررسی موضوع را نداشتند و به استراحت پرداختند.

مگر به فکر من با نوشتمن چند سوال و دو سهء جمله شتاب زده و غیر دقیق، نمی‌توان به جنگ «اخوان الشیاطین» تجزیه طلب، ضد وحدت ملی و تمامیت ارضی کشور رفت؛ گروهی که از طرف دشمنان در کمین نشسته وطن ما حمایت و تشجیع و تمویل می‌شوند. باید برای تردید اتهامات، تعرضات و گستاخی‌های این گروه، که بهتر است آن را «گروه

چار کلاه» نامید، وقت و انرژی بیشتری گذاشت و به نوشه های مستند و علمی و دقیق تری پرداخت و آن را در معرض قضاوت خواندگان گذاشت. با نوشه های ضعیف و شتاب زده نمی توان افسار «گروه چار کلاه» را که بنابر نوشه و تحلیل جناب ولی احمد نوری، عبارتند از «قوی کوشان + سید مخدوم رهین + بشیر احمد انصاری + رحیل دولت شاهی»، به عقب کشید و از چهار نعل کردن شان کاست.

پس از نجیب مایل هروی که با نگارش کتاب «تاریخ و زبان در افغانستان»، طرح تعویض نام کشور را به «خراسان» به پیش کشید، و دیگر ستمیان آن را با آب و تاب در رسانه های گروهی بازتاب دادند، اینک آقای محتاط پنجشیری، معاون رئیس جمهور عهد نجیب الله، کتابی بنام «تاریخ تحلیلی افغانستان» نوشه که در آن قویاً نسبت به پشتوان ها هتك حرمت روا داشته است. او پشتوان ها را مردم وحشی صفت، قبیله یی، فرهنگ ستیز و بقایای ده خانوده مهاجر یهودی قلمداد کرده، مدعی است که صاحبان قدیمی و اصیل این وطن، تاجیکان اند و میراث های فرهنگی در افغانستان متعلق به آن هاست؛ نه از کس دیگری در این کشور و طالبان، تجسم عالی فرهنگ پشتوانی است. سه سال از چاپ آن کتاب میگذرد، مگر متاسفانه که تا کنون هیچ نویسنده پشتوان، همت نکرده و آن کتاب را نخوانده و اگر خوانده باشد، آن را مورد نقد همه جانبه و عالمانه، خود قرار نداده است. فقط استاد بشیر مؤمن در مورد آن کتاب، نقدی گذرائی نوشتند و بس. معلوم میشود که با مرگ پوهاند حبیبی و پوهاند رشاد، پشتوان ها، علمایتیم و بی ولی و بی وصی شده اند و کسی نیست تا از حیث تاریخی آنان در برابر تهاجم «فاسیزم تاجیک»، دفاع کند.

متاسفانه که احساس افغانیت و پشتوانی در وجود برخی از نویسنده گان نامدار پشتوان، برخلاف توقع ما به سردی گراییده است. در میان پشتوان ها، نویسنده گان نامداری در سطح داکتر و پوهاند و استاد و ژورنالیست و داستان نویس و نقد نویس وجود دارند که این همه بی عزتی و توهین به قوم، زبان، تاریخ و افتخارات پشتوان را از جانب فاسیزم تاجیکی (ستمیان + شورای نظار) می بینند، ولی هیچ گونه عکس العملی از خود نشان نمی دهند. از وقتی که رژیم طالبان توسط بمباران قوای امریکا و ایتلاف بین المللی از صحنه افغانستان سقوط داده شدند و بجائی آن حکومت ائتلاف شمال به ریاست یک نفر پشتوان (آقای کرزی) روی کار آمد، این پشتوان بی چاره بلا وقفه و پیوسته مورد شدیدترین انتقامات و بدترین توهین ها قرار گرفته و میگیرد. این انتقامات و توهین کردن ها، نه بخاطر

اینکه کرزی جرئت و شجاعت کاری ندارد، بلکه بخاطر انتساب او به قوم پشتون صورت میگیرد و چون طالبان از خود خاطره بدی در اذهان مردم شهری گذاشته اند، لهذا برای تحقیر کردن وی، او را یکی از طالبان و بالنتیجه دشمن جدی فرهنگ و حقوق زنان وانمود میکنند. هدف همه انتقادات و تاخت و تازها بر او در مجموع، قوم پشتون است.

من تا سال ۲۰۰۳، هرگونه حمله برپشتون‌ها را زیر نام طالبان شنیدم؛ در جراید و رادیوها و سایت‌های اینترنتی تحمل کردم، ولی وقتی موضوع فدرالی ساختن افغانستان از سوی ستمیان و در رأس لطیف پدرام و برادران شهرانی در نشرات بروز مرزی افغان‌ها مطرح شد و مصاحبه‌های پی‌هم آنها در رادیو بی‌بی‌سی و رادیو صدای آلمان و رادیو صدای امریکا و غیره نشرات موقوت و غیرموقوت به اوج خود رسید، باری دست به قلم بردم و به تردید این نظریات که بخاطر تضعیف حکومت مرکزی و تجزیهء مملکت صورت میگرفت، پرداختم. از آن زمان به بعد من از سوی همین گروه تجزیه طلب، به شمول آقای دستگیر پنجشیری کمونیست، یکی از قومگرا ترین افراد قلمداد شدم و آماج توهین‌ها و اتهامات گوناگون این عناصر ضد ملی و ضد تمامیت ارضی قرار گرفته‌ام.

اگر به سایت‌های ملی گرایی چون: «افغان-جرمن آنلайн»، «تول افغان»، «دعوت نت»، «۲۸ اسد» و «کابل ناتهه»، نظر اندازید، من به اتفاق جند تن از عناصر وطن خواه و ملی گرایی - مثل: آقای انجنیر خلیل الله معروفی، دکتور میرعبدالرحیم عزیز، ولی احمد نوری، نعیم بارز، ملالی موسی نظام، دکتور سید خلیل الله هاشمیان، امان الملک جلاله، عبدالعالی افضل، حمید انوری، بشیر مومن، آصف خواتی، حبیب الله غمغور، میرحسین موسوی، رؤوف روشنائی و چند تای دیگر، تا آنجا که توانسته‌ایم، چون سپری در مقابل حملات توهین آمیز سایت «سرنوشت» به گردانندگی صبور دولت شاهی و بشیر احمد انصاری و سایت «خاوران» به گردانندگی پوهاند رسول رهین و وبلانگ درویش دریادلی (چارکلاه) و «هفتہ نامه امید» به مدیریت قوى کوشان و جریده «کاروان» به مدیریت شکر الله کهگدای (چاپ امریکا) و «مجلة فروع» (چاپ کانادا)، قرار گرفته‌ایم و تمام سخنان تحقیرآمیز و پراز توهین آن‌ها را به جان خریده‌ایم.

در تمام نشرات کتبی و اینترنتی و رادیوئی و تلویزیونی گروه انتی پشتون، سخنرانی و مقاله‌ای نیست که در آن به آدرس پشتون‌ها، توهین و هتک حرمت صورت نگرفته باشد و به افتخارات تاریخی و رجال و شخصیت‌های ملی پشتون، بی‌عزتی و توهین نشده باشد،

اما نویسنده‌گان نامدار پشتون بر غوندی خیر نشسته‌اند و جوابی به این همه تعرضات و استهزاها نمی‌دهند. آخر نمی‌دانم این‌ها در برابر نسل جوان پشتون که در سی سال اخیر یا در وطن مانده و از درس و تعلیم محروم بوده‌اند و یا از وطن مهاجرشده و از افتخارات ملی خود و گذشته‌های تاریخی کشور خود اطلاع دقیق ندارند، احساس مسئولیت میکنند یا خیر؟

آن عده از نویسنده‌گان پشتون که با سیاست «بی‌اعتنایی بزرگ منشانه»، تصور می‌کنند با نوشتن جواب معقول و منطقی به گروه انتی پشتون، مبادا سران شورای نظار و رهبران ستمی از ایشان آزرده خاطر شوند، باید بدانند که اشتباه میکنند و هیچگاه سران شورای نظار و ستمیان آنها را به چشم احترام نمی‌بینند و هر وقت فرصت بیابند، آنها را نیز مانند حامد کرزی، ملعوبة چرنديات و اتهامات ناروای خود قرار خواهند داد. نویسنده‌ای که به دفاع از حیثیت تاریخی و هویت ملی و شئونات فرهنگی خود متعهد نباشد، به نظر من سوداگر سیاسی ای بیش نیست که با نام و هویت قومی خود، معامله میکند.

شورای نظار و ستمی‌ها به حدی در تخریب و توهین قوم و تاریخ پشتون‌ها گستاخ شده‌اند که سایت بخصوصی باز کرده‌اند که در آن به احمدشاه بابا و میرویس نیکه و حتی مادران این رهبران بزرگوار، یعنی زرغونه آنا و نازو‌انا و وزیر اکبرخان و غیره رهبران و بزرگان نامدار پشتون توهین روا می‌دارند و به فرزندان خود نشان میدهند تا در بیرون از خانه، فرزندان پشتون را به چشم حقارت و کوچک بینند و توهین کنند. به پوهاند حبیبی، مؤرخ جعلکار و فاشیست، و به سایر دانشمندان پشتون، فاشیست خطاب میکنند. آنان با قوم پشتون و حاکمیت شان در این کشور دشمنی می‌ورزنند، به حدی که در طول تاریخ، سابقه نداشته است.

در هر مقاله و هر سخنرانی و هر مصاحبه‌ای که گروه چارکلاه به نام‌های مستعار: عبدالله رها، علی یاور، حشمت الله سائل، رحیم یوسف زی، انجیر عظیم الله و غیره نشر میکنند، ممکن نیست که در آن‌ها کلمات و اصطلاحات: طالبان، فرهنگ ستیزان، قبیله گرایان، قبیله سالاران، فاشیستان، عظمت طالبان، وطن فروشان، خاینان، نوکران انگلیس، اجیران بیگانه، غارتگران دارائی مردم، حاکمان غاصب، بابا‌های جاهم و مادران و اناهای بی‌سجاد و غیره و غیره به چشم نخورد. هدف از کاربرد تمام این کلمات، یک چیز است و آن توهین به قوم پشتون.

درویش دریا دلی (گروه چارکلاه) صاف و پوست کنده می نویسد که: «پادشاهی و فرمانروایی پشتون ها در سر زمین پاک خراسان در مدت دو صد و پنجاه سال با تجاوزگری، اشغالگری، کشتار، ظلم، خودکامه گی، چاول، تاراج، فربیض و غداری همراه بوده است. چهره ها عوض و رنگ ها دگرگون شده اند، اما ماهیت هدف ها و جانمایه ای عمل شان از آغاز تا امروز یکی است: حاکمیت پشتون، قیومیت دیگران».

اخیراً وزارت معارف تصمیم گرفته تا در پایتخت کشور در پهلوی ده ها هزار مکتب و لیسه، چند مکتب برای فرزندان پشتون اختصاص بدهد تا به زبان مادری شان درس بخوانند. هنوز این تصمیم در عمل پیاده نشده، مگر آتش به جان انتی پشتون ها افتاده و داد و واویلا برای انداخته اند، که اینک بر اساس سیاست فاشیستی آقای کرزی، اتمر، وزیر معارف میخواهد زبان پشتون را در مرکز رواج بدهد. باید جلو این اقدام دولت گرفته شود. عین عبارت ایشان چنین است:

«فاسیزم قبیله به سردمداری فاروق وردک، انوارالحق احدی و آقای اتمر، وزیر فاشیست معارف، برنامه طرح پشتون سازی معارف را گام بگام آغاز کرده و می خواهند در سال ۱۳۸۵، زبان پشتون را دوباره زبان مکاتب و درس شاگردان بسازند. هر چند تجربه نشان داده است که زبانی که از خود تاریخ نداشته باشد و کلمات و اصطلاحات خود را از زبان های دیگر با پسوند وال سانسکریت بسازد، نمی تواند بحیث زبان ملی تبارز و با زبان عالم شمول و جهانی فارسی^{۴۴} دری برابری کند، (تا کید بر جمله از من است)، ولی این تصمیم به درستی نیت شوم و خائنانه دار و دسته کرزی را روشن می سازد و می فهماند که در زیر کاسه جمهوریت قلابی او، نیم کاسه ای وجود داشته و فاسیزم با تمام قوت خود در

^{۴۴} - با دو تحقیق و نگارش جامع (دری یا به اصطلاح فارسی، زبان مادری چه کسی و اصطلاح مضحك پارسی دری)، اصلیت و حیثیت زبان به اصطلاح فارسی را به هموطنان به وضاحت، معروفی کرده ام. این دو نوشته دست به دست در سایت های اینترنتی افغانستان و شبکه های اجتماعی منتقل شدند و نشان دادند، آن چه به نام زبان فلان و چنان فارسی می شناسیم، از نام تا اندام، مجموعه ای بیش نیست که با ساخت و ساز ده ها زبان دیگر، بیشتر شبهه کلکسیون لغات می ماند. تنها حجم بزرگ لغات و دستور عربی با بیش از پنجاه درصد در زبان به اصطلاح فارسی، نشان می دهد این زبان به درستی که به تعبیر بزرگ ترین زبان شناس ایران، پروفیسور رضا باطنی، «زبان عقیمی بیش نیست. روشنگری های جدید تاریخی، ادبی و فرهنگی به ویژه از دهه ی هشتاد در جمهوری اسلامی ایران که بزرگانی چون استاد ناصر پورپیرار را معرفی کردند، نشان می دهند حقیر ترین فرهنگ ها در مجموعه ی هویتی «تات» و «فارس» و توهمنات خراسانی، فارسی و آرایی خوابیده اند. م.ع

فکر پشتو سازی کشور و تکثیر پشتون ها در سراسر کشور به حیث یک، حلقهء سیاه میباشد.» (سایت خاوران، پوهاند رسول رهین)

اگر از نویسنده این نوشته پرسیده شود که جناب! از زمان تاسیس مکتب حبیبیه در کابل تا کنون در طول یک صد سال، تمام مکاتب کابل که به زبان فارسی بوده و فرزندان پشتون به این مکاتب رفتند، هیچ کسی از پشتو زبانان شکایت نکرد که چرا در پایتحت کشور، مکتبی نیست تا فرزندان شان در آن به زبان مادری خود درس بخوانند؟ مگر اکنون که تعداد پشتو زبانان در پایتحت لاقل نیم نفوس شهر کابل را تشکیل میدهند و خواهان مکتابی به زبان پشتو برای فرزندان خود شده اند، چرا زمین زیر پای چارکلاه ها آتش گرفته است؟

کجای این عمل دولت که بعد از یک صد سال بر طبق قانون اساسی کشور، میخواهد برای تدریس فرزندان پشتون به زبان مادری شان مکاتبی ایجاد کند، یک اقدام فاشیستی است؟ آیا عمل کسانی که نمی گذارند فرزندان پشتون به زبان مادری خود درس بخوانند، یک عمل فاشیستی نیست؟ اگر کسی نمی خواهد فرزندش پشتو بیاموزد، می تواند فرزند خود را به مکاتب پشتو زبان نفرستد، اما هیچ کسی حق ندارد مانع فراگرفتن و تدریس فرزندان پشتون در زبان مادری شان شود. دولت، وظیفه و مسئولیت دارد تا در جوار مکاتب فارسی زبان، در هر ناحیه ای از پایتحت کشور، چند مکتب هم برای پشتو زبانان اختصاص بدهد تا فرزندان پشتون در آنها بزبان مادری خود، تعلیم بیاموزند.

آیا «گروه چارکلاه»، گاهی با خود فکر کرده اند که در پوهنتون کابل، تمام امور تعلیم و تدریس به زبان فارسی صورت میگیرد، و این امر برای شاگردان و محصلان پشتو زبان ولایات، بسیار مشکل است؟ آن ها همین که وارد پوهنتون کابل می گردند، مجبور استند زبان دری را مثل یک دری زبان بیاموزند و بعد دروس خود را همپای دری زبان ها ادامه بدهند. مگر هیچ گاهی پشتون ها این اعتراض را نکرده اند که برای آن ها هم مثل دری زبان ها در پوهنتون، کتب درسی به زبان پشتو تهیه شود.

من طرفدار این روش وزارت معارف که فقط در بعضی نواحی شهر کابل، تدریس به زبان پشتو و در نواحی دیگر کاملاً به زبان دری صورت بگیرد، نیستم. به نظر من بهتر خواهد بود تا وزارت معارف در تمام مکاتب شهر کابل از تعداد فرزندان پشتون، یک احصائیه-گیری دقیق به عمل آورد و سپس برای شاگردانی که می خواهند تدریس بزبان پشتو

صورت گیرد، در صورتی که نصاب تشکیل صنف از اول تا ششم و بالاتر از آن از هفتم تا دوازدهم را تکمیل کرده بتوانند، میتوان از میان همان مکاتب موجود در نواحی شهر، چند مکتب را برای دوره ابتدائی پشتوزبانان و چند تا را برای دوره ثانوی اختصاص داد و با این کار میتوان از سرگردانی یک شاگرد پشتوزبان مقیم خیرخانه برای رفتن به مکتب پشتوزبان در کارته نور محمدخان و یا کارتۀ احمدشاه بابا در پل چرخی کاست؛ اما در این صورت فرزندان پشتوزبان با یک مشکل بزرگ رو برو خواهند بود و آن این که، وقتی این شاگردان به پوهنتون شامل گردیدند، چون در آنجا تدریس به زبان دری صورت میگیرد، برای شاگردی که ۱۲ صنف را به پشو درس خوانده باشد، در کسب دانش از شاگردان دری زبان، عقب خواهند ماند.

قلم بدستان میهن دوست!

باید به یاوه سرایان انتی پشتون و ضد حاکمیت ملی، مقالات جامع تر، مستدل تر و تحلیلی نوشته و برای نوشتن آن وقت بیشتر و دقیق و توجه بیشتر صرف کرد و با سلاح منطق و استدلال علمی مبنی بر شواهد کتبی و احساس وطن پرستی به جنگ اخوان الشیاطین رفت و به گروه چارکلاه گفت که: پشتون‌ها، در پنج-شش قرن اخیر، نقش بسیار ارزنده‌ای در تاریخ مبارزات مردم این سرزمین بازی کرده‌اند. در شرق کشور، این پشتون‌ها بودند که قدرت امپراطور مغولی هند، همایون پسر بابر، را در هم کوفتند و به رهبری شیرشاه سوری، بنای سلطنت سوریان افغان را در دهلی بنیاد گذاشتند (۱۵۴۱-۱۵۵۵م). روش حکومت داری سوریان افغان در هند، در تاریخ حاکمیت مسلمانان در آن کشور، کم نظیر توصیف شده است. (رک: تاریخ مغول و تیموریان، اثر لوسین بوات) پس از آنهم مبارزات پشتون‌ها بر ضد استبداد حاکمیت مغولان هند تا سه نسل، یعنی تا ۹۰ سال ادامه یافت که آن همه قیام‌ها و خیزش‌ها با سرکوب وحشیانه دستگاه حاکمه با پری هند، بخاراک و خون کشیده شد.

در غرب کشور، باز هم پشتون‌ها بودند که استقلال ملی خود را از زیرسلطنه جابرانه صفویان اعلام نمودند (۱۷۰۹م) و سپس به سرکردگی شاه محمود هوتكی، امپراطوری صفوی ایران را بعد از ۲۲۲ سال استبداد خشونت بار مذهبی بر مردمان ایران و بخشی از افغانستان، سرنگون و به زباله دان تاریخ سپردند (۱۷۲۲م). (رک: رستاخیز قندهار و فروپاشی دولت صفوی ایران، از این قلم)

تأسیس دولت معاصر افغانستان در ۱۷۴۷ میلادی، به رهبری احمدشاه ابدالی، نیز ماحصل و پیامد مبارزات دیرینه پشتون های ابدالی در هرات بر ضد سلطه استبدادی صفویان بود که از ۱۷۱۶ میلادی تا مرگ نادر افشار در ۱۷۴۷ میلادی، سلاح بر زمین نگذاشته بودند و با مرگ این جبار تاریخ، اولین ملتی که طبل استقلال به نوا در آورد و به تأسیس دولت مستقل ملی مبادرت ورزید، افغان ها در قندهار بودند که با وجود تجاوزات مکرر استعمار و دسایس دشمنان در کمین نشسته، تا هنوز چون خار مغیلان در چشم دشمنان خلیده و به حیات خود ادامه میدهند و بعد از این نیز پایینده خواهند بود.

با وصف آنکه، در هنگام تعرض و تجاوز بیگانگان براین کشور، پشتون ها - هدف اصلی ضربت تجاوزگران و هم مرکز ثقل مقاومت بر ضد متجاوزان بوده اند و بنابراین فراوان قربانی داده اند و با شجاعت و از جان گذشتگی، دشمن را از وطن طرد نموده اند، مگر هیچ وقت خود را برتر از دیگر هموطنان خود نشمرده و در دست آوردهای خود دیگران را نیز شریک ساخته اند. چنان که اگر شاه پشتون بوده، صدراعظم یا وکیل مقام سلطنت و سرمنشی دربار، سید یا تاجیک یا قزلباش بوده است و اگر رئیس جمهور پشتون بوده، معاونانش تاجیک و هزاره بوده اند و اگر وزیر پشتون بوده، حتماً معین و مدیر قلم مخصوص وی تاجیک بوده اند. اگر والی پشتون بوده، مقام مستوفیت از تاجیک و دیگر اقوام بوده است.

معهذا اگر از سوی ارگان های دولت ظلم و ستمی بر مردم رفته باشد، آن ستم بر همه اقوام تطبیق شده و قوم پشتون از آن ستم مستثنی نبوده است. اگر از فقر رنج برده اند، این فقر در میان قوم پشتون بیشتر شیوع داشته است و اکنون هم دارد. اگر در امر احداث جاده ها و خطوط ارتباطی دستوری صادر شده، همه مردم از درد بیگاری و کار مجانی و بی مزد، احساس رنج و نارضایتی کرده اند. اگر در مناطق پشتون مکتبی تأسیس شده، قبل از آن در مناطق غیر پشتون نیز چنین مکاتبی بنیاد یافته و فرزندان شان شامل مکتب شده اند. دروازه مکاتب، همواره به روی فرزندان تاجیک و فارسیون و ازبک و هزاره و هندو و غیره باز بوده است.

در تقسیم بورس های تحصیلات عالی، سهم فرزندان تاجیک و فارسی بان، از این بورس ها همواره بیشتر از پشتون ها بوده است، و هیچ وقت پشتون ها این اعتراض را نکرده اند که آنها دارای اکثریت اند، باید اکثریت این بورس ها به پشتون ها تعلق داشته باشد. این کار

اگر از یک طرف بیانگر سعهء صدر و عدم تعصب پشتوون‌ها در مقابل غیرپشتوون‌هاست، بیانگر غفلت بزرگان پشتوون در حق فرزندان خود شان نیز می‌باشد. خلاصه در خوبختی و بدختی این کشور، پشتوون و تاجیک به عنوان دو قوم عمدۀ مسؤولیت و سهم مشترک داشته و دارند و نباید اکنون گناه این همه بدختی و عقب مانده‌گی را بر دوش یک طرف گذاشت.

دوستان همقدم و همقلم!

خلاصه می‌کنم، دو ثلث مقالات من، در دفاع از منافع ملی و تمامیت ارضی و همبستگی ملی و افشاری دسایس دشمنان افغانستان نوشته شده و به تردید اتهامات میان تهی «فاسیستان انتی پشتوون» پرداخته‌ام. باری در جواب یکی از از انتی پشتوون‌ها با نام مستعار «علی یاور» که ضمن مقالتی، تمام امیران و رهبران و حکمرانان پشتوون را، خاین و نوکران انگلیس قلمداد کرده بود و خواسته بود بگوید که این قوم، لیاقت رهبری این کشور را نداشته و ندارند، بدون مجامله نوشت: «تا هنوز، بدیل رهبری این قوم در افغانستان، از مادرزاده نشده است.» این یادکردم، آتش به جان «گروه چارکلاه» زد و در اشاره به ستمیان که خواهان تعویض اسم افغانستان اند، گفته بودم که یک قوم زنده و موثر در سرنوشت این کشور به نام قوم پشتوون، حضور فعال دارد و هیچ کسی نمی‌تواند بدون خواست آنها، نام کشور را به «خراسان» و یا چیز دیگری عوض کند و هویت ملی ما را به جای کلمه مقدس «افغان» به «افغانستانی» تبدیل نماید. افغان‌ها تا زنده باشند (همان گونه که سه بار با انگلیس به جنگ پرداختند و دشمن را با شکست مواجه ساختند و یک بار هم پوزه ابرقدرت شوروی را بخاک مالیدند) این همه فدایکاری شان بخاطر حراست از نام وطن و از هویت ملی ایشان است و به هیچ کس و هیچ قدرت دیگری هم اجازه چنین کاری داده نخواهد شد؛ مگر آن که این قوم را از صفحه افغانستان محو کنند، که آن هم خیال است و محال.

خلاصه سیاستی که از زبان و هویت ملی و تاریخی افغانستان عزیز دفاع کرده نتواند، و بگذارد که مورد تجاوز رنگارنگ دشمنان داخلی قرار بگیرد و به فرزندان خود سند و بیلگه‌ای برای شناخت هویت شان بر جای نگذارد، من چنین سیاستی را مردود میدانم و غلط مغض می‌شمارم.

سیاست «بی اعتنائی بزرگ منشانه» برای فرزندان موجود افغان و نسل‌های آینده ما، نه تنها غیر مفید است، بلکه مضر نیز هست. پس باید آن را کنار گذاشت.

چه قدر مظلوم است زبان پشتو
(بی مهری دوست و دشمن با زبان پشتو)
انجینیر خلیل الله «معروفی»

تقاضاء از سفیر کبیر افغانی، متعین واشنگتن دی سی!
چندی پیش در حلقة دوستان بودم و از هر دری سخن میرفت. یکی از وطنداری قصه میکرد، که در ایران کلان شده و بالاجبار لهجه فارسی ایران را آموخته، و اینک که به وطن برگشته است، به گفته او «بسیار رنج می برد، که چرا به لهجه دری وطن خویش گپ زده نمی تواند». گفت: «رنج دگر این هموطن از این بود، که میگفت: «زبان پشتو در حال مردن است» و باز گفت که همین هموطن پروردۀ در ایران، عزم جزم کرده، تا زبان بزرگ و رسمی دیگر افغانستان، یعنی «پشتو» را نیز فراگیرد.

قصه بالا که محرک نگارش این مقال شده است، نمونه بارزی است از این نکته که «نه هر که در ایران زیست و سبق خواند، بیگانه از «افغانیت» می شود»؛ درست در سمت مخالف کسانی که در ادوار پیشین و پسین در ایران درس خواندند، فارغ التحصیل پوهنتون های آن سامان شدند و در مدار هائی قرار گرفتند و یا قرار داده شدند، که به مجرد بازگشت به وطن، به کارهای خلاف منافع وطن و مصالح ملی ما، دست زدند. «ستیزیدن با زبان پشتو»، در هیئت «هیولا نشان دادن زبان پشتو»، «مسخره ساختن زبان پشتو» و «نفرت ورزیدن با زبان پشتو»، عناد ورزیدن با «پشتوان»، منفور نشان دادن نام فاخر «افغانستان» و دشمنی کردن با کلمه فخیم «افغان» در صدر کارهای ناروا و نابکاری های آشکارای ایشان قرار داشت و قرار دارد. این نکته آن قدر هویدا و این افراد آن قدر رسوا و بر ملایند، که جای مثال زدن را باقی نمی گذارند.

متأسفانه زبان پشتو، که یکی از دو زبان بزرگ و رسمی کشور ماست، با دو بی مهری مواجه است: یکی «بی مهری دوست» و دیگر «بی مهری دشمن». بی مهری دشمن چیزی است، که انتظارش همیشه می رود و هیچ کس هم از دشمن نباید «موقع دوستی» داشته باشد؛ اما طرفه این است، که پشتو زبان و طرفداران زبان پشتو، یعنی «دوستان زبان پشتو» نیز، روی خوشی بدین زبان نشان نمی دهند. اگر دانشمندان پشتون به زبان

مادری خود، کمتر می‌رسند و بیشتر به زبان دری انهماک می‌ورزند، هم کاری سرتدرست و هم نادرست. «درست بودن» این کار از این رو، که این امر از یک طرفی «بی تعصی پشتونان» را نسبت به زبان دری نشان می‌دهد، و از طرفی به باروری و پرورش دادن بیشتر زبان دری می‌انجامد، که نیز زبان بزرگ و ملی کشور ما و در خور پرورش و توجه است. «نادرست بودن» این امر در این مضمر است، که این کار به قیمت «بی توجهی» به زبان مادری ایشان، یعنی زبان پشتو، تمام می‌شود و هر قدر این میلان بیشتر شود، ضربه اش بر زبان پشتو بارزتر و کشنده‌تر می‌شود؛ لاقل در سطح زبان معیاری پشتو، که زبان تعلیم یافته گان و قشر درس خوانده و مکتب دیده‌پشتون های ماست.

«دشمنی ورزیدن با زبان پشتو» را بعض ایت‌های معلوم الحال اینترنتی از قبیل «سرنوشت» و «خاوران»، یکی-دو جریده خودفروخته، از قبیل «امید» و اخیراً تلویزیون ستمیان زمردفروش، به نام «تلویزیون خراسان»، عملاً علم کرده و به صراحتی در حد «چشم سفیدی»، تبلیغ می‌کند. مقامات سفارت افغانی در واشنگتن، که طبق ایجاب وظیفه و مسؤولیت، از منافع والای کشور و ملت ما در اضلاع متحده امریکا نماینده‌گی می‌کند، دیگر نباید اجازه بدهد که تلویزیون ضدملی «خراسان» و جریده توطئه گر «امید»، به نشرات تحریک آمیز و اغواگرانه خود ادامه بدهند. مشوره و خواهش و بل که تقاضای جدی من از جناب سید طیب جواد، سفیر دانا و باتدبیر افغانستان مقیم واشنگتن دی‌سی-این است، که از طرق قانونی دست به کار شده و در زمینه بسته ساختن تلویزیون فتنه انداز «خراسان» و جریده تفرقه افگن «امید»، هرچه زود تر اقدام نمایند و دیگر اجازت ندهند که این دو پدیده شوم، بیشتر از این، سم پاشی کند و مصالح ملی و قوانین مسجل ما را پایمال نمایند.

گرچه از طریق امکاناتی که مطبوعات آزاد جوامع دموکرات بدست میدهد، و خصوصاً از طرقی که اینترنت میسر ساخته، این ناروائی به اوچ و حد اعلایش رسیده است، اما در زمانی که نه افغانان از تربیون مطبوعات آزاد جهان گپ زده می‌توانستند و نه از کمپیوتر و اینترنت خبری بود، نیز کسانی در داخل وطن و در چوکاتی که برای شان مقدور و میسور بود، در زمینه، مصروف تخریب کاری بودند. مثلاً شنیده ام، که در زمانه‌های پیش، دسته‌ای از فرهنگیان دری زبان تشکیل شده بود، که به مجرد نشر و پخش شدن

آثار پشتو، به بازار می رفتند، نسخه های بسیار آن ها را می خریدند و همه را «درمی دادند»؛ «می سوختاندند» و به اصطلاح بانکی «حریق میکردند». هدف ایشان از این کار این بود، تا آثار علمی پشتو، هر گز بدست خواننده نرسد. شنیده ام که در این گروه، اشخاص سرشناس ادبیات دری پوهنتون کابل - که ذکر نام شان را فعلاً لازم نمیدانم - انهمانک داشتند؛ حتی قصه کردند، که اشخاصی به اتهام این جرم به محکمه هم کشانیده شده بودند. این که این روایت تا چه حد واقعیت داشته، نمی دانم - ولی به جد می دانم که کسانی از استادان پوهنتون بودند و هستند، که عملاً با زبان پشتو عداوت و ضدیت به خرج می دادند و می دهنند و ساده ترین شیوه عداوت و ضدیت ایشان، استهzae کردن و مسخره ساختن «زبان پشتو» بود و است. نمونه نوشته های این استادان «زبان ستیز» و «قوم پرست» را همین اکنون در بعض سایت های خودفروخته اینترنتی، مطالعه کرده می توانیم.

حالا برویم و به بررسی اصل موضوع بپردازیم و بپرسیم، که آیا زبان پشتو واقعاً در آستانه اضمحلال و نابودی قرار دارد؟ همان طوری که آن وطندار دلسوز و پروردۀ ایران، می پندارد؟ مقدمتاً نکاتی چند را پیش می کشم:

زبان شناسی مُعاصر به ما می آموزد، که: «زبان ها، همه ارزش مُساوی و یکسان دارند و هیچ زبانی برتر یا کمتر از زبان دیگری نیست.» این نکته کنه و ذات زبان ها را تشریح میکند و عمدتاً راجع می شود به «دستگاه های گرامری و صوتی» زبان؛ اما زبان، علاوه از این دو دستگاه، دستگاه دیگری هم دارد، که همانا «دستگاه لغوی» آن است. اصالت زبان ها از روی ساخت دستوری و صوتی آن ها تشخیص می شود و «دستگاه لغوی» آن که متشکل از تمام لغات و اصطلاحات موجود و رائج در همان زبان است، بخارط «متحول بودن» خود، در زمینه نقشی را بازی نمی کند، و اگر بازی کند، نقشی خواهد بود بسیار فرعی و کناری.

دستگاه لغوی زبان، که «جهاز باز زبان» نیز خوانده شده، متشکل از مجموعه همه لغات و کلماتی می باشد، که در آن به کار میروند - خواه از خود زبان برخاسته باشند و یا از زبان های دیگر وارد آن شده باشند - و همیشه متغیر و متحول است. در حالی که دو جهاز دیگر زبان یا هیچ متغیر نیستند و اگر هم باشند، سیر تحول شان آن قدر بطيء و گند است، که اهل زبان آن را اصلاً درک نمی کنند. پس همین متحول و متطور بودن

«جهاز لغوی» زبان است، که خاصیت معیاری و مقیاسی را از این جهاز، می‌رباید. با پیشکش این تمهید، می‌روم به سوی اصل مطلب و بدین منظور، چند سؤال را مطرح می‌سازم:

- آیا واقعاً زبان پشتو در حال مردن و از بین رفتن است؟
- آیا موجودیت لغات پشتو، زبان دری را آلوده می‌سازد؟
- آیا پاکسازی یک زبان از لغات زبان‌های دیگر، کاریست درست؟
- آیا حذف کلمات پشتو از زبان دری، خواست خود افغانان است، یا این که در پس و پشت این تلاش ناروا، دستان پلید اجانب در کار است؟

به این سؤالات در مقالات آیندهٔ خویش جواب خواهم گفت، ولی هیچ مانعی ندارد، اگر خواننده گان عزیز، این نوشته نیز دست به قلم ببرند و نظریات خود را پیش بکشند؛ پیش از آن که من بدان پردازم.

تاجک‌ها و زبان دری،^{۴۵} بازنده‌ی اصلی نظام فدرالی در افغانستان محمد اکرام «اندیشمند»

تشکیل نظام فدرالی در افغانستان با نگاه‌های مختلف و دیدگاه‌های متفاوت و حتی متضاد به بحث و ارزیابی گرفته می‌شود. مخالفان و مدافعان پهلوهای منفی و مثبت این نظام را بررسی می‌کنند و هر کدام از سود و ضرر آن برای افغانستان سخن می‌گویند؛ اما اگر به استدلال هر دو طرف در این موافقت و مخالفت توجه شود، عدالت اجتماعی برای موافقان و خطر تجزیه برای مخالفان، نکته‌ی محوری این بحث را شکل میدهد.

موافقان و مدعیان نظام فدرالی، سیستم دولتی فدرال را در افغانستان موجب دستیابی اقوام به حقوق شان در جهت تحقق عدالت اجتماعية و زمینه ساز حل بحران در مسیر صلح و ثبات تلقی می‌کنند؛ در حالی که مخالفان نظام فدرال از زاویه‌ی حل بحران، نظام مذکور را در شرایط فعلی ناکارآمد می‌خوانند و مخالفان از منظر قومی با نگاه نامساعد تر، نظام فدرالی را عامل تجزیه‌ء افغانستان ارزیابی می‌کنند.

^{۴۵} - این اعتراف، پس از اشتراک نویسنده در بحثی با روشنفکران پشتون، نوشته شده است. آوردن این اعتراف در این مجموعه، کورسوی امید گروهک حقیر را کاملاً نمی‌بندد. استند کسانی در میان آنان که می‌دانند دهن کجی به افغانستان و واقعیت‌های آن، به ضرر شان تمام می‌شود. ناگفته نماند، در عنوان این اعتراف، اصطلاح ترکیبی «فارسی دری» که کاملاً جاهلانه و عدمی است را تصحیح کرده‌ام. اعتراض ادیان افغانستان طی چند سال اخیر، از جمله‌ی روشنگری‌های خودم، می‌بین این حقیقت اند که از رواج این اصطلاح بی معنی (فارسی دری) در حالی که با تعییم آن، عدم توان خویش در نفی دری به نام زبان را تبارز می‌دهند، منظور سیاسی نیز دارند. سایه‌ی فارسیسم ایران، در تاویلات و تحریفات تاریخی و ادبی، نام فارسی یا این غلط معروف زبان دری را که بد معنی نیز است (معرب پارس به معنی صدای سگ) در صورت انتسابی، وصله‌ای به قوم گوییا فارس می‌دانند که عنصر تاجیک را نیز با آن، به بهانه‌ی همزبان، چسپانده اند. بنابراین، گویا بسط و تعییم آن، به گونه‌ای در معاملات سیاسی، می‌تواند گستره‌ی حضور بشری را بیشتر کند. در حالی که می‌دانیم هزاره گان دری زبان و شماری از اقوام دیگر- جمع بخشی از پشتون‌های دری زبان، با مکالمه به دری، خلخ هویت نمی‌شوند، اما توجه به تعییم غلط معروف (فارسی) شماری را به توهمندی انداخته است که سایه‌ی این نام می‌تواند در نمایش افزایش جمعیت، موثر شود. با توجه بر این مضحکه، کسی از بی خردان ستمی، پیشنهاد کرده بود احصائیه‌ء نفوس را بر اساس متکلمان به زبان به اصطلاح فارسی، ترتیب دهند. م.ع

صرف نظر از بحث بر سر مخالفت و موافقت و درستی یا نادرستی استدلال دو طرف در مورد خوبی و بدی نظام فدرال، پرسش اصلی این است که کدام گروه قومی و زبانی، بازنده‌ء اصلی در نظام فدرال احتمالی افغانستان خواهد بود؟

پاسخ به این پرسش از این جهت بسیار اهمیت می‌یابد که موضوع اقوام در محور بحث نظام فدارلی قرار دارد. از یکسو نظام مذکور نسخه‌ی حل معضل نابرابری و بی عدالتی قومی تجویز می‌شود و از سوی دیگر عامل تجزیه افغانستان در خط قومی تلقی می‌گردد. اگر در یک احتمال فرضی، نظام فدارلی در افغانستان محقق شود که بصورت طبیعی معیار های قومی نقش اصلی را در شکل گیری واحد های فدرال خواهد داشت، تاجک‌ها و زبان دری، بازنده‌گان اصلی در این نظام هستند.

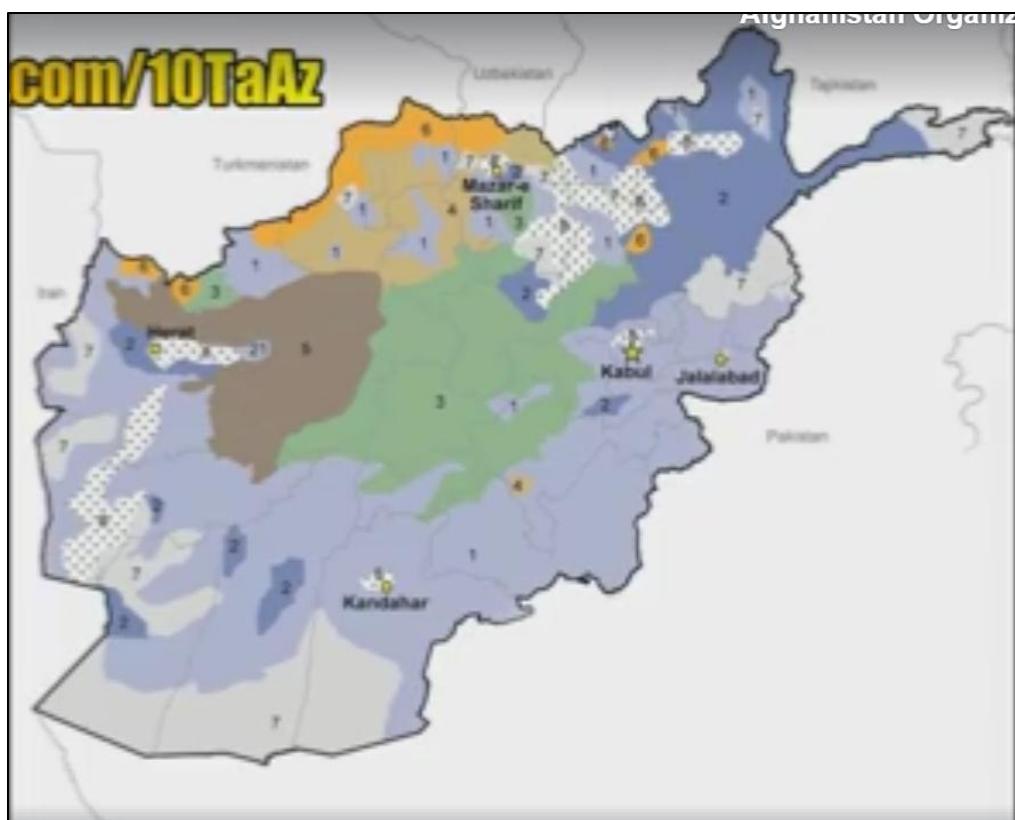
تاجک‌ها برخلاف سایر اقوام در بخش بزرگ جغرافیای افغانستان سکونت دارند.^{۴۶} تاجک‌ها به همان حدی که در شهرهای شمالی قندز و بغلان به سر می‌برند به همان حد در شهرهای جنوبی گردیز و غزنی زندگی می‌کنند. تاجک‌ها به همان حدی که در ولايات شمال شرقی تخار و بدخشنان هستند بیشتر از آن در ولايات غربی و شمال غربی بادغیس، فراه و هرات موقعیت دارند. تاجک‌ها آن گونه که در ولايات شمالی فاریاب، جوزجان و سرپل زندگی می‌کنند در ولايات شرقی و جنوبی ننگرهار، لغمان و لوگر هم حضور دارند. حضور و سکونت تاجک‌ها در مناطق مرکزی افغانستان و ولايات مرکزی نیز بسیار گسترده است.

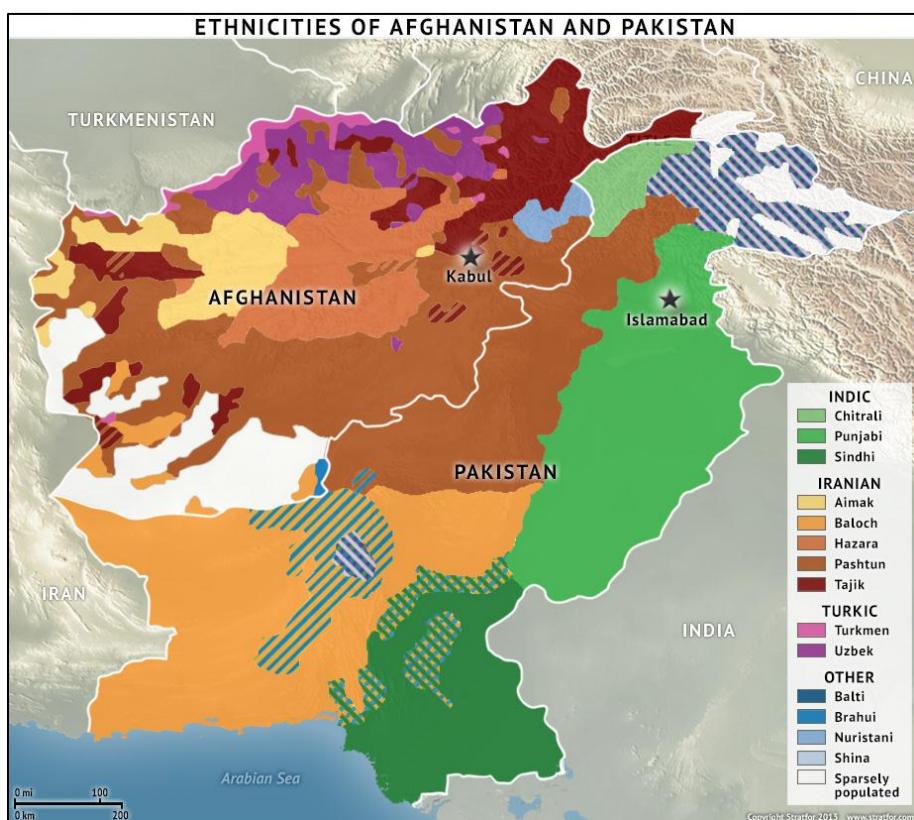
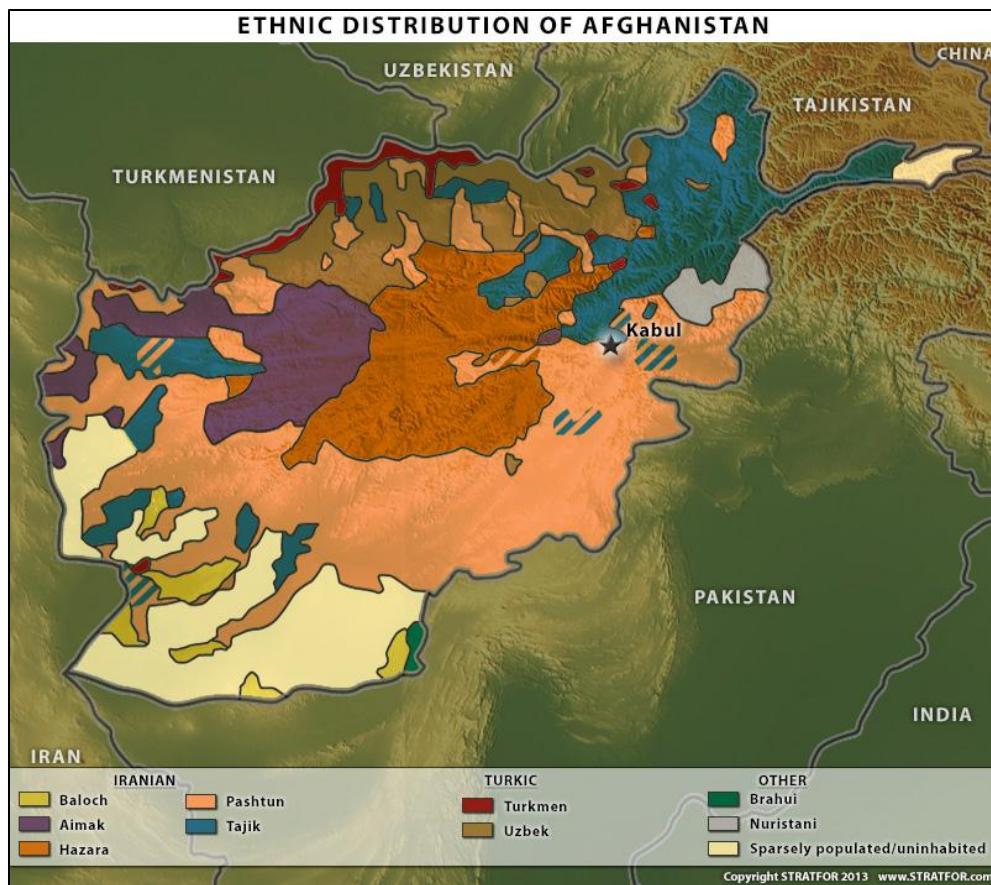
تشکیل نظام فدارلی و مرزبندی های ولايات در واحد های فدرال، شرایط بسیار دشواری را برای تاجک‌ها تحمیل می‌کند. تاجک‌ها در بسیاری از این واحد ها به اقلیت های قومی تحت فشار تبدیل می‌شوند. در حالی که هنوز هیچ نشانی از ایجاد نظام فدرال در افغانستان دیده نمی‌شود، مرزهایی که هواداران قومی این نظام به واحد های فدرالی می‌کشند، ترسیمی از بی عدالتی و تصویری از آتیه‌ی تاریک سقوط در خصوصت و منازعات قومی است.

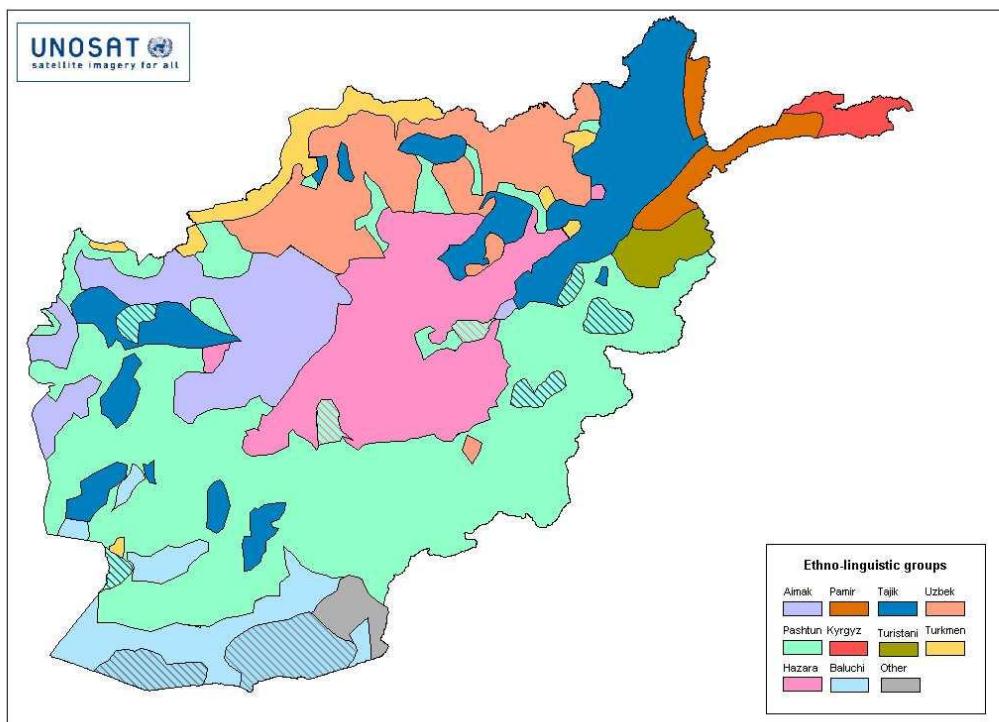
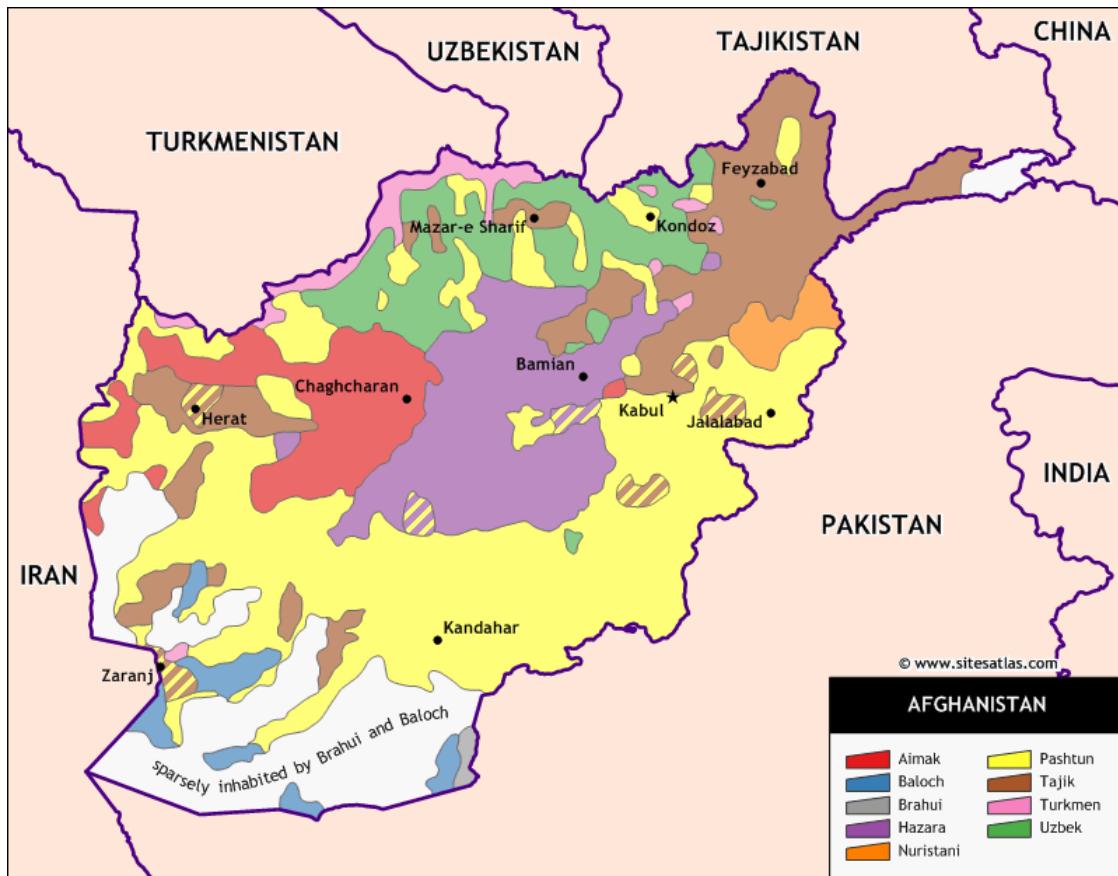
^{۴۶} - بزرگ نمایی، توهمندیت راست و چپ ستمی گری در افغانستان است. در مجموعه‌ای از نقشه‌های جغرافیایی قومی که ضم این مقاله خواهم کرد و از سوی منابع بین المللی به آسانی در دنیای مجازی به دست می‌آیند، به خوبی از هراس نویسنده و واقعیت های قومی افغانستان، آگاه می‌شویم. م.ع

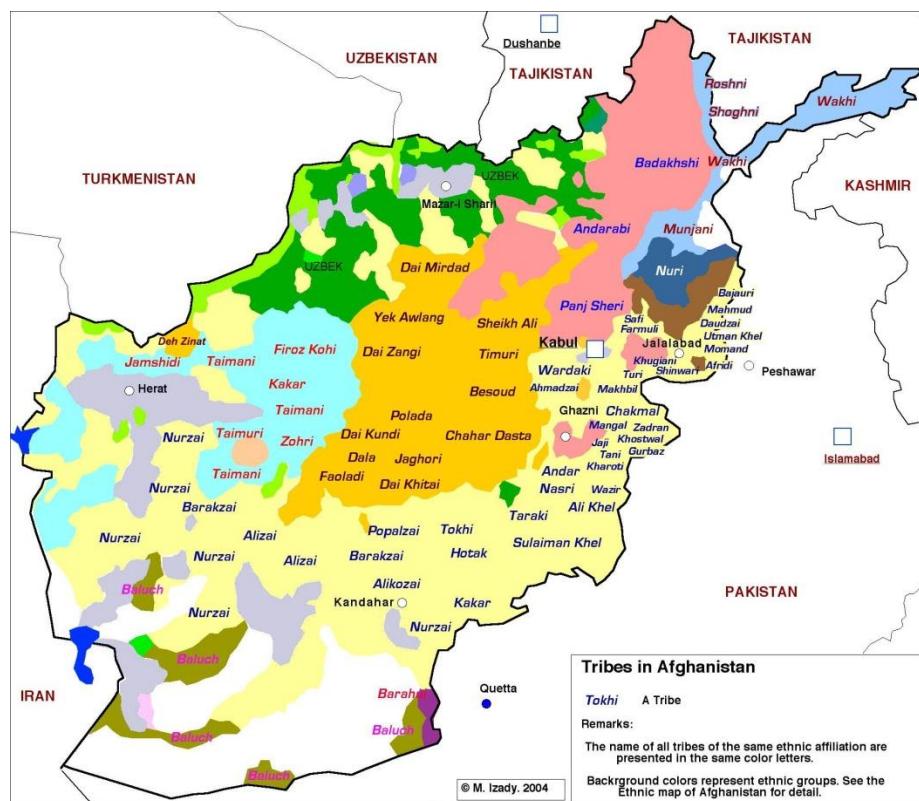
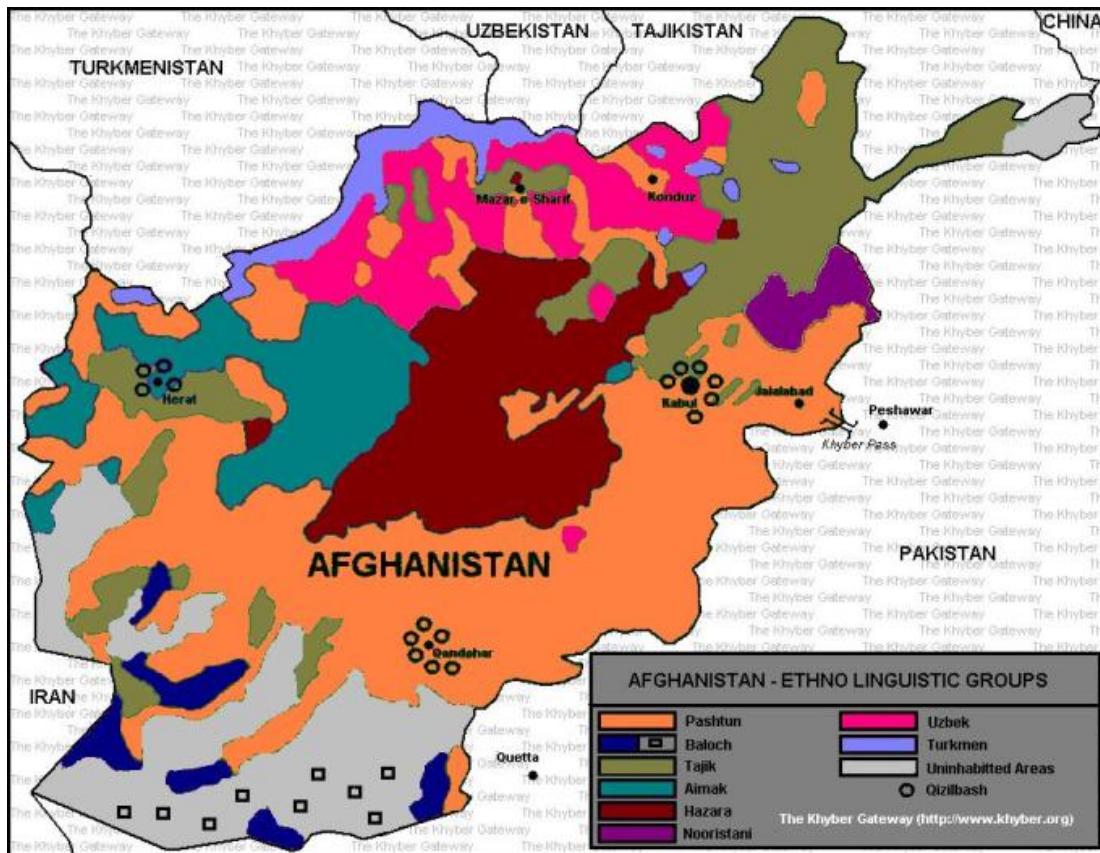
زیان و ضرر نظام فدرال برای زبان دری، زبان فرآنومی و زبان تفاهم ملی در افغانستان، جبران ناپذیر خواهد بود. کاربرد زبان دری که زبان اول و زبان مادری تاجک‌ها و هزاره‌ها و زبان دوم تمام اقوام افغانستان است در نظام فدرالی محدود می‌شود. نه تنها زبان دری، قلمرو حضور و نفوذ سرتاسری خود را در افغانستان از دست میدهد، بلکه مردم اقوام دیگر از بزرگترین زبان تاریخی و علمی سرزمین خود و از یگانه زبان تفاهم بین القومی محروم می‌شوند. این محرومیت برای جوامع اقوام دیگر که ظهور نخبگان آنها در تاریخ کهن و معاصر این سرزمین پیوسته با زبان دری پیوند دارد، غیر قابل جبران خواهد بود؛ زیرا هیچ زبان دیگر قومی در واحد‌های فدرالی که بر مبنای هویت قومی و زبانی تشکیل می‌شود، خلاصه زبان دری را به عنوان زبان پُر بار فرهنگی و علمی پُر خواهد کرد.

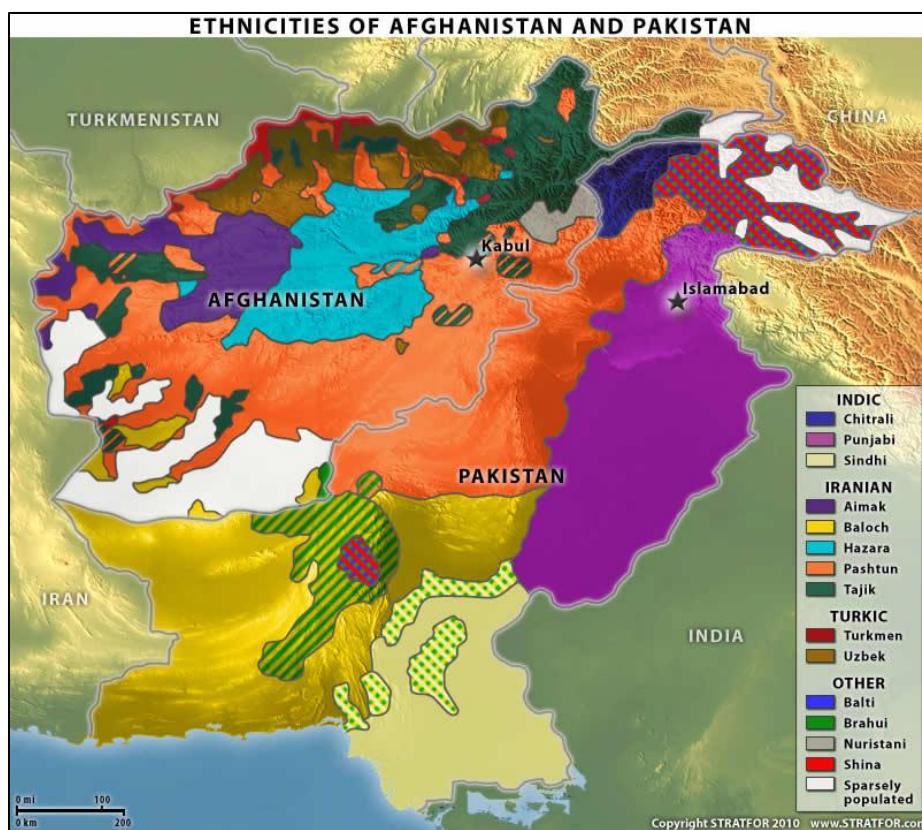
در حالی که نظام فدرالی، تاجک‌ها و زبان فارسی دری را در افغانستان متضرر می‌کند، منفعت آن برای اقوام دیگر نیز غیر قابل پیش‌بینی و ناروشن است. طرح و دیدگاه حل معضل بی عدالتی قومی و اجتماعی از راه فدرالی ساختن نظام سیاسی افغانستان مبتنی بر تجارب تاریخی و علمی نیست. در هیچ کشور و جامعه‌ی چند قومی دارای نظام فدرال، معضل نابرابری و تبعیض قومی در توصل به این نظام مرتفع نگردیده است. راه حل مشکلات قومی در تحول از جامعه‌ء قومی به جامعه‌ء شهر وندی، تغییر از جامعه‌ء سنتی به جامعه‌ء مدرن و در تغییر افراد جامعه از رعیت به شهروند نهفته است. این تغییر و تحول، مستلزم تحول در اندیشه و فرهنگ، پیشرفت در عرصه آموزش و پرورش و مستلزم توسعه در عرصه‌های حیات سیاسی و اقتصادی است. وقتی جامعه‌ء افغانستان و هر جامعه دیگر وارد این تحولات نشود، مُعضل بی عدالتی‌های اجتماعی و تبعیض قومی در نظام فدرالی هم راه حل پیدا نمی‌کند.

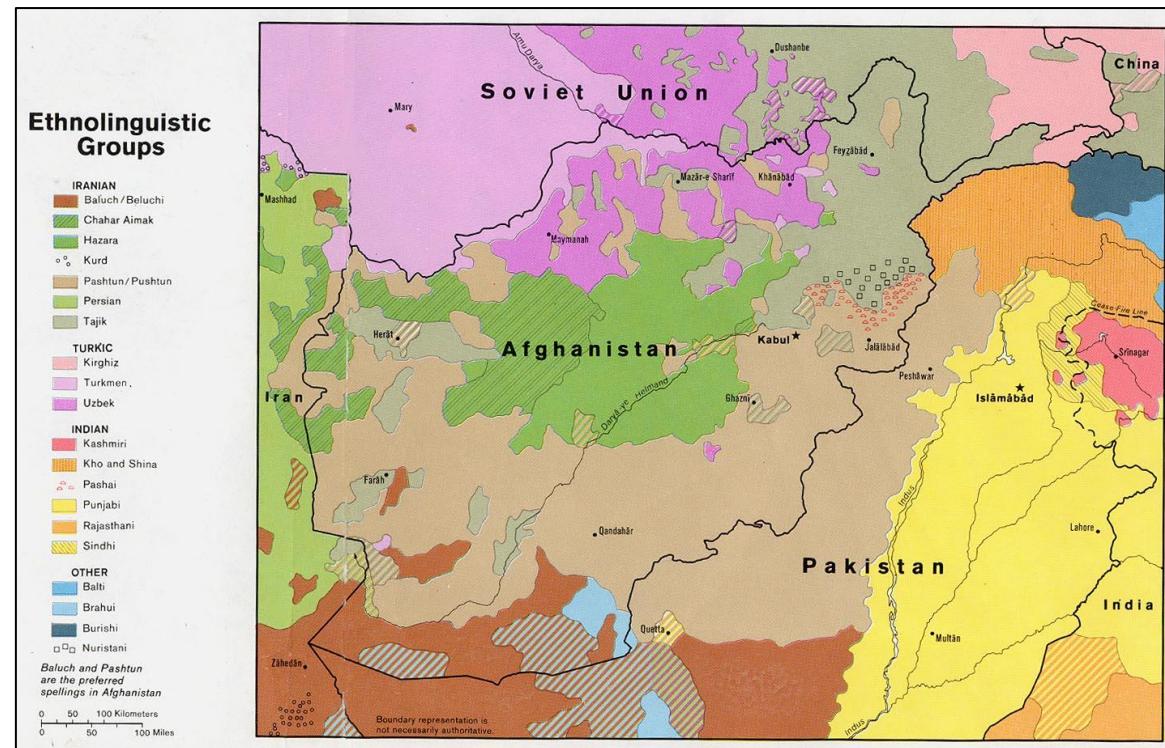
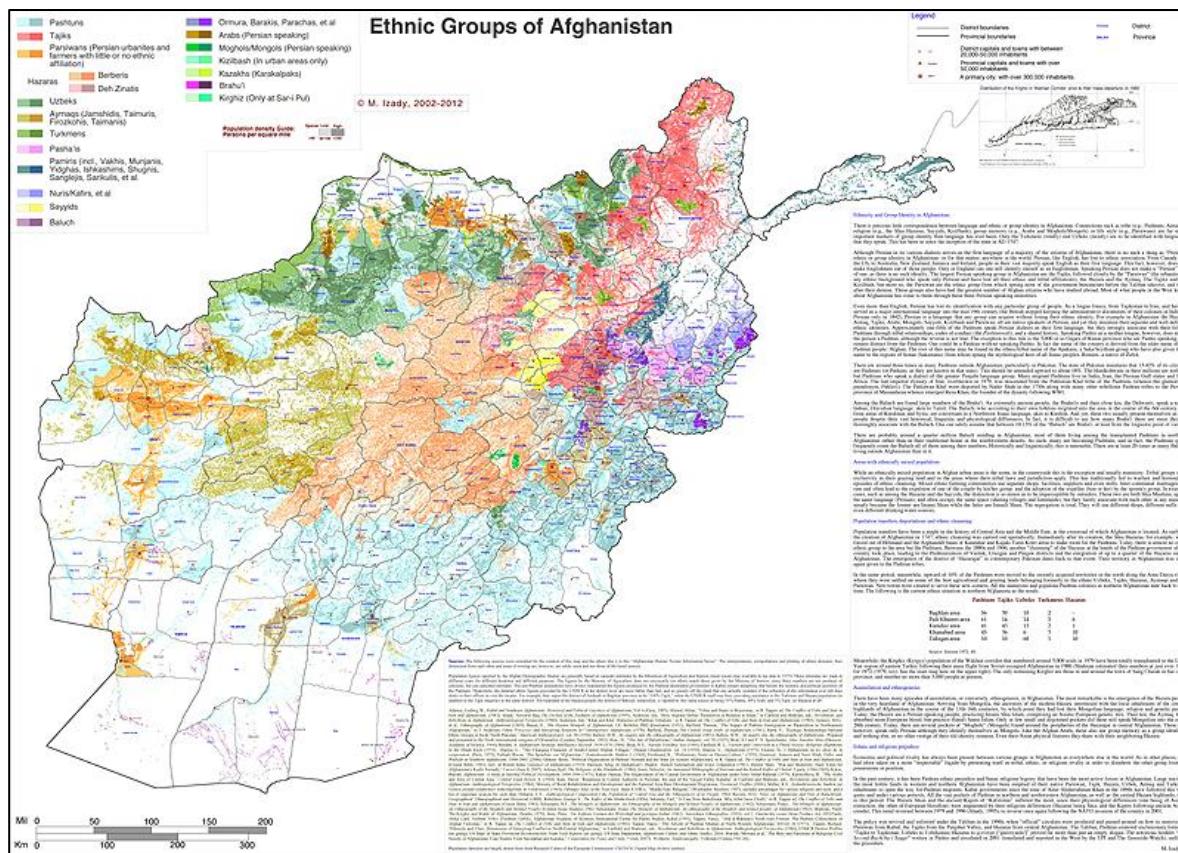


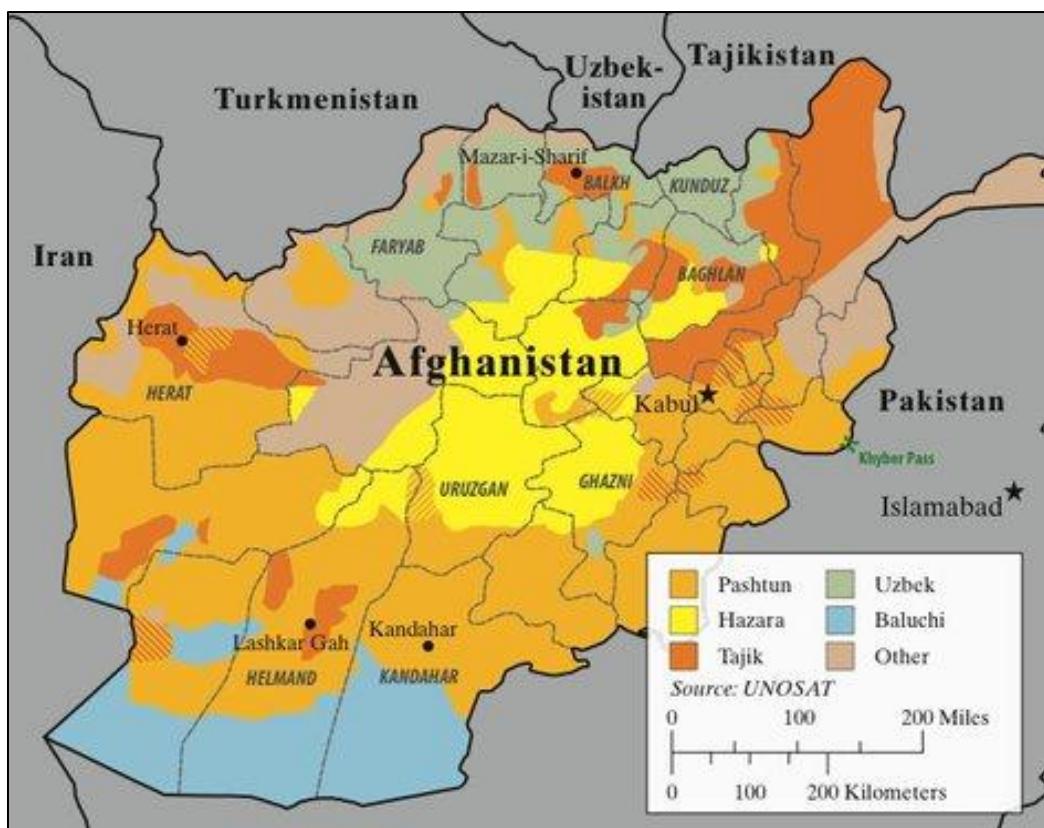












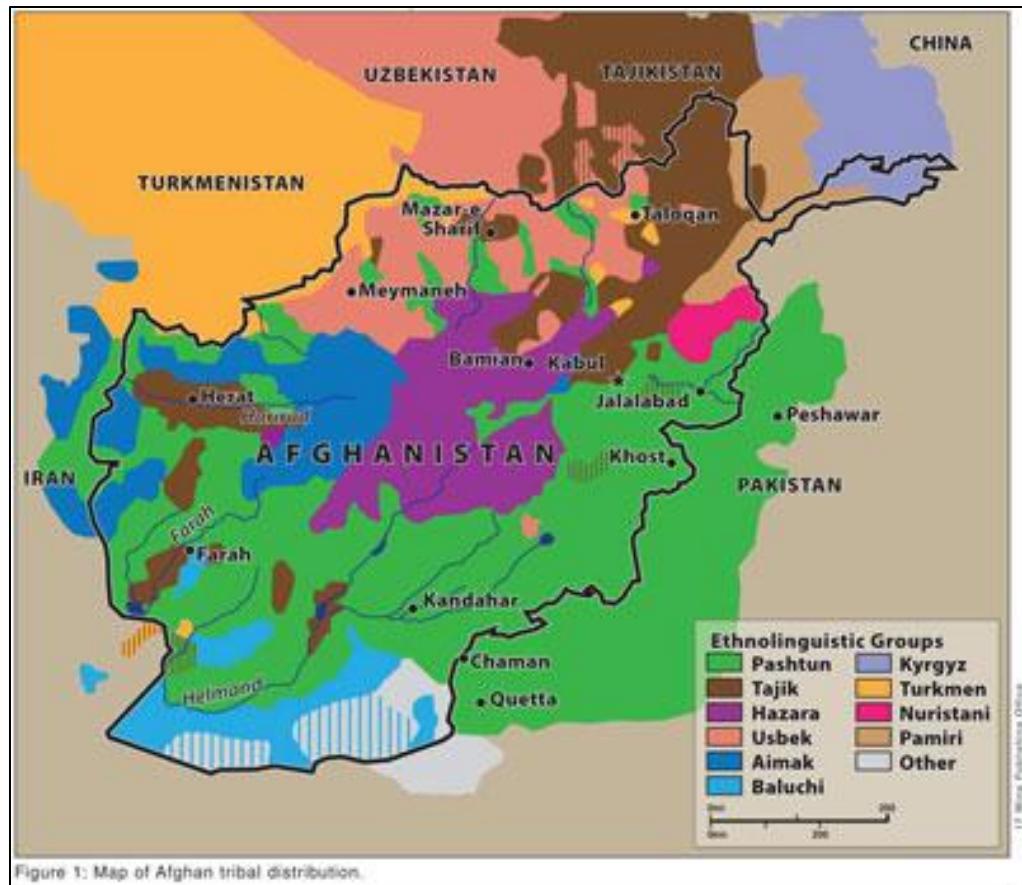
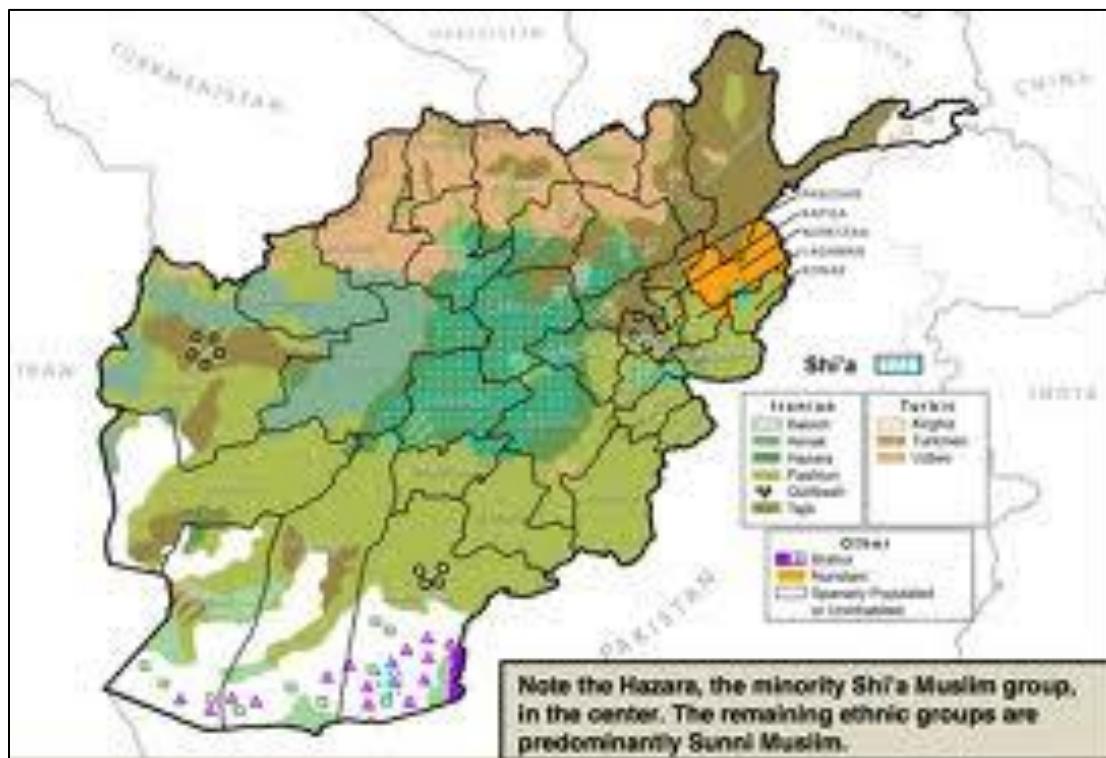
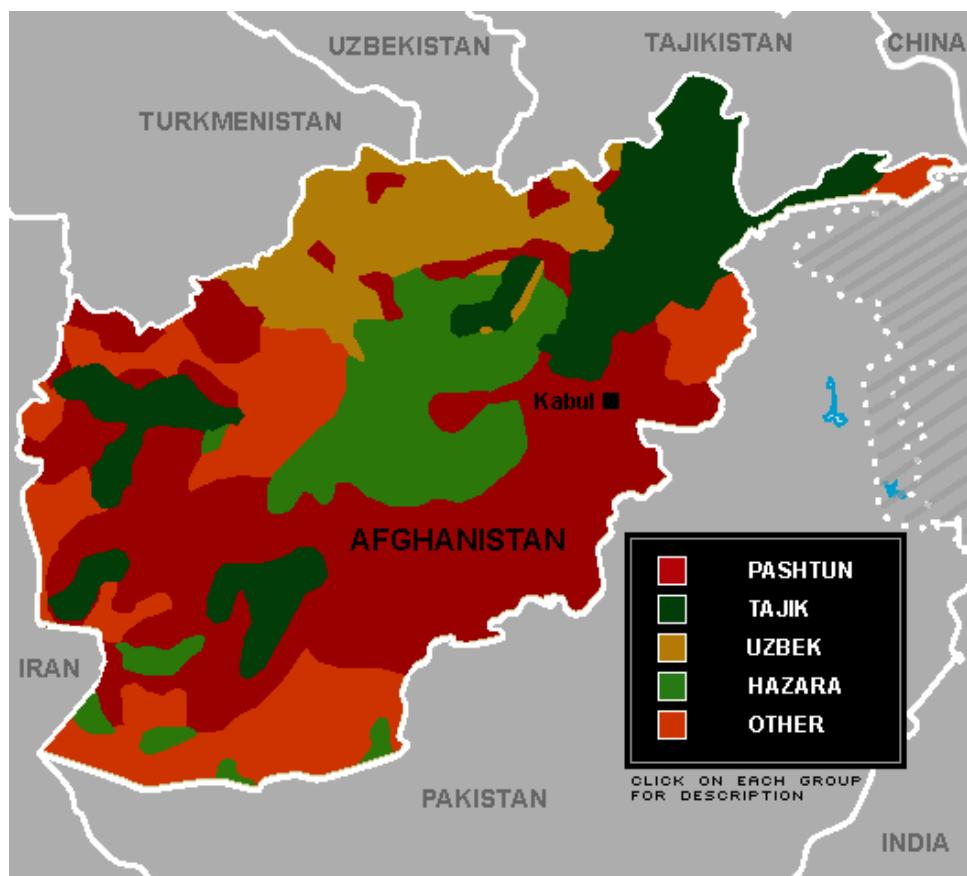
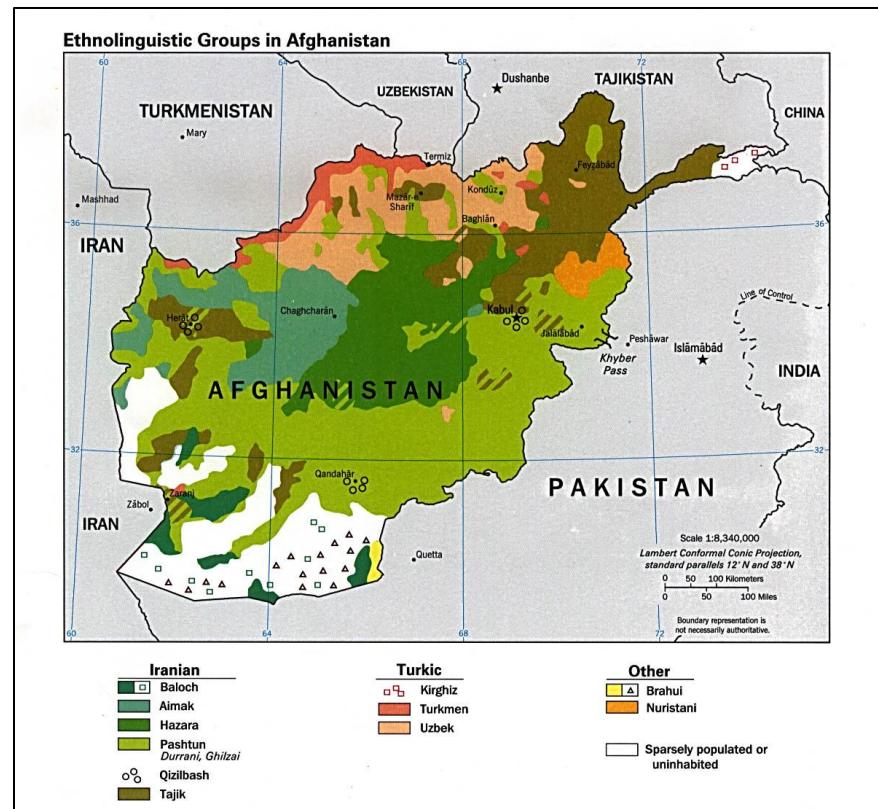
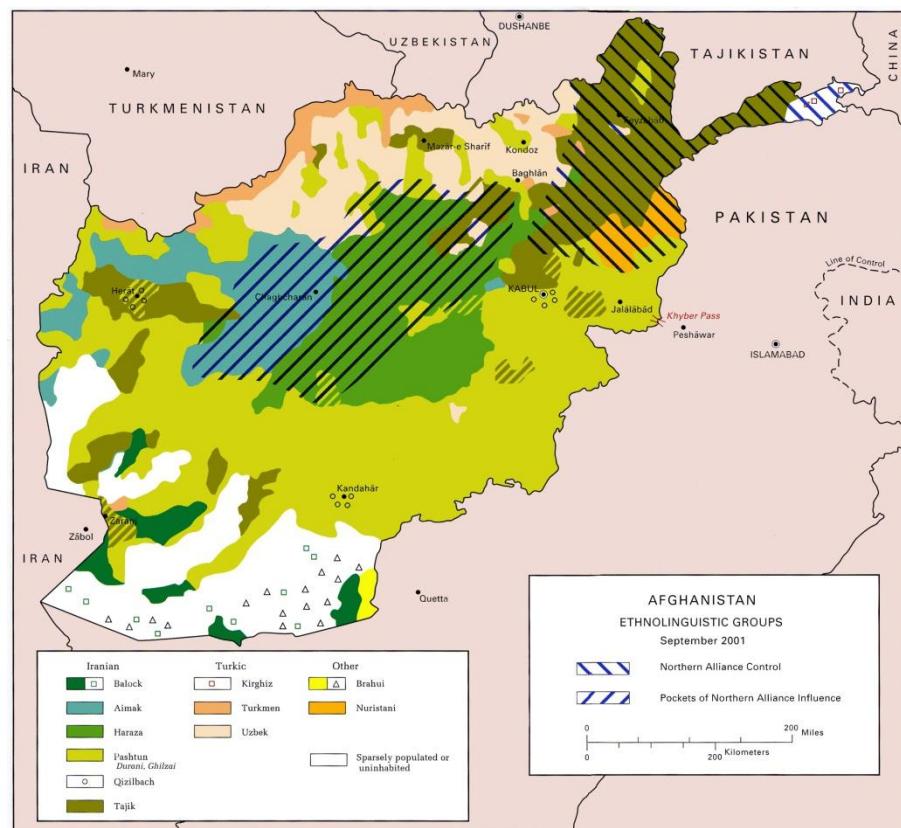
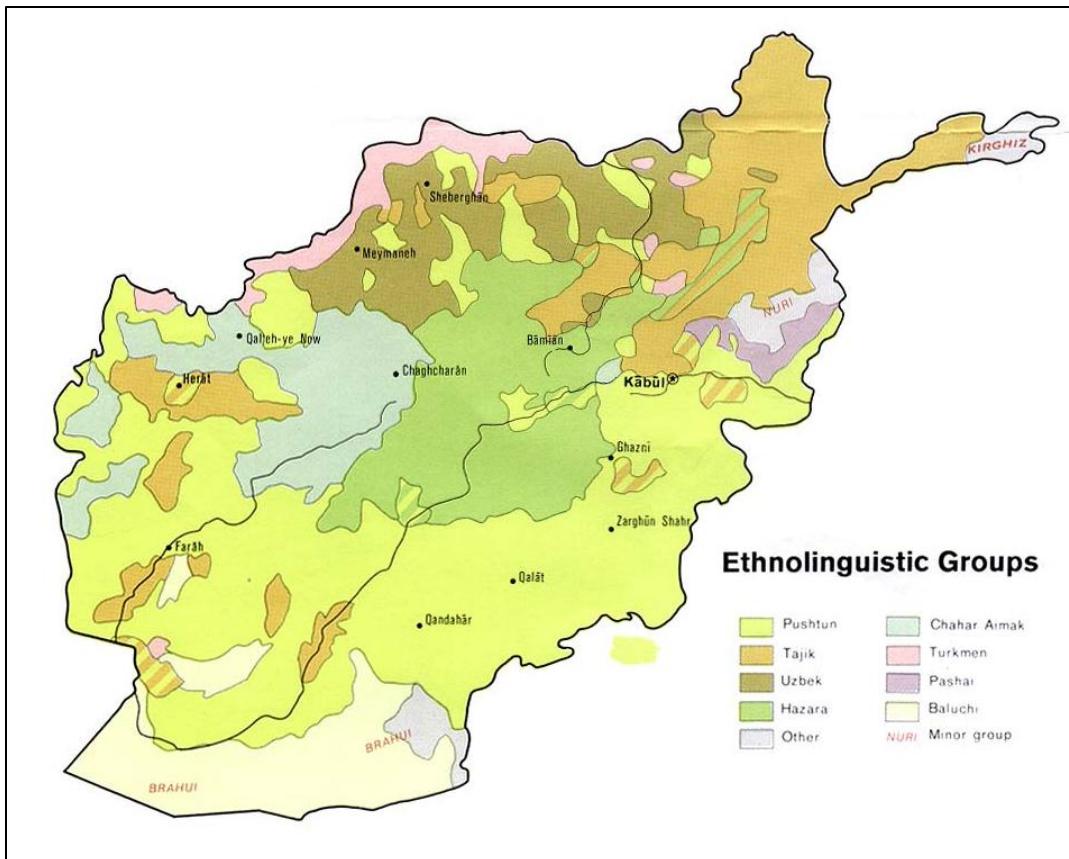


Figure 1: Map of Afghan tribal distribution.







فصل چهارم: ستمیان به روایت تصویر و کارتون



فرید احمد مزدک



عبداللطيف پدرام

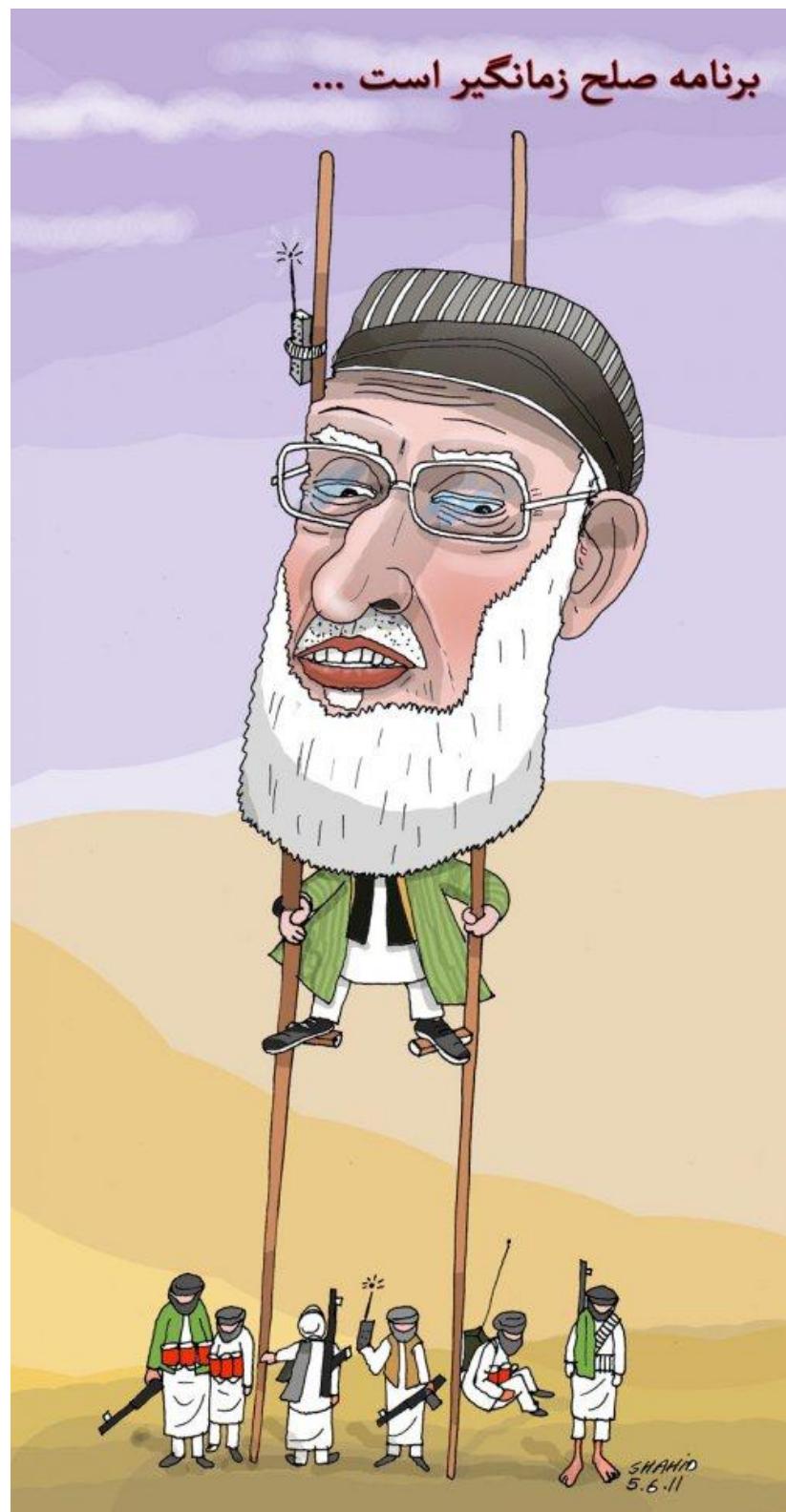


امان الہ گذر : اقوام کشور تباہم برابر نباشند برادر نمیشووند





پس از خدمت به اتحاد شوروی



ملا برهان الدین ربانی



عبداللطیف پدرام

موسی به اصطلاح شورای تاجکان

ریس حزب به اصطلاح کنگره ملی افغانستان



موسس به اصطلاح شورای تاجکان
رئیس حزب به اصطلاح کنگره ملی افغانستان

سخنرانی افتتاحیه
بیوک کار مل

لین در باره امیر بالزم

شماره پنجم جریده پرچم که در آن به لین درود گفته شده بود و سبب اعراضات شدید علمای افغانستان گردید.

زنده یاد استاد جلال نورانی، باری در صحبتی خاطر نشان کرده بود: «رهنورد زریاب با اسم مستعار «آمو» برای نشریه بدنام «پرچم»، مقاله می نوشت. در کتاب «دهه قانون اساسی»- نوشته ای صباح الدین کشکی نیز آمده است که این شخص در زمان کار در وزارت اطلاعات و کلتور، از منابع وزارت برای کمونیستان، استفاده می کرده است. روسان به پاس وفاداری به نظام بدنام کمونیستی، لقب «کارمند شایسته» را به زریاب داده بودند. این شخص پس از سقوط طالبان، پکول بر سر، به رسانه های شر و فساد می رفت و با دامن زدن به مسائل قومی در حد ناچیز ترین موارد (کلمه دانشگاه) اصلیت اش را به نمایش می گذاشت. اینان چنانی که در زمان تجاوز شوروی، با تکیه به ییگانه به مردم خیانت کردند، عین چهره را با سقوط طالبان نیز به نمایش گذاشته اند. آثار زریاب در کمیت ادبی، چیز شیوه ادبیات مردمان روانی اند؛ چند داستان غرق شده ای درهم و برهم. م.ع

ثريا بها، نويسنده كتاب «رها در باد» يا به قول سيد موسى عثمان هستي، كتاب «دروغ هاي شاخدار».



فرشته حضرتی، از فعالان اناث باند شر و فساد. این زن با سوژه یابی در مساله‌ی تجزیه، در واقع باند شر و فساد را از بیرون کمک می‌کرد تا با استفاده از کار امثال او، درون نظام را با تهدیدات خیالی، به خوبی بخورند. املاء و انشای اینان در زشتی، دست کم ندارند.



عبدالخلیل لعل زاد. این شخص که در مقام ادبیات، تاریخ و فرهنگ افغانستان، هر گز حیثیتی نداشته است، در دنیای مجازی، پدر جعل خراسانی- فارسی است. کتاب کودکانه و مضمونی به اصطلاح «میرویس کندهار یا شهزاده پارسی» که ترجمه‌ء این شخص می‌باشد، صورت پُست مدرن جعل را به نام او در افغانستان ثبت می‌کند. کتاب کودکانه‌ء او را انتشارات سعید زیر ریش اخوانیسم، منتشر کرده است. یادم می‌آید بیش از صد بار در صفحه‌ء فیس بوک انتشارات سعید، به اشتراک گذاشته بودند. یکی از شیوه‌های ریش و لنگی ما، از مسؤول انتشارات سعید به نام بسیار مسلمان، تعریف می‌کرد. وقتی به همسوی ریشدار و بی ریش آنان در دشمنی با افغانستان می‌بینم، در حالی که نمی‌شود از ریش خداحذر کرد، می‌بینیم که در شناخت عدو، چه قدر ظاهر بین شده ایم.



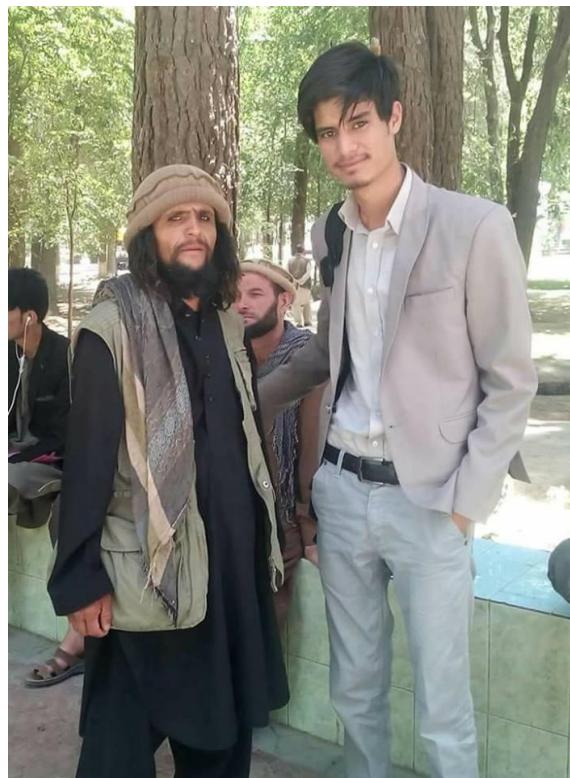
از چپ به راست، شخص نشسته در ردیف اول، رسول رهین است. این شخص، مدیر وب سایت بدنام «خاوران» و از پایه‌های فکری فاشیسم و فارسیسم حقیر در خارج از افغانستان به شمار می‌رود.



لطیف پدرام؛ در عکس بالا با گیلانی (صدراعظم پاکستان) و در عکس زیر در عقب امام علی رحمانوف (رئیس جمهور تاجکستان). کسانی که در بیش یک دهه اخیر، فعالیت های امثال پدرام را به نام آزادی توجیه کرده اند، کمتر از خائنانی نیستند که در چهار سال، کشور را ویران کرده بودند.



پدرام با فعالان مدنی نژاد اصیل آریایی؛ خراسانی-فارسی در مکتب «سامانیسم» در خیمه‌های جنبش به اصطلاح «رستاخیز تغییر». خیال تان تا راحت باشد! این مملکت به خاطر حیوانات، تغییر نمی‌کند.



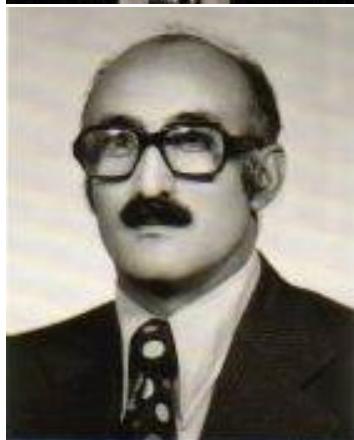
فعالان مدنی نژاد اصیل آریایی؛ خراسانی- فارسی در مکتب «سامانیسم» در جنبش به اصطلاح «رستاخیز تغییر».



این گروهک حقیر با چنین شکل و شمایلی که تاریخ نیز دارد (دو سقاوی) از هژمونی فرهنگی اقلیت‌ها صحبت می‌کند.



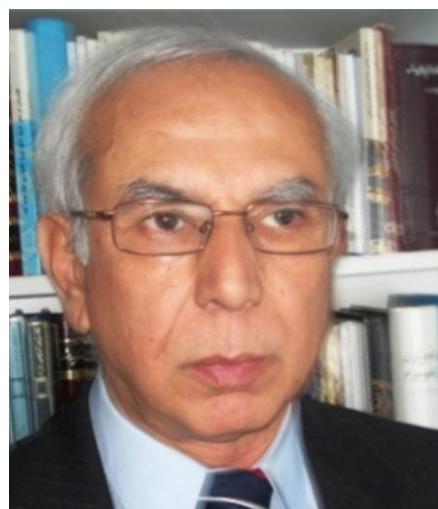
بصیر کامجو از شوونیستان به نام اقلیت قومی تاجک است.



غلام دستگیر پنچشیری، قبلاً به نام کمونیست شناخته می شد. این شخص با سمت استادی بصیر کامجو به درجهٔ شوونیسم نیز ارتقاء می یابد.



نجم الدین کاویانی نیز از تیوریسین های ستم ملی شمرده می شود. باید افزود که تمام امثال اینان، سابقهٔ عضویت در شاخهٔ پرچم حزب بدنام خلق را داشته اند.





عبدالحمید محتاط در سمت راست: فارسیست و در سمت چپ: به ظاهر چپی.
محتاط، نویسنده کتاب «تاریخ تحلیلی افغانستان» (توهین به پشتوان‌ها) یا به قول دوستی «کتابی که به گور بابه خود خنده دیده»، از ستون‌های فاشیسم و فارسیسم حقیر است که امروزه و زیر چتر خارجی، بار دیگر رونمایی شده اند تا فراموش نکنیم برابری نامتوازن، چه گونه مردمانی را در برابر ما قدعلم می‌کند که در برابر بزرگی ما در تاریخ، حس حقارت دارند. ساخت چپ و راست با اینان، چپ و راسته کردن ارزش‌هایی بود که پس از هفت ثور، حالا در خط تحریف افتیده اند.



فرید احمد مزدک، نظریه پرداز نسخه بدل و بسیار عقب مانده فارسیسم (تاجکیسم) در محفل می و پیاله در خارج. این شخص، نیاز به تعریف ندارد.



معرفی مصطفی «عمرزی» (نویسنده، پژوهشگر و روزنامه نگار)

- متولد ۲ عقرب سال ۱۳۶۲ در کابل.
- فارغ از «لیسه‌ی عالی استقلال» در سال ۱۳۷۸.
- فارغ به سویه‌ی دیپلوم از بخش «رادیو و تلویزیون» پوهنه‌ی ژورنالیزم پوهنتون کابل در سال ۱۳۸۲.
- دارنده‌ی گواهینامه‌ی «گزارشگر انتخابات» از پروژه‌های آموزشی شبکه‌ی جهانی BBC.

تجربیات کاری:

عضو شورای مرکزی، گزارشگر، خبرنگار، روزنامه نگار، مدیر مسؤول نشریه، همکار قلمی، مصحح، نویسنده، تهیه کننده، کارگردان، مسؤول ارزیابی نشرات، مسؤول طرح و ارزیابی و مسؤول واحد فرهنگی در نهادها و رسانه‌هایی چون اتحادیه‌ی ملی ژورنالیستان افغانستان، اتحادیه‌ی ملی ژورنالیستان و خبرنگاران افغانستان، انجمن شاعران و نویسنده‌گان افغانستان، هفته‌نامه‌ی «قلم»، تلویزیون «۱»، رادیو و تلویزیون «باختر»، فصلنامه‌ی «بنیان اندیشه» (منتشره در جمهوری اسلامی ایران)، روزنامه‌ی «سرخط»، مجله‌ی «اوربند»، گاهنامه‌ی «تحریک»، وب سایت «ټول افغان»، وب سایت «ټول افغانستان»، وب سایت «دعوت میدیا ۲۴»، وب سایت «تاند»، وب سایت «روهی»، وب سایت «حقیقت»، وب سایت «دانشنامه‌ی افغان» و واحد تولید «آمو فلم».

آفرینش‌های کاری- فرهنگی

برنامه‌ها و فلم‌های مستند تلویزیونی:

- ۱- برنامه‌ی مستند تاریخی «یک سده فراز و نشیب» در تلویزیون «باختر»: ۱۴ قسمت ۲۴ دقیقه‌ی.
- ۲- برنامه‌ی مستند تاریخی «آینه‌ی تاریخ» در تلویزیون «باختر»: ۱۸ قسمت ۲۴ دقیقه‌ی.
- ۳- برنامه‌ی مستند ادبی «نای» در تلویزیون «باختر»: ۲۰ قسمت ۲۴ دقیقه‌ی.
- ۴- فلم مستند «۲۶ سرطان» در تلویزیون «باختر»: ۲۴ دقیقه.

۵- فلم مستند «پژواک کوهسار» (پیرامون زنده گی مرحوم فقیر فروزی) در تلویزیون «باختر»: ۴۰ دقیقه.

تخلیقات:

- ۱- صحبت های مغاره نشینان (طنزی)- منتشر شده است.
- ۲- افغانستان و بازار آزاد (سیاسی- اجتماعی)- منتشر شده است.
- ۳- مرز و بوم (تاریخی).
- ۴- چهار یادواره (معرفی چهار فرهنگی افغان)- منتشر شده است.
- ۵- سخن در سخن (معرفی کتاب ها).
- ۶- یک قرن در تاریخ و افسانه (تاریخ تحلیلی و شفاهی افغانستان از ۱۹۰۰ تا ۲۰۰۰ میلادی)- منتشر شده است.
- ۷- افغاننامه (مشاهیر افغان)- منتشر شده است.
- ۸- پشتون ها (تحلیلی)- منتشر شده است.
- ۹- رسانه ها، مدیریت و نوسان ها (رسانه بی).
- ۱۰- در هرج و مرچ زیستن (سیاسی- اجتماعی).
- ۱۱- تاریخ عمیق (طنزی).
- ۱۲- اندیشه در بستر سیاست و اجتماع (مقالات منتشره در روزنامه های سرخط)- منتشر شده است.
- ۱۳- با زبان دری (تحقیقی- تحلیلی)- منتشر شده است.
- ۱۴- روزگار (نوستالژی).
- ۱۵- پاسخ (واکنش ها).
- ۱۶- تامل و تعامل فرهنگی (فرهنگی).
- ۱۷- ارتجاع و مرتجع (انتقادی).
- ۱۸- سیر فرهنگی (فرهنگی).
- ۱۹- پی آمد تصویر (فلم و سینما).
- ۲۰- در منظر بیگانه (تحلیلی).
- ۲۱- ذهنیت متنازع (ابراز نظر).

جزوه ها:

- ۱- به رنگ آبی (زنده گی شهید مینا).
- ۲- مردی از سرزمین آزاده گان (زنده گی و برنامه های انتخاباتی محمد شفیق گل آقا شیرزی).
- ۳- محمد نادر «نعم» (زنده گی و برنامه های انتخاباتی محمد نادر نعم).

تالیفات:

- ۱- هنر در سینمای افغانان (فلم هنری سینمایی افغانستان از ۱۳۲۷ تا امروز)- منتشر شده است.

گردآوری ها:

- ۱- زمانی که مفاسخر ناچیز می شوند (تنقید تاریخی) - منتشر شده است.
- ۲- حقیقت خورشید (پیرامون کلمات افغان و افغانستان) - منتشر شده است.
- ۳- در جغرافیای جهان سوم (بررسی ستم ملی و سنتیز قومی در ایران).
- ۴- در متن مدعای اهل سنت در جمهوری اسلامی ایران).
- ۵- نگرش نو بر شاهنامه و فردوسی (تنقید فردوسی و شاهنامه) - منتشر شده است.
- ۶- مُنحنی تاریخ (تنقید کوروش و سلسله‌ی هخامنشی) - منتشر شده است.
- ۷- آریاییزم (تنقید پدیده‌ی آریایی) - منتشر شده است.
- ۸- پور خرد (معرفی زنده‌یاد استاد ناصر پورپیرار) - منتشر شده است.
- ۹- دری افغانی (پیرامون زبان دری و ویژه‌گی‌های آن) - منتشر شده است.
- ۱۰- آینه‌ای سخیف (تنقید ادیان زردشتی، مزدکی و مانوی) - منتشر شده است.
- ۱۱- کتاب نامه‌ی من (پیرامون زنده‌گی و کارنامه‌ی مصطفی عمرزی).
- ۱۲- پندار ستمی (تنقید و بررسی پدیده‌ی معروف به ستمی).
- ۱۳- آرکاییزم (تنقید باستان‌گرایی) - منتشر شده است.
- ۱۴- معنی (گزیده‌هایی از سخنان اندیشمندان).
- ۱۵- محوطه‌ی سیاه (تبیین و بررسی فارسیسم).
- ۱۶- رسالت ملی (کارنامه‌ی محمد طارق بزرگ).

ترجمه‌ها:

- ۱- تا حصار پنtagون (سفرنامه‌ی واشنگتن): محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.
- ۲- رسانه‌های کنونی افغانی: محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.
- ۳- ساختار هندسی شعر پشتون: محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.
- ۴- انگیزه‌های فرار نخبه گان حرفه‌یی از افغانستان: محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.
- ۵- تخت دهلی را فراموش می‌کنم (سفرنامه‌ی هند): محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.
- ۶- افغانستان در پیچ و خم سیاست: محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.
- ۷- اگر جهانیان شکست بخورند؟: محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.
- ۸- درست نویسی پشتون: محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.
- ۹- فقر فرهنگی: محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.
- ۱۰- در قلب کرملین (سفرنامه‌ی مسکو): محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.
- ۱۱- مشی «تحریک ملی افغانستان» - در اختیار «د افغانستان ملی تحریک»، قرار داده شده است.
- ۱۲- اساسنامه‌ی «روند ملی جوانان افغان» - در «اختیار روند ملی جوانان افغان»، قرار داده شده است.
- ۱۳- اساسنامه‌ی «انجمن پیشرفت و رفاه زنان افغان» - در اختیار این نهاد، قرار داده شده است.
- ۱۴- اساسنامه‌ی «حزب حرکت مردمی افغانستان» - در اختیار این حزب، قرار داده شده است.

۱۵- مرآمنامه‌ی «حزب حرکت مردمی افغانستان»- در اختیار این حزب، قرار داده شده است.

۱۶- ناگفته‌های ارگ: محمد اسماعیل «یون».

همکاری‌های فرهنگی با دیگران در تهیه‌ی کتاب‌ها، فلم‌ها و برنامه‌ها
کتاب‌ها و نشریات:

«سایه بان بی سایه»، «تحقیقی پیرامون سوابق تاریخی و موقف حقوقی قرارداد و خط دیورند»،
«پشتوستان»، «پژواک؛ زنده‌ی جاویدان است»، «منار نجات»، «حکمیت انگلیس در سیستان»،
«زنده‌گی امیر دوست محمد خان- جلد اول» و «پیروزی» (راجع به احمد یاسین سالک قادری).

فلم‌ها و برنامه‌های تلویزیونی:

«مستند باختر» (برنامه‌ی تاریخی)، برنامه‌ی اجتماعی «همتا»، «بازتاب اعتماد مردم» (سلسله‌ی انتخاباتی) و «شهید ملت» (مستند زنده‌گی شهید عبدالحق).

تاییدات فرهنگی - مدنی:

- ستایشنامه‌ی «پوهنخی ژورنالیزم» پوهنتون کابل در سال ۱۳۸۲ ش.

- ستایشنامه‌ی «مجمع صلح افغانستان» در سال ۱۳۸۶ ش.

- ستایشنامه‌ی «شورای ژورنالیستان افغانستان» در سال ۱۳۹۳ ش.

- ستایشنامه‌ی «مشرانو جرگه‌ی افغانستان» در سال ۱۳۹۶ ش.



Thoughts oppression

(Investigating the Phenomenon and
Its Consequences in Afghanistan)

By:Mustafa Omarzai